بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب رسالهٔ معینیهٔ مجوّم
مؤلف خواجه نصیر
موضوع تألیف
شمارهٔ ۲۴۵۵
شمارهٔ دفتر ۲۳۰۰۶
۶۲۴۷
نقل - فهرست شده
۶۲۴۷

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید ۱۳۴۰

۹۷۹۷
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب رسالهٔ معینیهٔ مجوم
مؤلف خواجه نصیر
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۲۳۰۰۶
شمارهٔ ۲۴۵۵
۹۷۹۷
۳۱۲۸

رسالة مضيئة ارمصنفات
خواجه نصير

بسم الله الرحمن الرحیم ربّ تمم بالخ

سپاس و ستایش حضرت عزت ذوالجلال را
که انوار دقایق حکمت او از ذرهٔ ذرات کاینات
تابانست و آثار بدایع قدرت او در هر جزوی از اجزای
موجودات درخشان قادری که بدست تقدیر
جندین اشخاص منیر از قالب تصویر برآورد
قاهری که از روی تسخیر جندین اجرام مستدیر
را در رکاب تدویر متحیر گرداند مقتدری که بیک نقطهٔ
سفلی را مرکز منطقهٔ مدارات علوی گرداند
مدبری که بیک مشت خاکرا اساس اوضاع کواکب
و افلاک ساخت از برای تمهید قواعد کونین
و ترتیب مراتب عالمین ممحنانک محیط عالم
مجازی را باجرام نیر و سماوی روشن گرداند
مرکز اجرام علوی را با انوار حقیقی ارشاد انبیا و اولیا
مزین گرداند تا دلایل توحید و وسایل تجرید که اسباب
توسل بمشهدی سعید و ابواب توصل بمبدأ و معاد
در ضمن ان داخلست معلوم و مبرهن گشته
الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین
و صلات صلوات و تحف تحیات از حضرت
الهی نثار روزگار خاتم انبیا و خلاصهٔ اصفیا
محمد مصطفی و آل و اصحاب و عترت او باد

واجب

ابد

ابد الآبدین و دهر الداهرین بیاید دانست که این مختصری
است در علم هیأت اجرام علوی و سفلی و معرفت
اشکال و احجام بر سبیل ایجاز که با التماس بعضی دوستان
از سر استجال تحریر کرده آمد و انرا الرسالة المحمدیه نام
نهاده شد و فهرست ابواب این رسالهٔ بر جهار
مقالت لایق افتاد و وضع هر مقالتی بر چند باب
ایزد سبحانه و تعالی در همه احوال موفق و تایید
و عصمت و تسدید از تالی دارد بمنه و فضله و رحمته

مقالت اول در مقدمات علم هیأت
و آن دو باب است
باب اول در مقدمات
که تعلق بعلم هندسه دارد
باب دوم
در مقدماتی که تعلق بعلم طبیعی دارد
مقالت دوم در هیأت اجرام علوی و آن چهار باب است
باب اول در وضع جملگی اجرام
باب دوم در شرح حرکات اولی و ثانیه
و القاب دوایر عظام
باب سوم در شرح
افلاک و حرکات شاه در طول
باب چهارم
در شرح افلاک و حرکات کواکب علویه و زُهره
در طول
باب پنجم در شرح افلاک
و حرکات عطارد در طول
باب ششم
در عروض کواکب شش گانه
باب نهم

در شرح بطاقات کواکب باب دهم
در شرح رجوع و استقامت و تشریق و تغریب
باب یازدهم در شرح اختلاف
منظر باب دوازدهم در سبب زیادت
و نقصان نور ماه باب سیزدهم در سبب
خسوف و کسوف و زمانی که امیان دو خسوف
یا دو کسوف افتد باب چهاردهم
در قرانات و ظهور و خفاء کواکب مقالت
سیم در هیات زمین و اختلاف احوال بقاع
او از جهت اختلاف اوضاع علویات و آن
دوازده باب است باب اول در
هیات زمین و شمه از احوال او باب دوم
در خواص مواضع خط استوا باب سوم
در خواص مواضعی که ارتفاع قطب در آنجا مساوی
میل کلی باب چهارم در مواضعی که
عرضش از میل کلی بیشتر بود تا آنجا که مساوی
تمام میل کلی شود باب پنجم در خواص
مواضعی که عرضش از تمام میل بیشتر بود تا بنهایت
عرض باب ششم در مطالع بروج
باب هفتم در تعدیل النهار و ساعت

مشرق

مشرق باب هشتم در درجات مطالع
و طلوع و غروب باب نهم در معرفت
روز و شب و صبح و شفق و ساعات باب
دهم در سال و ماه و تاریخ و کبائس باب
یازدهم در اظلال و احوال آن باب دوازدهم
در خط نصف النهار و سمت بلاد مقالت
چهارم در معرفت ابعاد و اجرام و آن شش
بابست باب اول در مساحت کرهٔ
زمین باب دوم در نسبت جرم ماه با زمین
باب سیوم در معرفت ابعاد ماه از زمین
باب چهارم در معرفت ابعاد آفتاب
باب پنجم در معرفت اجرام و ابعاد
کواکب تحیره باب ششم در معرفت
بعد و اجرام کواکب ثابته انیست فهرست ابواب
مقالت اول در مقدمات این علم و آن
مشتمل بر دو بابست باب اول در مقدماتی
که تعلق بعلم هندسه دارد هرچه بدو اشارت
حسی تواند اگر قسمت پذیر نبود او را نقطه خوانند
و اگر قسمت پذیر بود در یک جهت مثلاً در طول
تنها و در عرض و عمق قسمت پذیر نبود آنرا
خط خوانند و اگر قسمت پذیر بود در دو جهت

مثلا در طول و عرض و در عمق قسمت پذیر بود
آنرا سطح خوانند و اگر در هر سه جهت قسمت پذیر
بود آنرا جسم خوانند و خط مستقیم هر خطی بود
که نقطها که بر و فرض کنند جمله بر محاذات
یکدیگر بود و خط مستدیر آن بود که از انچه
بود چون محیط دایره و همچنین سطح مستوی آن
بود که خطوطی که بر و فرض کنند جمله مستقیم
بود چه در طول و چه در عرض و سطح مستدیر
آن بود که از انچه بی تناسب بود چون محیط
کره و نهایت خط و بدایتش نقطه تواند بود و خط
مستقیم متناهی را لامحاله بدایتی و نهایتی بود
اما مستدیر گاه بود که او را بدایت و نهایت نبود
مانند محیط دایره و نهایات سطوح بخطوط
تواند بود و سطح مستوی متناهی را لامحاله اطراف
بود اما مستدیر گاه بود که او را اطراف نبود چون سطح
کره و نهایت جسم لامحاله سطح بود چون خطی
مستقیم خطی مستقیم رسد بر استقامت و از
اتصال میان ایشان دو زاویه حادث شود یعنی
دو سطح که بر یک نقطه با هم ایند پس اگر آن دو

زاویه

زاویه متساوی بود هر یکرا زاویه قائمه خوانند و ان خط را عمود م
و اگر مختلف بود از انکه خرد تر بود حاده خوانند
و از انکه بزرگتر بود منفرجه خوانند بدین صورت

وچون دو خط باشند بریک
سطح که بیکدیگر متصل نشوند اگر در هر دو جانب
هر دو را بی نهایت بگشایند بهم نرسند ان دو
خط را متوازی خوانند و زاویه قائمه و منفرجه
و حاده و توازی در سطوح هم بدین قیاس بود
دایره سطحی بود که یک خط مستدیر بدو محیط شود
چنانک در بیان آن خط نقطه فرض توان کرد
که هر خط مستقیم که از ان نقطه بذات خط کشند
متساوی بود آن نقطه را مرکز دایره خوانند و ان
خط را محیط و بعضی را از محیط قوس و خطی
مستقیم که بر و طرف قوس بود وتر و خطی که از
منتصف وتر خارج شود بر زاویه قائمه تا بمحیط
رسد سهم و سطحی که بخطی و قوس و خطی مستقیم
از اردایره حدا کند از قطعه دایره خوانند و قطر
دایره خطی بود که دایره را بدو نیمه کند و لامحاله بمرکز
بگذرد و اعظم اوتار بود و جیب نصف وتر ضعف

قوس بود و صورت دایره و خطوط او این است

وعمود خطی را گویند که بر خطی یا بر
سطحی قایم شود چنانک زاویها
که حادث شود قایمه بود کره جسمی
بود که یک سطح مستدیر بود و محیط
شود و در اندرون او نقطه تو هم توان کرد که جملگی
خطوط که از آن نقطه بدان سطح کشند متساوی
باشد آن نقطه مرکز کره بود و آن خطوط انصاف
اقطار و حن فرض کنند که کره حرکت دوری کند
و نقطه بر ظاهر کره از دو جانب حرکت نکند
که مدار کره بدان دو نقطه بود آن دو نقطه را قطب
خوانند و قطری که میان این دو نقطه بود او نیز حرکت
نکند محور کره بود و هر نقطه که بر سطح کره فرض کنند
حن دوری تمام شود و باز جای خود رسد
از حرکت او دایره حادث شده باشد آن دایره
را مدار آن نقطه خوانند و سطح هریکی از آن دو دایره
کره را بدو قسمت کند یکی بزرگتر و یکی خرد تر مرکز یکی
مدار که بر منتصف دو قطب بود که آن کره را بدو
نیمه متساوی کند آن مدار را منطقه کره خوانند
و هر دایره که بر سطح کره فرض کنند که کره را بدو نیمه

کند

کند از دایره اعظم گویند و دو نقطه که آن دایره را
بجای دو قطب بود دو قطب آن دایره بود و مرکز
جملگی مدارات بر محور بود و مدارات با یکدیگر
متوازی بود و هر مدار که بعد او از قطب مساوی
بعد مدار دیگر بود از دیگر قطب آن هر دو مدار
متساوی باشند و مقدار و هر دو دایره اعظم
که یکی دو قطب دیگر بگذرد سطح ایشان یکدیگر را
بر زوایای قایمه قطع کند و اگر دو قطب یکدیگر نگذرد
بر زوایای حاده و منفرجه قطع کند و هر اینه هر دو
دایره اعظم که بر کره فرض کنند یکدیگر را در دو جایگاه
قطع کنند برد و نقطه آن دو نقطه را نقطه تقاطع
خوانند و غایت بعد میان آن دو دایره مساوی
غایت بعد تواند بود میان دو قطب فلک جسمی
را گویند که دو سطح مستدیر بر دو محیط باشد یکی در اندرون
دیگری که مرکز هر دو سطح یک نقطه بود و آن را شبیه
کرده اند بفلکه دوک و آن دو سطح یکی را محدب گویند
و یکی را مقعر و یا باستعارت دو دایره نیز گویند سطوانه
مستدیر جسمی را گویند که قاعده او و بالاء او دو دایره متساوی
و متوازی بود و سطحی مستدیر بر دو محیط شود باشد
و خطی که بجای محور بود بر هر دو دایره قایم بود بر زوایای
قایمه و آن خط را سهم او خوانند محروط مستدیر

افلاک

جسمی بود که قاعدهٔ او دایره بود و بالای او یک نقطه و وصل کرده از آن نقطه
بر مرکز رسد یعنی سهمی مخروط معهود بر سطح دایره
و اما مخروط صنوبری یعنی خواند اینست انج درین
باب بتقدیم آن حاجت بود باب دوم
در مقدمات که تعلق بعلم طبیعی دارد و اما مقدماتی
که در علم طبیعی بر هن شده است و درین علم بر سبیل
مبادی بکار دارند و برآن برهان نکویند اینست که بر شمرده
می شود جسم یا بسیط بود یا مرکب و بسیط آن بود
که اجسام مختلفة الطبایع والصور فراهم نیامده
باشد و مرکب بخلاف این بود ولا محاله
ترکیب مرکبات از بسائط بود و بسائط و صنف
اند فلکیات و عنصریات و عنصریات فلکیات
افلاک و کواکب بود با سرها و عنصریات این
اسطقسات چهارگانه که اصول عالم کون و فساد
اند یعنی آتش و هوا و آب و خاک و مرکبات
جهار صنف بود یکی انج ترکیب آن تام بود
مانند ابر و باد و شهب و امثال آن و این را آثار علوی
خوانند و دوم انک ترکیب آن تمام بود یعنی مزاج
باقی ماند و او را قوتی بود حافظ صورت اما ناقص تر بود
و این را معدنیات خوانند سیم انک ترکیب آن تام بود

ومع ذلک اثر قوت نما بود و این را نباتات خوانند
وجهارم انج با قوت نما قوت احساس و تحرک
ارادی دارد و این را حیوانات خوانند و این سه صنف آخر
را مواليد ثلثه خوانند که عناصر جهارگانه امهات
این مواليد باشند و اجرام فلکی آباء و عناصر و مرکبات این
اجرام سفلی خوانند و افلاک و کواکب را اجرام
علوی حرکات نیز دو نوع اند یکی بسیط
و دیگر مرکب و حرکات بسیط سه نوع بود یکی
انج از محیط بود بسوی مرکز که صاحب آن حرکت را
ثقیل خوانند دوم که از مرکز بود بسوی محیط که صاحب
آن حرکت را خفیف گویند و این هر دو حرکت
مستقیم بود سیم انج بر حوالی مرکز بود و آن حرکت
مستدیر بود و در علم طبیعی مبرهن است
که حرکات مستدیره بذات متقدمست بر حرکات
مستقیمه یعنی تا حرکتی مستدیر نبود هیچ حرکت
مستقیم نتواند بود و اجرام علوی را حرکت
مستدیر تواند بود اما حرکت مستقیم نتواند بود
و این سبب بود که حکما گویند افلاک و کواکب
نه خفیف باشند و نه ثقیل بلک حرکت مستقیم

خاص بود بانج در عالم کون و فساد است و انانف
عناصر دو خفیف اند و ات آتش و باد است و دو
ثقیل اند و ات آب و خاک است و خفت و ثقل مرکبات
بحسب ترکیب تواند بود یعنی انج اجزاء ثقیل در و
پشتر بود ثقل بود و انج خفیف در و پشتر
بود خفیف ج هر حرکتی را مبدأی باید که
او را محرک آن جسم متحرک خوانند پس اگر محرک
جسم از ذات جسم خارج نبود حوالت ان حرکت
با آن جسم کنند و اگر خارج بود گویند این جسم را جسمی
دیگر تحریک میکند و نشاید که یک جسم بسیط مبدأ
دو حرکت مختلف بود پس بحسب هر حرکتی محرکی
اثبات باید کرد و اجسامی که تحریک
ایشان از خارج باشد با جسمهائی بود که تحریک
ایشان نه از خارج بود د هر جسم بسیط که در و
مبداء حرکتی مستدیر بود حرکت فلکیات نساند
که قابل حرکت مستقیم باشد و چون چنین بود
خرق و التیام بر فلکیات روا نبود پس نشاید که
حرکت کواکب در افلاک مانند حرکت ماهی بود
در آب بلکه هر کوکبی را فلکی اثبات باید کرد که حرکت

او متحرک بود و کواکب را بخاصه خویش اگر حرکتی
تواند بود هم مستدیر بود بر نفس خویش ه
و در حرکات مستدیر وقوف و انعطاف و رجوع
و اشتداد و ضدات حاصل نبود بلک همیشه بر یک
نسق متصل باشد در جهتی که میل بسوی آن
جهت بود اینست مقدماتی که در مبادی این
علم است و تحقیق این تعلق بعلم طبیعی و الهی
دارد و الله اعلم مقالت دوم در هیات
اجرام علوی و آن چهارده پایست وضع حملی
اجرام بسیط اهل علم طبیعی حجت گفته اند که اجسام
بسیط را جز شکل کری نبود چه دیگر اشکال
اقتضاء اختلاف اجزا کند و اما اهل این علم استدلالات
اجسام را باحساس و اعتبار رصد و دلیلها
که مبنی بر رصد بود اثبات کنند پس چون در کواکب
و بیرین نظر کردند همه را متحرک یافتند از مشرق
بمغرب چنانک در شبانروزی دوری تمام میکنند
و نقطهٔ ظاهر یافتند که از آن قطب گویند که حرکت
کواکب بر حوالی او باشد پس انج بدو نزدیک باشد
او را طلوع و غروب نبود و چند انج از و دورتر شود
مدار او بزرگتر شود و همه مدارات متوازی و نابوبی
می رسند که از طلوع و غروب می باشند و انج

می شود مدار او بزرگتر می شود و همه مدارات توانی
تا کوکبی می رسد که از طلوع و غروب می ماند
و این از آن دورتر است مدت خفاء آن دراز تر
می شود بر نسبتی راست تا کوکبی که مدت خفاء
او مساوی مدت ظهور می باشد و این از دورتر
می باشد در جانب دیگر خفاء او از ظهور زیادت
می شود تا کوکبی رسد که ظهور او دریک شبانروز
لحظة پیش نیست و همچنین ارتفاع کواکب
بتدریج می باشد تا بخط نصف النهار می رسد
و از انجا بتدریج انحطاط می کند تا غایب می شود
و جرم کواکب در همه حال متساوی می نماید
که خردتر و کاه بزرگتر نمی شود که خردی و بزرگی
دلیل اختلاف ابعاد بود مگر وقتی که بافق
نزدیک است که در آن وقت از جهت
تکاثف بخارات بزرگتر می نماید چنانک
دانه انگور که در آب بزرگتر می نماید چه بصفا و کدورت
هوا آن خردی و بزرگی متفاوت می شود پس
بدین اعتبارات معلوم شد که آسمان کری است
جدا این صورت نمی بندد و محرر تامل کردند زمین

راهم کری یافت چه از جانب شمال چند انج تطع
مسافت کرده می شود از ارتفاع کواکب ابدی الظهور
زیادت می شود و بعضی از انج طالع و غارب است ابدی
الظهور می شود و از جانب جنوب بعضی کواکب
ابدی الخفا از ظهور حادث می شود و کواکب
ابدی الظهور در اخفای حادث کرد در مشرق و مغرب
حرکت کرده می آید تقدم و تاخر طلوع و غروب
حادث می شود چه کواکب در بلاد مشرقی
پیشتر طلوع می کنند از انج در بلاد غربی و حقیقت
بر صدور حوادث آسمانی مانند کسوفات و خسوفات
و شهب معلوم شود که چند در دو شهر مختلف
و شخص در صد کنند در شهر شرقی بساعتی پیشتر
بیند از آنانک در شهر غربی پس این دلالت
و امثال آن معلوم شد که زمین میان زمینری است و آسمان
از جوانب زمین محیط چه اگر آسمان محیط نبودی
غیبت و ظهور کواکب و رجوع بایاث مبدا صورت
نبستی و بعد ازان هم باشال این اعتبارات
معلوم شد که زمین در میان آسمان نهاده است
بجای مرکز چه اگر در جانب فوق نزدیکتر بودی
مدت ظهور کواکب که بر منطقهٔ حرکت اولی باشد
از خفا کمتر بودی اگر بجهت تحت نزدیکتر بودی

مدت خفا کمتر بود وی و نه چنین است حال هر کوکب
که بر میان دو قطب است ظهور و خفاء آن متساوی
است و انچ بشمال نزدیک تر است ظهور او بیشتر
و انچ بجنوب نزدیکتر است خفاء او بیشتر و جمله کواکب
متساوی البعد اند در هر دو جهت خفا یکی مساوی
ظهور دیگرست و اما الرض بین بشمال نزدیکتر بود وی
یا بجنوب در وقتی که روز و شب یکسان بود و آفتاب
بر میان دو قطب بود مشرق و مغرب در مقابل
یکدیگر بود وی و سایه وقت طلوع و سایه وقت غروب
بر یک خط مستقیم منطبق شود وی و خسوفات
قمری و کسوفات شمسی بر این وضع که هست
لازم پیدا مزی چنانک شرح آن بیاید و اما الرض بین
بمشرق نزدیکتر بود وی یا بمغرب مدت نیم روز
اول مساوی نیم روز دوم نبود وی بلکه آفتاب
و کواکب را در یک نیمه از ظهور در زمان پیشتر
افتادی و کواکب در هر دو جانب متساوی
نمودندی بلکه در یک طرف خود تر نمودندی
پس ازین دلایل معلوم شد که زمین در میان آسمان
نهاده است و بهیچ طرف مایل نیست و جمله
بر اوضاع الآت رصد ترتیب کردند و تجارب
با آن مضاف شد یقین گشت که این احوال

برین

برین جمله است و هیچ شک نماند و جمله
زمین بجای مرکز است عالم را و اجسام ثقیل
را میل بمرکز است و اجسام خفیف را میل
بمحیط پس از همه جوانب حیوانات را سر
سوی آسمان باشد و قدم سوی زمین و جهت
آسمان را فوق شمرند و جهت زمین را تحت چنانک
گفتیم الغرض سوراخی در زمین توهم کنند و شخص
بر دو طرف سوراخ بایستند هر یک دیگر را تحت
خود پندارند و ازین جای معلوم شد که ابعاد
سرها اشخاص مرتفع از یکدیگر بیش از ابعاد قواعد
ایشان بود چه قواعد ایشان بود چه قواعد
بمرکز نزدیکتر باشد پس هر شخصی را شبات نظری
بود زمین را و همچنین آب و مایعات که بر روی
زمین باشند سطح ظاهر او محدب بود چنانک
سطح کره و این معنی اهل دیار را ظاهر است
که اول روی اجرام عالیه بینند بعد از ان قواعد ایشان
آن و الرسطح آبند مسوی بود وی یکسان
دیدندی و جمله سطح کره جز انچ بیدا و از مرکز
کمتر بود انچه آب زیادت باشد که مثلا اگر ای
بر آب کنند بر سر کوهی و همان انا بر آب کنند

لازم الحد باشد

در قعر جاهی آب که در قعر چاه در شود پیشتر
ازان بود که آنچ بر سر کوه و این از سوالاتی بود که
این جماعت بر سبیل امتحان پرسند و این
کوهها و بالاها و نشیبها زمین را از استدارات
پرون نبرد که باضافت با زمین این اشخاص را قدری
نبود و یکی از حکما گوید بطریق مساحت اعتبار
کردم بزرگترین کوهی که نشان می دهند بنسبت با زمین
چون سلک یک ارزنی است بنسبت با کره که تصور
آن کرده بود اما ترتیب احرام چون نظر کرده ند دید
کواکب نه صنف حرکت یافتند بنظر اول یکی
حرکتی که در بادی النظر است و این حرکت شبانروزی
است که طلوع و غروب کواکب بسبب این
حرکت است و آنرا حرکت اولی خوانند و همه
کواکب درین حرکت اشتراک دارند و دوم
حرکتی که بنظر و اعتبار بسیار حاصل می شود
و بعضی قدما آنرا نشناخته اند و این حرکتی است
که دویست و اند یک جماعتی از متقدمان
که بعد ازان بقوم توده اند دسی و شش هزار سال
تمام شود و بر حسب ارصاد متأخران در بیست
و چهار هزار سال تمام شود و آنرا حرکت ثوابت

خواند

طاهر

خوانند هر چند دیگر کواکب را باین ثبات و دوام
اشتراکی است اما از جهت ان اضافت ثوابت
است که ثوابت منفرد اند درین حرکت و هفت حرکت
دیگر حرکات کواکب سبعه سیاره است که هر یکی
را ازایشان حرکتی دیگر است پرون ازین دو حرکت
پس ازین جهت ثوابت را جسم اثبات کرده اند یعنی فلک
یکدیگر محیط و اما ترتیب چون نگاه کرده اند دایما ماه
حملگی کواکب را در وقت قران می بوشاند و هیچ
کوکب او را نمی بوشاند و عطارد زهره را و زهره
مریخ را و مریخ مشتری را و مشتری زحل را و زحل
بهری ازثوابت را و هرگز درین ترتیب تفاوتی
و اختلافی نمی افتد پس ازین جهت این
فلکها بین ترتیب درونها دند و از شیخ ابو علی
رحمة الله یاد می کردند که زهره را دیدم چون خالی
بر روی آفتاب بود تصدیق این ترتیب باشد
و اعتبار قران در آفتاب متعذر بود چه هیچ
کوکب را در شعاع او ظهوری نمی توانست بود
جز در ماه که ماه او را می بوشاند در کسوفات پس
دانستند که آفتاب زیر ماه است بعد ازان باعتبار
اختلاف منظر که حقیقت آن بعد ازین معلوم
شود روشن شد که آفتاب زیر زهره و زیر مریخ

است چه هیچ کوکب را اختلاف منظر کمتر از
آفتاب نیست و مریخ را خود هیچ اختلاف منظر
محسوس نیست و از روی برهان هرچه بزمین
نزدیکتر بود اختلاف او بیشتر بود پس معلوم شد
که آفتاب میان مریخ و زهره است و این ترتیب
با نظام طبیعی مقرون است از آنکه هرچه از زمین دور
تر بود مدار او بزرگتر بود و حرکت او آهسته تر بود
و دیگر حس دیگر سیارات بر آفتاب مربوط اند
چنانک بعد از این معلوم شود و ربط سه کوکب
علوی نوعی دیگر است و ربط دو کوکب سفلی نوعی
دیگر و ربط ماه نوعی دیگر پس جای آفتاب میان
این شش بسیاقت طبیعی نزدیکتر بود و حسن
ترتیب این هشت فلک معلوم شد چرخی
که از جهت تحریک کل حرکت اولی اثبات
می کردند محیط بکل می بایست چه تحریک
داخل خارج را که در تخن اضعاف اضعاف
بود پس مستتبع می نمود و حسن این جرم ساطت
حرکت نزدیکتر بود از دیگر اجرام چه دیگر اجرام
بحرکت او متحرک اند و زیادت حرکتی دارند
و بعد از وی ثوابت بسیط تر بود که جز این دو

حرکت

حرکت حرکتی دیگر نیست پس وضع او بر سبیل
احاطت بکل از این جهت نزدیکتر بود بین
سببها گفتند محرک کل فلک اوست پس بدین
اعتبار است این نه فلک بدین ترتیب وضع کردند
اول فلک الافلاک و او را فلک غیر مکوکب و فلک
اطلس نیز خوانند دوم فلک ثوابت و او را فلک
البروج نیز خوانند و هفتم فلک زحل و چهارم
فلک مشتری و پنجم فلک مریخ و ششم فلک
آفتاب و هفتم فلک زهره و هشتم فلک عطارد
و نهم فلک قمر چون ابتدا از بالا کنند تا بما اگر این خط
از این جانب کشند بر عکس بود یعنی اول
فلک نهم و نهم فلک الافلاک و عالم کون و فساد
داخل فلک قمر است و ترتیب چنانک اهل
طبیعی را معلوم شد بدین نسق است

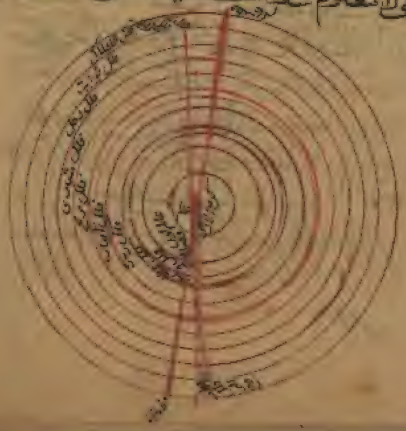

و آب و خاک در هم آمیخته اند چه احاطت
آب بخاک تام نیست چنانک بعد ازین شرح
داده آید و زمین مرکز عالم و واسطهٔ اجرام است
و صورت این اجرام در احاطت برین وضع
است که اثبات افتاد

شرح حرکت افلاک و کواکب و اختلاف ایشان

در مقدمه گفتیم که جرم کره حرکت دوری کند
او را منطقتی و دو قطب و محوری حادث شود
و آن منطقه از دو دایر عظیمی بود و اکنون می گوییم
که حرکت دوری مختلف در یک کره احساس
نتوان کرد الا که را قطاب یا بر مراکز مختلف باشند
چنانک مثلا دو قطب یک حرکت غیر دو قطب
حرکت دیگر بود تا محور با محور بر مرکز تقاطع کند
و منطقه با منطقه بدو جایگاه و یا یک حرکت
حوالی مرکز بود و دیگر حوالی مرکز دیگر و این
لازم آید که آن کره بدو کره منقسم شود منطقهٔ یکی در
سطح منطقهٔ دیگر و مرکز آن مرکز خارج و محور موازی
محور و اما اگر مرکز یکی بود و اقطاب دو نقطه بعینه
جز یک حرکت احساس نیفتد و آن حرکتی بود
مرکب از دو حرکت مفروض اگر هر دو در یک

جهت

جهت باشند یا بقدر فضل بر بعد ترین بسطی از اگر
دره و جهت مخالف باشند و جملگی حرکات
سماوی بنسبت با یکدیگر این دو نوع اختلاف
خالی نیست و تحریک جسمی چیزی را که داخل او بود
اگر اختلاف میان هر دو حرکت انقیل قسم اول
بود بر آن وجه باشد که اقطاب کرهٔ داخل لازم دو
نقطهٔ معین بود از کره خارج پس بحرکت کرهٔ خارج
آن دو نقطه زایل شود و همه کره از جهت زوال
اقطاب در حرکت آید و اگر اختلاف انقیل
قسم دوم بود بر آن وجه بود که کرهٔ داخل و مرکز
او بحسای جزوی بود از کرهٔ خارج پس بحرکت
او متحرک شود و اما تحریک فلک کرهٔ اثیر را که
آن کرهٔ آتش است و آن بحرکت کواکب ذوات
الاذناب معلوم شود که چون بدان موضع می رسند
با فلک حرکت می کنند از این دو جنس بود یکی
بر سبیل مشایعت بود مکان خویش را یعنی
چون مکان اول سطح مقعر فلک بود متحرک شود
و متمکن بمکان متشبث بود و آنرا ملازم بر طریق
مشایعت در حرکت آرد و حرکت او چندان
دوری می شود ضعیف تر می شود تا منعدم شود
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون فلک الافلاک

بحرکت اولی حرکت می کنند هرساله او را منطقه بود
و دو قطب منطقه او را معدل النهار گویند
و دو قطب او را قطب حرکت اولی و قطب
معدل النهار و این دایره را از آن جهت
دایره معدل النهار گویند که چون آفتاب بدین
دایره رسد دو نوبت یکسان شود و هر نقطه را
از بسیط کره بسبب آن حرکت مداری موازی
معدل النهار حادث شود آن مدارها را تمامدارات
یومی خوانند و این دوایر مدارات بر حسب کی افلاک
کواکب توهم باید کرد چون حرکت اولی همه را
شامل است و چون اعتبار فلک البروج و حرکت
او کرده اید منطقه دیگر حادث شود که با منطقه
معدل النهار متقاطع بود در دو موضع آن
منطقه را فلک البروج خوانند و منطقه البروج
و دو قطب او له از دو قطب معدل النهار در
دو جهت متبادل بود دو قطب فلک البروج
خوانند و سطح معدل النهار و فلک البروج یکدیگر
را بتقاطع بر زوایای حاده و منفرجه کنند و غایت
بعد میان دو منطقه غایت بعد میان
دو منطقه غایت بعد بود میان دو قطب

وانرا

وانرا میل اعظم و میل کلی خوانند و هر کوکبی را مداری
بود موازی منطقه البروج آنرا مدارات عروض
خوانند و چون دایره تصور کنند که بهر جهار قطب
بگذرد یعنی دو قطب معدل النهار و دو قطب
فلک البروج هر اینه بعد میان دو منطقه
نیز بگذرد و این دایره را عاده یا قطاب اربعه خوانند
و دو قطب این دایره دو نقطه تقاطع بود میان
معدل النهار و فلک البروج و سطح این دایره
باسطح دوایر اول بر زوایای قایمه بود و فلک البروج
و معدل النهار هر دو این دایره بچهار قسم متساوی
شود ربعی شتوی و ربعی صیفی و این دو ربع از معدل
النهار شمالی بود و ربعی خریفی و ربعی شتوی
و این دو ربع جنوبی بود و دو نقطه تقاطع
که میان معدل النهار و فلک البروج بود آنرا دو
نقطه اعتدال خوانند یکی را نقطه اعتدال ربیعی
در شمال شود آنرا اعتدال ربیعی گویند و دیگر را اعتدال
خریفی و دو نقطه تقاطع که میان دایره عاده و فلک
البروج بود دو نقطه انقلاب گویند شمالی صیفی
و جنوبی شتوی و قوسی که از دایره عاده میان
دو منطقه افتد آنرا میل کلی خوانند و مساوی قوسی
بود که میان دو قطب افتد و آنچ میان آن منطقه

تمام

افتد انرا میل کلی گویند و حن اجزاء هر دایره یصد
و شصت جزو اند میل کلی بحسب یصد ثانی
دیگر متاخران باشد و تمام میل کلی
در اکثر صادی که در عهد ما موجود اند
یافته اند و بطلمیوس یافته است و پیش
ازو می گرفته اند و جسماعتی متاخران گفتند
حن این تفاوت تقریبی و نسبتی از زیادت
است بنقصان همانا این دو مطلقه بیکدیگر
نزدیکتر می شود پس اگر چنین بود حال ازدیاد و نقصان
حالی نبود یا نزدیک شدن ایشان بحدی رسد
که بریکدیگر منطبق شوند تا روز و شب در همه
عالم متساوی باشد بعد ازان از یکدیگر دور شوند
نصف شمالی از بروج جنوبی شود و نصف
جنوبی شمالی و نزدیک شدن ایشان تا
نهایتی بود که حن انجا رسد باز آغاز دور شدن
کرده تا بنهایتی میکرد و علی التقدیرین جسمی میکرد
فرض باید کرد که مبدا این حرکت بود و حن
جزوی از فلک فرض کنند و خواهند
که بعد از ازمعدل النهار معلوم کنند دایره
تصور باید کرد که بر ان جزو رود و قطب معدل
النهار بکذرد تا سطح او با معدل النهار بر زوایا

قایمه

قایمه بود و آن دایره را دایره میل خوانند
پس انج میان آن جزو و معدل النهار افتد
ازین دایره بعدات جزو بود از معدل النهار
و حن آن دایره بجهت اجزاء فلک البروج
فرض کنند انج میان فلک البروج و معدل
النهار افتد ازین دایره انرا میل اول خوانند
و این دایره بنوع یکی بود و باشخاص نا متناهی
بحسب فرض یک یک جزو بخلاف سه
دایره اول که در همه عالم و بحسب همه اجزا
مختلف نشود و اگر جزوی که فرض کنند
و خواهند که انرا با فلک البروج اضافت کنند
بقرب و بعد این دایره که فرض کنند جان
فرض کنند که بدان جزو رود قطب فلک البروج
یکدرد و انرا دایره عرض خوانند پس انج میان
آن جزو فلک البروج افتد ازین دایره انرا عرض
آن جزو خوانند و انج میان فلک البروج و معدل
النهار افتد ازین دایره انرا میل ثانی خوانند و نسبت
این دایره با فلک البروج چن نسبت دایره میل
بود با معدل النهار و حال این دایره مانند
حال دایره میل بود در کثرت اشخاص و وجود
نوع و عرض کوکب ازین دایره معلوم شود و این

عرض نسبت باطول کویند و بطول تقویم خواهند
وآن قوسی بود که از فلک البروج افتد میان نقطهٔ
اعتدال ربیعی و مرکز کوکب و تقاطع این دایره
با فلک البروج و اگر کوکب را عرض نبود میان
نقطهٔ تقاطع ربیعی و مرکز کوکب و موضع کوکب
دو عرض از فلک البروج نقطهٔ تقاطع فلک
البروج بود با دایرهٔ عرض توهم کنند فلک
البروج بدوازده قسم متساوی شود خیالند
بر اوها، حرزنه و تقاطع این دوایر یکدیگر الا محاله
بر دو قطب فلک البروج بود یکی ازین دوایر
دائرهٔ معدّله باقطاب اربعه بود و یکی بدو نقطهٔ
اعتدال بگذرد بدین اعتبار این اقسام را بروج
دوازده کانه خوانند و طول هر برجی سی درجه
بود و عرضش صد و هشتاد درجه از قطب
تا قطب و بدین اعتبار کوکبی را که از منطقة البروج
دور بود جنوبی در قسمی ازین اقسام افتد کویند

دایرهٔ مار — دوران برج است این برج دوایر عظمی آنست
که بر فلک توهم کنند بحسب نسبت با اوضاع
زمین و اماجون با اوضاع زمین نسبت دهند
دایره را که نصف ظاهر از نصف خفی از فلک
جدا کند دایرهٔ افق خوانند و دو قطب او یکی که

أفق خوش
دایرهٔ عرض

بر بالای تو مت راس کویند و آنچ مقابل او بود در زیر زمین
مت رجل و دوایر خوانند این دایره که با جزء فلکی بگذرد
آنچ بر بالای تو از مقنطرات ارتفاع خوانند و آنچ در زیر
بود مقنطرات انحطاط و چون دایره دیگر توهم
کنند که بدو قطب معدّل النهار بگذرد و بدو قطب
دایرهٔ لاتحاله هم معدّل النهار و هم با دایرهٔ افق
بر زوایا قایمه بود آن دایره را دایره نصف النهار کویند
و نیمه شرقی آنرا نیمه عربی بدین دایره متصل
شود و دو قطب این دایره یکی نقطهٔ شرق بود
و یکی نقطهٔ غرب و کواکب در هر دوری دو بار
بدین دایره رسند یکی در نصف زمان ظهور
و یکی در نصف زمان خفا و بدو بار بدایرهٔ افق
رسند یکی در وقت طلوع و یکی در وقت غروب
و چون دایره دیگر توهم کنند که بدو قطب دایرهٔ
نصف النهار بگذرد و بدو قطب دایرهٔ افق و لاتحاله
هم با افق و هم با نصف النهار بر زوایا قایمه
بود آن دایره را دایرهٔ مشرق و مغرب خوانند و دایرهٔ اول
سموت نیز کویند و دو قطب این دایره یکی نقطهٔ
شمال بود و یکی نقطهٔ جنوب و فلک بدین
سه دایره بهشت قسم شود چهار بالای چهار
در زیر یکی از چهار میان مشرق و شمال دوم

میان مغرب و شمال و سیم میان مغرب و جنوب
و جهارم میان مشرق و جنوب و هر یکی
ازین سه دایره بنوع یکی بود و باشخاص بسیار
بحسب بقاع که بر زمین فرض کنند و جمن جزوی
از اجزاء فلکی فرض کنند و خواهند که بعد او از افق
بداند دایره فرض کنند که بذو اعنی مبدأ جزو صعود
قطب افق اعنی سمت راس و مقابلش بگذرد و آن
دایره را دایره ارتفاع خوانند و این دایره جمن
کوکب بنصف النهار منطبق شود و قاع میان
این دایره و دایره اول سموت بود آن دایره افق
از راست کوکب گویند و جمن کوکب راست بود
دایره ارتفاع او دایره اول سموت باشد و دایره ارتفاع
نیز بحسب اجزاء فلکی بسیار بود پس ازین بحث
نه دایره آمد و دایره عظیمی معلوم شد بعد النهار
و فلک البروج و معادله باقطاب اربعه و دایره میل
و دایره عرض و دایره افق و دایره نصف النهار
و دایره اول سموت و دایره ارتفاع اینست غرض
ازین باب دایره دهم دایره وسط السماء رویت
گویند و آن دایره عظیمیست که برد و قطب منطقه
البروج گذرد و برد و قطب افق پس دایره وسط السماء
رویت بنسبته با دایره فلک البروج همچون دایره

نصف

نصف النهار است بنسبت با معدل النهار والله اعلم

پرونیه

هر کوکب که ازین پنج کواکب
متحیره است از حساب کواکب ثابته باشند
و جملهٔ این کواکب مرکوزاند در فلک هشتم
که از فلک ثوابت و فلک بروج میخوانند و ایشان را
ثابته ازجهة بطوء سیر ایشان میخوانند یعنی
بنسبت با ستاره ثابت اند و یا ازجهت عدم تغیر
اوضاع و تبدل نسبت ایشان با یکدیگر چه این
کواکب پیوسته حافظ عروض خویش باشند
و جزو ر طول حرکت نکنند و حرکات طولی ایشان
متقدر بمان احساس نکرده اند و ایشان را ثابت
نهاده اند و بعد از ایشان کسانی که در عهد
بطلیموس و ما الاوس بوده اند حرکت ایشان
دریافته اند و گفته اند بهر صد سال شمسی یک
درجه انتقال میکنند و متاخران حسن ارصاد
خویش با ارصاد ایشان مقابل کرده اند و هر شصت
و شش سال شمسی یک درجه حرکت کرده
بوده اند و ایمهاء این طایفه برین قرار گرفت و هر
یک را ازین پنج کواکب دو صد و بوذیکی ازجهت
حرکت اولی و آن یکی از مدارات یوحی باشد

ویکی از جهت ثانیه و آن یکی از مدارات عروض است
هر کوکب خرد تر و بزرگتر نشود جمله عرض این کواکب
متغیر نمی شود اما مدار او یعنی بزرگتر و خرد تر می شود
پس هر کوکب که او را عرض نبود بلات بر منطقة
البروج بود در هر دو ربع دوبار بعدل النهار
رسد و مقرب دوازده هزار سال در جانب
شمال بود و قرب دوازده هزار سال در جانب
جنوب و آنج عرض او کمتر از میل کلی بود بچنین
دو بار بعدل النهار رسد و آنجهت بجهت
انتقال نکند و آنج عرض او از میل کلی بیشتر
بود بعدل النهار نرسد و آنج عرض او مساوی
تمام میل اعظم بود در هر دوری یکبار بنقطب
معدل النهار رسد و آنکه او را مدار یعنی نبود پس
از اینجا معلوم شود که ثوابت را اوضاع بافق
هر بقعه متبدل می شود کاه ابدی الخفا را ظهوری
بدیگر و بدیگر بشرط آنک تمام عرض او از فضل عرض
بلد بر میل کلی زیادت بود و کاه ابدی الظهور
را خفای بدیگر هم بدین شرط و کاه آنج بسمت
راس گذرد از سمت راس زایل شود و کاه آنج بسمت
راس نرسد بسمت راس گذرد و جمله بعد از

یک دور تمام با وضع اول رسند و کوکب جدی
از بنات النعش صغری است و عرض او تمام
میل اعظم بود یک جزو اول سرطان رسد
و آن بعد از هشتصد و پنجاه سال بود از اینجا تاریخ
که نهاده ایم بقطب شمالی نزدیک افتد و آنکه رصد
قطب که ارتفاعش مساوی عرض بلد است
آسان شود و اما حصر کواکب ثابته ناممکن است
از بسیاری بحدیکه احساس بدان متعذر افتد و لکن
آنج از ایشان بزرگتر است و نظر بدان قرار گیرد در شمار
آورده اند و ایشان بیست عظم نهاده و بزرگترین
آنج در عظم اول بود و بعد از آن آنج در عظم دوم
بود تا بششم پس آنج در عظم ششم بود سدسی
بود آنج در عظم اول بود و آنج در عظم پنجم
بود ثلثی و بدین قیاس و جمله کواکب ثابته مخصوصه
مرصوده یک هزار و بیست و دو کوکب است
در عظم اول نوزده کوکب و در عظم دوم جهل
و پنج کوکب و در عظم سیم دویست و هشت کوکب
و در عظم چهارم چهار صد و هفتاد و چهار
کوکب و در عظم پنجم دویست و هفده کوکب
و در عظم ششم جهل و نه کوکب و کواکب بوشیده
که بطلمیوس آنرا مظلمه خواند نه کوکب و سحابیات

که ساید بارهٔ ابادیخ کوکب وسه کواکب دیگرست
بکواکب مظلمه تردیک کداترا خوانند بصغیره خوانند
وانشا یابن ستارکان نیست وانجهة آسانی
بحصرآن انهرچند کوکب صورتی تصورکرده
اند تا تعریف کواکب آسان شود جنانک گویند
کوکبی که بردست فلان صورتست یا برسر و
فلان صورت پس ازین صورها پیست ویک
درجانب شمالست ودوازده برمنطقة فلک
البروج وباقیمانده درجانب جنوبست وبعضی ازین
کواکب ازنفس صورت باشند وبعضی خارج از
صورتند وتفصیل صورتها اینست

دُبّ اصغر دوهفت
کوکب است خارج یکی دُبّ اکبر هفت ودو
پست وهفت کوکب است وخارج هفت
ثیر ودرسی ویک کوکب است
قیفاوس ودوازده کوکب است وخارج ازو
عواد دوپست ودو کوکب است
وخارج ازو یکی وفلد هشت کوکب است
الجاثی علی رکبتیه دروپیست وهفت کوکب است
وخارج ازو یکی عناق ده کوکب است
ذجاجة هفده کوکب است وخارج از

او

او دو مُمْسِك العِنان جهارده کوکب است
حوّاییست وجهار کوکب است وخارج
ازو پنج کوکب حیّة مجده کوکب است
سهم پنج کوکب است عُقاب نه کوکب است
خارج ازو شش کوکب دلفین ده کوکب
مقدم الفرس جهار کوکب فرس اعظم
پیست کوکب المرأة المسلسلة بیست ودو
کوکب مثلث جهار کوکب
لطخة البروج حمل سیزده کوکب خارج پنج
کوکب ثور سی وسه کوکب وخارج یازده کوکب
توءمان مجده کوکب خارج هفت کوکب
سرطان هفت کوکب خارج جهار کوکب
اسد بیست وهفت کوکب خارج هشت
کوکب عذرا پست وشش کوکب خارج
شش کوکب میزان هشت کوکب خارج
نه کوکب عقرب پست ویک کوکب خارج
ازصورت سه کوکب راهی اورا قوس
میگویند سی ویک کوکب جدی پست
وهشت کوکب ساکب الماء اورا دلو گویند
جهل ودو کوکب خارج ازصورت سه کوکب
حوت سی وجهار کوکب خارج جهار

و دایرهٔ البروج را بدوازده قسم کرده اند هر قسمی را برجی نامیده

کوکب ... قیطس پیست
دو کوکب ... جبّار سی و هشت کوکب
نهر سی و چهار کوکب ... اثب دوازده کوکب
کلب اکبر نه کوکب خارج یازده ... کلب اصغر
دو کوکب بیست ... سفینه جهل و پنج کوکب
شجاع بیست و پنج کوکب ... کاس هفت کوکب
غراب هفت کوکب ... قیطوس سی
و هفت کوکب ... سبع نوزده کوکب
مجمر و هفت کوکب ... اکلیل جنوبی سیزده
کوکب ... حوت جنوبی یازده کوکب خارج
خارج شصت و یک کوکب پس جمله کی ستارگان صور
شمالی سیصد و شصت است و جمله کی ستارگان
صور منطقة البروج سیصد و جهل و شش
کوکب اند و جمله کی ستارگان صور جنوبی
سیصد و شانزده کوکب و این صورتها که بر منطقه
است اسامی اقسام دوازده گانه یعنی بروج دوازده
کرده اند از جهت آنک انفاقا مطابق آن اقسام
افتاده اند و حق این کواکب انتقال کند از آن
موضع کویند ستارگان حمل شوند اما حکم
حمل که آن قسم اول است از اقسام فلک البروج
که متصل بنقطهٔ اعتدال ربیعی است بر قرار بوج

کر

اگر کسی خواهد تا ام حمل باعوت کند و در آن هیچ
تفاوت نکند وجه اعتبار بعانی است نه باسامی
و این بروج دوازده گانه از دوایر عرض شش گانه
حاصل آمده اند اول بر فلک البروج و بعد ازان بر
جمله کی افلاک کواکب باجرام کواکب تعلقی
ندارند و حق جمله کی اجزاء فلک البروج متحرکست
بحرکت اولی دو قطب او نیز بحوالی دو قطب
معدل النهار متحرک بود پس چون بارتفاع
اعلی رسد از صدر بخویش و بارتفاع ادنی یعنی
بدایهٔ نصف النهار منطبق شده باشد و عرب
این صورتها بر قیاسی دیگر کرده اند و انج بمنطقه
نزدیک بود ازان بیست و هشت منزل تصور
کرده اند و ازانها بقمر خوانند وجه ذور قمر بیست
و هشت منزل تصور کرده اند و ازانها بقمر خوانند
وجه دور قمر بیست و هشت شب تمام شود
و اسامی آن منازل اینست ... شرطین
بطین ... ثریا ... دبران
هقعه ... هنعه ... ذراع ... نثره
طرفه ... جبهه ... زبره ... صرفه
عوا ... سماک ... غفر ... زبانا

اکلیل ع قلب ثور ک نعایم
بلده سعد ذابح ع سعد بلع سعد سعود
سعد اخبیه ق فرغ مقدم فرغ مؤخر رشا
هرد و منزل و ثلثی ازین منازل برجی بود و احوال
کواکب منازل با منازل همان بود در حقیقت
که احوال صور با صور و اگر کسی خواهد که معرفت
ثوابت باستقصا حاصل کند از کتب این علم رجوع
باید کرد که این خود فنی است بسیر خویش و بهتر ازین
کتابی که درین فن ساخته صور الکواکب عبد الرحمن صوفی
است اینست الخ خواستیم که شرح دهیم از
احوال ثوابت
و حرکات آفتاب حن در احوال آفتاب و حرکات
او نظر کردند او را متحرک یافتند از مغرب بمشرق
بسیر خاص خویش که در سالی شمسی دوری
میکند و لکن قوسها متساوی از فلک در زمانها
متساوی قطع نمی کند بلکه در نصفی از فلک
سریع السیر تر و در سرعت و بطو در سیر باشد به
احوال که در امور فلکی واجبست یکی از دو وجه تواند
بود اول انک جرم آفتاب بر محیط فلکی متحرک
باشد که مرکز او از مرکز عالم خارج باشد و لکن آن
فلک بر زمین محیط بود اجون در یک نیمه از آن

فلک آفتاب بزمین نزدیکتر باشد و در یک نیمه از
زمین دورتر قوسها متشابه از آن فلک بنسبت
با مرکز عالم غیر متشابه نماید پس در یک نیمه سرعت
حادث شود و در یک نیمه بطؤ و چنین فلک را خارج
مرکز خوانند و دوم انک جرم آفتاب بر محیط
فلکی متحرک بود که مرکز آن نه مرکز عالم بود و محیطش
متضمن زمین نبود بلک فلکی خرد بود از زمین
و آن جرم را حرکتی متشابه بود پس لامحاله حرکت
آفتاب بر محیط آن فلک خرد در یک نیمه
موافق حرکت جرم محیط تواند بود بنسبت
از زمین و در یک نیمه مخالف بسر در نصف
موافق حرکت آفتاب مرکب از مجموع هر
دو حرکت نماید و سریعتر بود و در نصف مخالف
از فصل جرم محیط بحرکت فلک خرد
و بطی تر نماید و جنبت فلک را فلک تدویر
خوانند و بطلمیوس فلک خارج مرکز اختیار
کرد آفتاب را از جهت انک این فلک بساطت
نزدیکتر است جه از حرکت آفتاب بر محیط تدویر
و حرکت تدویر بر محیط فلکی که حامل او بود مدار
حادث شود آفتاب را خارج مرکز از مرکز عالم پس
از اثبات تدویر لازم نیست و چون چنین بود خارج

مرکز بسیط تر بود و باثبات اولی پس حاصل این
نظر آنست که آفتاب را در فلک بود نه فلک را
موافق مرکز عالم بود و در وسط متوازی بود و محیط
سطح اعلی که او را محدب خوانند مماس سطح ادنی فلک
مریخ و سطح ادنی که او را مقعر خوانند مماس اعلی فلک
زهره و منطقه و دو قطب این فلک در سطح
موافق منطقه و اقطاب فلک البروج و این فلک را
فلک ممثل خوانند یعنی ممثل فلک البروج و فلک
دوم فلکی بود محیط بزمین و مرکز او خارج از مرکز
عالم و در بخش فلک مثل چنانک سطح محدب
او مماس محدب ممثل بود بر یک نقطهٔ مشترک
و سطح مقعر او مماس مقعر ممثل هم بر یک نقطهٔ
مشترک مقابل نقطهٔ اول فلک در سطح منطقه
فلک اول و محور او موازی آن محور و این فلک را
فلک خارج مرکز خوانند و آفتاب جرمی کرهٔ بود
مصمت در بخش این فلک خارج مرکز بود و خارج
مرکز بحرکت وسط آفتاب و آن هر روز
بود متحرک باشد و آفتاب را با خود
وان نصف اعلی بود مقادیر قسی که در مدار پس
از فلک البروج کمتر از قدر وسط قطع کرده باشد در حرکت

بطی بود و در نصف اسفل برعکس وان نقطه که وسط
ایام بطو بود و در تربیع نقطه باشد از مرکز عالم انرا
اوج خوانند و بعد ابعد و آن نقطه که مقابل او بود
وسط ایام سرعت بود تر دیک تربیع نقطهٔ بمرکز عالم
و انرا بعد اقرب خوانند و حضیض و بطلمیوس
اوج و حضیض را حرکت نیافته است بلکه
گفته است که اوج در جوزاست بدین درجات
و او ثابتست و اما متاخران او را متحرک
یافتند بحرکت ثوابت پس این حرکت با فلک ممثل
اضافت کنند تا جزو بدین حرکت متحرک بود
جسملکی اجزاء فلک خارج مرکز را با خود می برد
پس اوج و حضیض بدین حرکت متحرک
بود و بعد اوسط آفتاب انجا بود که دو نقطه
بود خارج و جانب اوج و دو جسم که از فلک ممثل
بماند بعد انا نفصال فلک خارج از مرکز انرا متمیان
خوانند و چون آفتاب بر منطقهٔ خارج مرکز حرکت
می کند و این منطقه در سطح فلک البروج است
همیشه آفتاب ملازم منطقهٔ فلک البروج
بود و او را عرضی نبود در هیچ جهت و چون
دو خط خارج کنند از دو مرکز یعنی مرکز ممثل
که مرکز عالم است و مرکز خارج بحرم آفتاب

وانرا بجانا بمنطقة فلك مثل الاعتدال موضع
آفتاب باضافت با مركز عالم غير موضع آفتاب بود
باضافت با مركز خارج مركز اين تفاوت را
تعديل آفتاب خوانند وزاويه را كه بر جرم آفتاب
از اين دو خط حادث شود زاوية تعديل خوانند
وموضع وسط آفتاب باضافت با مركز خارج بود
وموضع مقوم باضافت با مركز عالم و وسط آفتاب
از منطقة مثل قوسي بود ميان نقطة اعتدال
بسمتي وطرف خطي كه از مركز خارج رود و بر جرم
آفتاب بگذرد واوج معدل النهار يا بعد ابعد قوسي
بود ميان اول حمل ونقطة بعد ابعد وتقويم
قوسي بود ميان اول حمل وطرف خطي كه از مركز
عالم رود و بر جرم آفتاب بگذرد از فلك مثل
وحن تعديل كه تفاوت است ميان وسط
وتقويم از اختلاف دو خط مي خيزد كه از دو
مركز بجرم آفتاب مي شود و ميايند طرف خط
كه از مركز عالم رود باوج نزديكتر بود تا مادام كه آفتاب
ميان اوج وحضيض بود تعديل ناقص بود
از وسط و در نيمه ديگر زايد و در اوج وحضيض
تعديل خود چه هر دو خط منطبق شوند
بر يكديگر و ما اين مركزين بقياس انك نصف

قطر

قطر خارج مركز شمس كيرند كه يافته اند
بر رصد و اين مقدار در بيان معرفة تعديل بكار دارند
وبقياس انك نصف قطر مثل شمس كيرد

يافته اند بدين دستور شكل آفتاب را
دو فلك ود و حركت است و اهل هندسه بر دو وجه
قناعت كنند يكي منطقة خارج مركز و ديگر منطقه
مثل بشرط انك منطقة خارج بر آفتاب
بگذرد و منطقه مثل مماس او بود اينست
بيان هيات افلاك آفتاب و اين دو وجه بياهي
بر كشيده اند دانست كه اهل علم هندسه بر ان قناعت
كنند دو از افلاك مثل و فلك خارج مركز خوانند
وصورتش اينست

در حرکات ماه و بطوء حرکت او در احوال ماه تأمل

رود در سیر او تیز سرعت و بطوء یافته شود و بعد و قرب او و اختلاف منظر معلوم شود اما از روی حال او در بین اوضاع مخالف حالت آفتاب است چه آفتاب میباشد در حالت بعد از زمین بطیء السیر باشد و در حالت قرب سریع السیر و ماه گاه بود که در بعد ابعد بود و سریع السیر بود و گاه بود که هم در بعد ابعد بود و بطیء السیر بود و گاه بود که هم در بعد اقرب بود و بطیء السیر بود و میباشد بعد او در بین در وقت اجتماع و استقبال بود و قرب او در حالت دو تربیع آفتاب و مدار او موافق مدار آفتاب بود فلک در بعضی اوقات شمالی بود از مدار آفتاب یعنی منطقة البروج و در بعضی اوقات جنوبی و دو نقطه تقاطع که میان این دو مدار بود متحرک از شرق بغرب بر سبیل این اختلافات حکما فلک مجسم اثبات کردند و جهار حرکت متشابه بآن این امور بترکیب این اجرام و حرکات منظوم شد اما افلاک فلک اول فلکی بود که مرکز او مرکز عالم بود و دو قطب و منطقه او با دو قطب و منطقه فلک البروج

موافق

موافق دهم دارد سطح و محدب او مماس مقعر فلک عطارد و مقعر او مماس فلک دوم را فلک قمر میان فلک را فلک ممثل خوانند و فلک دوم فلکی بود که مرکز او هم مرکز و منطقه او نه در سطح فلک البروج بلکه یک نیمه در جانب شمال از منطقه و یک در جانب جنوب مانند آنکه در بعد النهار فلک البروج گفتیم و قطب او در دو جانب متبادل از دو قطب ممثل و محدب او مماس مقعر فلک اول و مقعر او مماس عالم کون و فساد و این فلک را فلک مایل خوانند و فلک سیم فلکی خارج مرکز در نخس فلک مایل هم بران صفت که خارج مرکز آفتاب در نخس ممثل او یعنی منطقه اول که در سطح منطقه مایل و محدب مماس محدب بر یک نقطه و مقعر مماس مقعر بر یک نقطه و فلک جهارم فلک تدویر چنانک پیش ازین شرح دادیم مرکز او در نخس فلک خارج مرکز چنانک محدب او مماس هر دو سطح فلک خارج مرکز بود بر دو نقطه و جرم ماه در فلک تدویر نشاند مانند تعین در انکشتری چنانک محدب کره جرم او مماس محدب فلک تدویر بود بر یک نقطه مشترک

اما حرکات حرکت اول حرکت فلک مثل بخلاف
توالی بروج هر روز و بدین حرکت
جسملکی افلاک باقی را باخود همی برد و حس این
حرکت در تقاطع منطقه مثل و مایل احساس
افتد را نیز حرکت جوزهر خوانند از جهت انک این
دو تقاطع را جوزهر خوانند و فلک مثل را فلک
مایل توهم کنند جنانک در تقاطع معدل
النهار و فلک البروج گفتیم و ازین دو تقاطع
یکی که جنوب ماه بدو رسد از و آفتاب در جانب
شمال شود از را مجاز شمالی و راس گویند و دیگر
که در مقابل او بود مجاز جنوبی و ذنب و غایت
میل میان این دو منطقه در هر دو جهت
و این غایت عرض ماه باشد حرکت
دوم حرکت مایل هم برخلاف توالی بروج هر
روز و از جهت انک این حرکت
در اوج خارج مرکز و حضیض او احساس افتد
این حرکت را حرکت اوج و بعد ابعد خوانند و فلک
خارج و فلک تدویر هم بدین حرکت متحرک باشند
و حرکت سیم حرکت فلک خارج مرکز بر توالی

بروج

بروج هر روز و از جهت انک این حرکت
در مرکز تدویر احساس افتد این حرکت را حرکت مرکز
خوانند و فلک تدویر بدین حرکت متحرک بود و حرکت
جهار م حرکت فلک تدویر هر روز از محیط
بروج جهی که در نصف اعلی بخلاف توالی بروج بود
و در نصف ادنی بر توالی بروج و حس این حرکت
در جرم ماه احساس افتد این حرکت را حرکت
حاصله گویند و در ترتیب موضع از فلک با ضافتی
با مرکز عالم بود و منطقه فلک خارج مرکز را در وسط
منطقه فلک مایل و فلک خارج را نیز فلک حامل
تدویر نیز خوانند پس از جهت حرکت فلک تدویر
و انتقال جرم ماه با اوسرعت و بطو در حرکت ماه
حادث شود جه در نصف اعلی که حرکت تدویر
مخالف حرکت توالی بود حرکت توالی بطی تر بود
بقدر نقصان آن حرکت از و در نصف ادنی
سریعتر بود جه حرکت اتفاقا هر دو حرکت بقدر
اضافت این حرکت با او و از جهت حرکت فلک
خارج مرکز و انتقال تدویر او بزمان تر دیاد می یابد
و از زمین دور می شود تا هم در بعد از زمین سریع
بود و بطی هم در قرب و حس فلک مثل دیگر
افلاک را بخلاف توالی حرکت بیکاند می دهد

در جوزهر بر خلاف توالی حرکت می کند و حزن ماه
در وسط فلک مایل بود وسط فلک مایل در وسط منحل
منحرف ماه را از فلک البروج عرض بود در شمال
و جنوب بس مدار او غیر مدار آفتاب بود و با مدار
آفتاب در دو موضع متقاطع و همیشه مرکز تدویر
ماه در وقت اجتماع و استقبال بر اوج فلک
حامل بود بس حزن هر رونصف ب ج حرکت
کند بخلاف توالی و مایل ا ب هم بخلاف
توالی اوج از موضع اول بدین هر دو میل دور
افتد ا ب و حزن مرکز تدویر بر توالی حرکت کند این
قدر ک ج اوج بدین قدر از مرکز تدویر دور افتد
پس بعد مرکز تدویر از موضع اول با این قدر اید
م ا و این قدر حرکت وسط ماه بود جهة اشتمال
ماه در بروج این قدر نماید و آفتاب از مواضع اول
بر توالی حرکت کند ضعف این قدر از حرکت وسط
بکاهیم بماند ب ا این بعد مرکز تدویر بود از آفتاب
و همین قدر ا بعد اوج از موضع اول اضافت کنیم
حزن بین شود ب ج و این بعد اوج بود از آفتاب
و مساوی بعد مرکز تدویر بود از آفتاب همانا
میان اوج و مرکز تدویر بود و بعد اوج از مرکز تدویر
ضعف بعد هر یکی از آفتاب بود بدین سبب

حرکت

حرکت مرکز تدویر را بعد مضاعف خوانند قسم بین
نسق اوج بر خلاف توالی و مرکز تدویر بر توالی حرکت
حرکت می کنند تا چون هر یکی نصفی از مدار خویش
قطع کند بر مقابلهٔ آفتاب با هم رسند پس در استقبال
باز دیگر مرکز تدویر در اوج بود باز از یکدیگر دور شوند
تا در اجتماع که با هم رسند و در حالت تربیعها
اوج و مرکز تدویر بر مقابل یکدیگر باشند پس مرکز تدویر
دایما در اجتماع و استقبال بر اوج بود و در تربیعها
در حضیض و از جهت این اوضاع ماه را سه
اختلاف لازم آید اول تفاوت که از خروج دو خط
از مرکز مایل یکی بر مرکز تدویر و دیگر بر مرکز جرم ماه لازم آید
و این تفاوت را تعدیل مفرد خوانند و در بعضی زیجها
ثانی و این بحسب خاصه بود و غایتش بقدر نصف قطر مایل
قطر مایل هست کبر تدویر این مبلغ باشد
حزن ماه در ذروه تدویر با حضیض بود آن دو خط
مذکور بر یکدیگر منطبق باشند پس تعدیل نبود و حزن
حرکت او از ذروه بخلاف توالی است در مدت
که ماه میان ذروه و حضیض بود آن دو خط
مذکور بر یکدیگر منطبق باشند پس تعدیل نبود و حزن
حرکت او از ذروه بخلاف توالی است در مدتی که
ماه میان ذروه و حضیض بود تعدیل ناقص بود

ودیگر زاید و اختلاف دوم از جهت قرب
و بعد فلک تدویر بود بمرکز عالم و این وجه همگان
که مرکز تدویر در اوج حامل بود نصف قطر تدویر
خرد ترنماید از آنجا در حضیض حامل بود و این وقت
نصف قطر او هفت درجه و چهل دقیقه بود
بتقریب و این غایت اختلاف دو بود و این
تفاوت را اختلاف بعید و بعد و قرب خوانند
و زیادت و نقصان این تفاوت تابع زیادت
تعدیل مفرد تواند بود و جه این تحقیقت راجع
باآن است و اختلاف سیم در خاصه لازم آید
بسبب آنک ذروه و حضیض و وسطی فلک
تدویر از ذروه و حضیض مری است که باضافت
با مرکز عالم بود یعنی قطر تدویر که بذروه و حضیض
بگذرد نه بر مسامته مرکز خارج است و نه بر
مسامته مرکز عالم جز در وقتی که مرکز تدویر در اوج
یا حضیض می باشد از فلک حامل بلک دایما
بر مسامته نقطه است که بعدان نقطه از مرکز
عالم در جهت حضیض مساوی بعد مرکز
حامل است از مرکز عالم و مقدار بعد میان این
دو مرکز یا مرکز عالم بقیاس آنک نصف قطر

حامل

حامل شست کیرند ... باشد و در باب استخراج
این اختلاف بکار دارند و بقیاس آنک نصف قطر
مایل شست کیرند ... باشد و این در باب
معرفت بعد قسر از زمین بکار دارند بدین چون
مرکز تدویر در اوج بود یا در حضیض این تفاوت
ثالث نامحسوس بود و جه قطر تدویر بر محاذات مرکز
عالم و مرکز خارج و نقطهٔ محاذات بهشتم اما چون
میان اوج و حضیض بود و طرف خطی که از نقطهٔ
محاذات بمرکز تدویر رسد و از آنجا بنقطهٔ مایل اوج
نزدیکتر باشد از طرف خطی که از مرکز عالم رود یعنی
در وه مری از اوج دور تر باشد پس بقدر مابین
الذروه و بین باحرکت خاصه که مبداء آن از ذروه
وسطی گرفته باشد اضافت آید کرد تا خاصه معدل
شود و دیگر دیگر از دو یا یکی است و این تفاوت
را تعدیل خاصه و تعدیل اول گویند و زاویه که از بین
دو خط حادث شود بر مرکز تدویر را زاویهٔ تعدیل
اول گویند چنانک زاویهٔ تعدیل دوم گویند و بعد
اوسط ماه در فلک اوج آنجا بود که دو خط کز
مرکز عالم و مرکز خارج شوند یکسان باشند چنانک
در آفتاب گفتیم پس ماه را چون جهار فلک
و جهار حرکت اثبات کند این اختلاف مضبوط

شوخ افلاك فلاك ممثل وفلاك مايل وفلاك
حامل وفلاك تدوير واهل صناعت بجاى افلاك
دوايرى كه منطقها اين افلاك بوذ وضع كنند وانرا
بديت القاب بخوانند چنانك در آفتاب گفتيم
پس ممثل ومايل دو دايره متقاطع باشند كه نصف
قطر ايشان متساوى باشد وحامل دايره خارج
مركز كه بمركز تدوير بگذرد ومماس مايل شوذ ودايره تدوير
منطقة فلاك تدوير باشذ ودايره ارصاد مركز خارج
بر حوالى مركز كاذب شوذ كه انرا حامل خوانند مركز فلاك
حامل خوانند اما حركات حركت جوزهر وحركت
بعد ابعد وحركت مركز كه انرا حركت بعد مضاعف
خوانند وحركت خاصه واين ازين حركات
لازم آيد حركت وسط خوانند وحركات مركب
غير متشابه بحركت خاصه معدله بوذ وحركت
تقويم واهل صناعت گفته اند كه حركت ثوابت
كه از فلك هشتم لازم است ماه را نيز حاصل
بوذ اما از سرعت حركات او محسوس نباشذ
واين عذر كه خواسته اند سخت واهى است چه
روزگار بصد سال كه ما تر ديك است ثوابت
قدر نيم درجه حركت كرده اند اين مقدار اگر در

سير

سير ماه تفاوت افتد بنگرد كه چندين بوذ يا زان اگر
بيست دقيقه مثلا در تقويم ماه تفاوت باشذ
چندان خلل در كار خسوفات وكسوفات وغيران
حادث شوذ كه صفت نتوان كرذ وجه عذر ازان
حركت ثوابت محسوس نيست آنست كه ما گفتيم
كه دو حركت مختلف در يك زمان بر يك منطقه
رود وقطب معين باشند محسوس بر يك از مجموع
يك حركت احساس افتد وچون حركت جوزهر
در افلاك ماه بر منطقة فلك البروج واقطاب
اوست حركت ثوابت تا ان حركت بهم محسوس
نباشذ پس حركت جوزهر در اصل زيادت اين
مقدار محسوس بوذ باشذ بقدر حركت
ثوابت تا از جهت اختلاف اين دو حركت
اين مقدار كه برصد يافته اند احساس افتاده باشد
وچون چنين بوذ حركت متساويه شوذ وبريت
تقديرى كه تقديم افتاذگى وارد ست وان آنست
كه از حركت مركز تدوير بر فلك حامل كه مركز او خارج
است از مركز عالم باضافت با مركز عالم سرعتى
وبطى مانند آنك در آفتاب گفته آمد حادث شوذ
پس لازم آيد كه مركز تدوير قوسها متساوى از مايل
در زمانها متساوى قطع نكند وحال بخلاف

این است جمله بعد مضاعف یاد در زیجات
از جهت آن تعدیل نمی کنند که مرکز زمان بر محیط
فلک خارج مرکز متحرک است قوسها متساوی
از مایل در زمانها متساوی می برد و اگر محرک
خارج مرکز مایل باشد تا این حرکت متشابه بود
بعد و قرب مرکز تدویر از مرکز عالم باطل شود پس یکی
از دو لازم بود یا عدم قرب و بعد مرکز تدویر از مرکز عالم
یا اختلاف احوال بسرعت و بطوء در حرکت مرکز
و این هر دو ممنوع است و این شکی عظیم است
بر بیت تقدیر که هیچ کس از اهل این صناعت
تعرض آن نرسانیده یا اگر رسانیده از ما نرسیده
است و حل این شکر او جهتی لطیف است که ایراد
آن لایق این مختصر نباشد اگر دشائف المحال
طبع مبارک باد شه زاده ایران محتف از ان میکله
فرمایند رایت صاحب تقریری داده شود ان شاء الله
اینست بیان هیات افلاک قمر و حرکات
او بطول و بعد شرح القانجی بیان این طایفه
مستعمل باشد پس گوییم وسط ماه قوسی بود
از فلک مثل میان اول حمل و تقاطع مثل
دایره عرضی که بطرف خطی که از مرکز عالم باوج گذشته
باشد و بسطح مثل رسیده بگذرد و مرکز ماه و بعد
مضاعف

مضاعف او قوسی بود از فلک مثل که میان
تقاطع دایره عرض او با وج و مثل و تقاطع دایره
عرض مرکز تدویر و مثل باشد و خاصه ماه قوسی
بود از منطقه تدویر میان ذروه و سطی و جرم ماه
و خاصه معدله قوسی بود از منطقه تدویر میان
ذروه سفلی و جرم ماه و تقویم ماه قوسی بود از فلک
مثل میان اول حمل و تقاطع مثل دایره عرضی
که بطرف خطی که از مرکز عالم بمرکز جرم ماه گذشته
باشد و بسطح مثل رسیده بگذرد و جوزهر ماه قوسی
بود فلک میان اول حمل و نقطه تقاطع مایل و منطقه
ممثل اقتدار منطقه ممثل

و صورت افلاک ماه اینست
و دوار سیاه آنست که اهل
علم ایران قناعت کرده اند
و اینت صورت کیفیتی
مدار مرکز تدویر در فلک
مایل و رسیدن او دوار
باوج و حضیض فلک
حاصل معلوم شود و دیگر
احوالی که ماه را افتد حین
عرض و خسوف و اختلاف
منظر و غیرات حرکه بعد ازین

جایگاه خویش یابد
و شرح افلاک و حرکات
کواکب علوی و سفلی و اصول
حن در جال میگر کواکب تا مل افتد
زحل و مشتری و سریخ و زهره
هر چهار را شتر اک دارند
در ایام استقامتی و رجوعی دارند
و کواکب علوی را در سیان
ایام استقامت و احتراق بود
و در سیان ایام رجوع مقابله آفتاب و زهره در هر دو حال
در احتراق بود و غایت بعد او از آفتاب قریب بحمل
و هفت درجه پیش باشد در استقامت این کواکب
در وقت بعد از زمین بود و بجمعت در وقت قرب
زمین و حن رجوعی یا رجوعی و استقامتی یا استقامتی
نسبت دهند متفاوت الملقب یابند اما هر حالت
که در جزوی از اجزاء فلکی که در وایت اعتبار معلوم
شود مدتی مدید منتقل شود مانند ثوابت
و مدار این کواکب مدار آفتاب بود بر ملک کاه بجانب
شمال گراید و کاه بجانب جنوب بس شمال نسیار
معلوم شد که حن سه فلک بجسم و سه حرکت
متساله اثبات کنند این احوال را اصول مذکور منظوم
شود پس هریکی را ازین سه کواکب سه فلک

سه

و سه حرکت بود اما فلک اول فلکی که مرکز او مرکز
عالم بود و منطقه او در وسط منطقة البروج و محاذب
مماس مقعر فلکی که زیر او فلک بود و مقعر مماس فلکی
که زیر او فلک جنابک در زحل محاذب این فلک
مماس مقعر فلک ثوابت بود و مقعر ش مماس
محاذب فلک مشتری و در مشتری محاذب مماس
مقعر زحل و مقعر مماس محاذب سریخ و هم برین
قیاس در سریخ و زهره و این فلکها را افلاک ممثل
خوانند و اما فلک دوم فلکی بود خارج مرکز در بخش
این فلک جنابک در آفتاب لفته ایم الا انک
سطح منطقه این فلک از وسط منطقه ممثل سایل
باشد و حن بوسط فلک ممثل دایره تو هم کنند
که این منطقه در وسط آن دایره بود آن دایره را
با منطقه ممثل بدو وضع تقاطع بود پس آن
دایره را افلاک مایل خوانند و دو نقطه راس
رو ب جنابک در ماه گفتیم و آن فلک را فلک
خارج خوانند و اما فلک سیم فلک تدویر که در بخش
فلک حامل بود مانند آنچ در ماه گفتیم اما حرکات
اول حرکت فلک ممثل بحرکت ممثل بحرکت
ثوابت و آن حرکت در اوجات و در حضیض هرات
محسوس شود و ازین سبب آنرا حرکت اوجات

خواند وحن گفته ایم که محرک این حرکت فلک
هشتم است بثبات این جسم از جهت این حرکت
احتیاج نیست الا بمحرک حن فلک خارج مرکز ثبات
افتد هرآینه دو نقطه جدا شود پس مجموع آن دو
نقطه با خارج مرکز فلکی باشد جه در علم هیئت موضع
خالی نیست جنانک در اصول علم طبیعی مقرر است
ودوم حرکت فلک حامل وآن در زحل هر
روزی ۲ ۱ ودر مشتری ۲ ۰ ودر
مریخ ۲ ۷ ودر زهره ۲ ۱ ح بود وحن
این حرکت در مرکز تدویر احساس افتد از
حرکت مرکز حوانند حن مبداء حرکت از نقطه
بعد ابعد گیرند واگر مبداء حرکت اول حمل
گیرند حرکت وسط خوانند وسیم حرکت فلک
تدویر وآن در زحل هر روزی ۲ ۱
ودر مشتری ۲ ۱ ودر مریخ ۲ ۱ ودر
زهره ۲ ۱ بود وحن این حرکت در برج
کواکب احساس افتد از حرکت خاصه خوانند
وبجهت این حرکات در بین کواکب بخلاف
آن بود که در سماء گفتیم جه در بین کواکب در نصف
دوره بتوالی بروج بود ودر نصف حضیض

بخلاف توالی وآنرا جهت این کواکب را بعد
وقرب از مرکز عالم وسرعت وبطو حادث شود
ورجوع واستقامت جه در یک نیمه که حرکت موافق
والا بروج افتد کواکب مستقیم بود ودر نیمه دیگر
که مخالف افتد کواکب راجع بود وبعد ازین حال
رجوع بشرح نرگفته ایم انشاء الله وآن جهت
حرکت تدویر خوانند فلک حامل اختلاف
نسبت میان دو رجوع یا میان دو استقامت
یا میان دو سرعت یا میان دو بطو حادث شود
جه هرگاه که تدویر بر اوج بود تفاوتی که از جهت
خروج مرکز حاصل بود حنانک در آفتاب گفتیم
ببطو یا تفاوتی که بحسب تدویر لازم است مضاف
شود وحن تدویر در حضیض بود آن تفاوت
بسرعت لازم آید از جهت حرکت مثل حرکت
ثوابت اثقال اوج وحضیض که موضع وسط
مدت بطو وسط مدت سرعت بود لازم آید
وحن مقدار حرکت خاصه زحل ومشتری
ومریخ مساوی نصف سیر وسط آفتاب است
بسیر مرکز تدویر ایشان حن فرض کنیم که کواکب
بر ذروه باشند زود باحضیض تر افتد بود بعد ازان بقدر سیر
خاصه از ذروه دور تر می شود وهمین قدر بعد میان

مرکز تدویر و آفتاب بسر حن هریکی ازین دو بعد
نصف دوری شود کوکب با حضیض تدویر
و آفتاب را مقابل مرکز تدویر رسیده باشد و بار حن دور
تمام شود و کوکب با ذروه رسیده باحتراق رسیده
باشد و ذروه منتصف ایام استقامت باشد
و حضیض منتصف ایام رجوع پس دایما این
سه کوکب را احتراق بر ذروه بود و در منتصف
استقامت و مقابله آفتاب در حضیض و در
منتصف رجوع و اینها سوالی کنند از اهل این
صناعت که چرا است که سریع حن در مقابله آفتاب
بیوفه از تربیکتر بود از آن که در وقت احتراق و جواب
آنست که حن احتراق سریع در ذروه باشد در وقت
احتراق میان سریع و آفتاب قطر تدویر سریع بود
با زیادت از جهت تقدم فلک او اگر مرکز تدویر
اوج باشد و فلک آفتاب اگر مرکز تدویر در حضیض
باشد و حن مقابله او با آفتاب در حضیض
تدویر او می باشد در آن وقت میان او و آفتاب
قطر فلک آفتاب بود با زیادت که از جهت
تقدم باشد و قطر فلک تدویر سریع از قطر فلک
آفتاب پشتر است پس سریع در احتراق از
آفتاب دورتر بود از آنک در مقابله و اما زهره

لحن

لحن سیر سرکوا و موافق سیر وسط آفتاب است
دایما مرکز تدویر او محاذی آفتاب باشد پس اوط
در منتصف استقامت و در منتصف رجوع یعنی
در ذروه و حضیض احتراق افتد و بعد او از
آفتاب از نصف قطر تدویر او که قریب چهار و هفت
درجه بود زیادت نشود و هریکی را ازین کواکب
سه اختلاف افتد اول انچ بحسب دو خط که از
مرکز عالم بمرکز تدویر و مرکز جرم کوکب شوند حادث
شود و آن تعدیل اول و تعدیل ثانی بود جنانک
در ماه گفتیم مکرر انک و در باقی ذروه و حضیض
زاید بود و در نقصان بخلاف ما از جهت
انک سیر خاصه ایشان مخالف سیر خاصه
ماهست در جهت و اختلاف دوم اختلاف
که بحسب نصف قطر تدویر کواکب لازم آید میان
انچ در بعد ابعد بود و میان انچ در بعد اقرب بود
و این را اختلاف بعد ابعد و اقرب خوانند و حسابش
نزدیک است بدانچ در ماه گفته آمد الا در زیادت
و نقصان که اختلافی افتد از جهت وضع حساب
که صاحب مجسطی اختیار کرده است چه تعدیل
باقی ماه بحسب فرض تدویر در بعد ابعد نصف است
بذات سبب اختلاف یا زیادت او زیاده بود و با نقصان

بحث اختلافات

او ناقص و تعدیل ثانی کواکب در بعد اوسط نهاده
نهاذ است بدایت سبب جن در طرف بعد
ابعد تعدیل ثانی زاید بود اختلاف ناقص بود
و چون تعدیل ثانی ناقص بود اختلاف زاید بود
و در طرف بعد اقرب بر عکس یعنی چنانک در
قمر گفتیم و این تفاوت نه از جهت اختلاف
حسب هیات است بلک از جهت اختلاف
وضع واضع است و اختلاف سیم اختلافی است
که از جهت محاذات ذروه و حضیض لاحق است
جه قطری که بذروه و حضیض فلک تدویر
بگذرد نه مساوی مرکز حامل است و نه مساوی
مرکز عالم بلک مساوی نقطه است که بعد او از
مرکز حامل در جهت اوج مساوی بعد مرکز حامل
بود از مرکز عالم و چون خطی توهم کنند که او را
نقطه بفلک تدویر رسد و با او محیط کرده ذرا را حط مدیر
خوانند و این خط و آن خطی که از مرکز عالم بمرکز تدویر
تدویر بر شود زاویه حادث بشود بر مرکز تدویر که او را زاویه
تعدیل اول خوانند و بقدر این زاویه تفاوت افتد
میان ذروه و سطی که محاذی آن نقطه بود و ذروه
سرای که محاذی مرکز عالم بود و چون مبداء خاصه
از ذروه و سطی گرفته باشند این تعدیل در جمله که مرکز

تدویر

تدویر میان اوج و حضیض بود بر خاصه باید افزود
و در جمله دیگر نقصان کرد تا خاصه معدله شود
و مبداء باذروه سرای شود و هر چند سیر خاصه
در کواکب مخالف آنست که در قمر ما انجهه
انک نقطهٔ محاذات در قمر در جهت حضیض
است و این نقطه در کواکب در جهت اوج زیادت
و نقصان این تعدیل موافق آنست که در قمر
و حرکت مرکز تدویر این کواکب بر حوالی متشابه
نیست و نه بر حوالی مرکز حامل بلک بر حوالی نقطهٔ
مذکور متشابه است بس دایرهٔ توهم کنند بقدر
منطقهٔ حامل که مرکز او نقطهٔ مذکور بود و آن دایره
را فلک المسیر خوانند که قطع قسمی متساوی
از و در ازمنه متساوی بود پس تفاوت سیر
مرکز با ضافت با مرکز عالم هم از زاویه تعدیل اول
لازم آید بعینه چنانک در آفتاب گفته امد پس
همان تعدیل را در ان نیمه که بر خاصه می افزایم
از مرکز نیمایکاست و در ان نیمه که از خاصه می کاهیم
بر مرکز بیفزود تا مرکز معدل شود و این حالت
در ماه لازم نیست جه حرکت مرکز ماه بر حوالی
مرکز مایل متشابهست اما شکلی که در ماه وارد بود
بعینه در حرکت مرکز تدویر بر منطقهٔ حامل یا عدم

مرکز عالم

تشابه برحوالی مرکز او و تشابه برحوالی مرکز عالم دیگر
خارج از و واردست و یکی از دو مخالف مذکور
لازم تا تشابه برحوالی مرکز حامل تا تعدیل اول
یا نه تا آن آید مستعمل است یا عدم تشابه برحوالی
مرکز حامل تا تفاوت بعد مرکز تدویر از مرکز عالم دوبار
چنانچه شوق که معلوم است و حل این شک
که هیچ کس از اصحاب صناعت تعرض آن
نرسانیده است از اینرو علم حسابت است انشاالله
در ثانی الحال از یاد کرده آید و اهل صناعت
بود و این قناعت کرده اند چنانک در آفتاب
و ماه گفته آمد پس معلوم شد که هریکی را ازین
کواکب سبعه فلک مجسم و دایره و سه حرکت بسیط
متشابه است اما افلاک ممثل و فلک خارج
مرکز و فلک تدویر و اما دوایر فلک مایل و فلک
معدل المسیر اما حرکات حرکت اوج و حرکت
مرکز و حرکت خاصه و جهتهاشان که مرکب باشند
از حرکت اوج و مرکز که حرکت وسط باشد و اگر
حرکات مرکب غیر متشابه اعتبار کنیم حرکت
مرکز معدل و حرکت خاصه معدله و حرکت تقویم

در

کره

افلاک هم

در افزاید و ماپین مرکز خارج و مرکز عالم در زحل
[illegible] و در مشتری [illegible] و در مریخ
[illegible] و در زهره [illegible] باشد بقیاس
انک نصف قطر خارج ست کیزند و ضعف
این مقادیر ماپین معدل سیر و مرکز عالم بود
و انراد رحساب تعدیل اول بکار دارند و نصف
قطر تدویر در زحل و در مشتری [illegible] و در مریخ [illegible] و در زهره [illegible] بود و این
بقیاس آن باشد که نصف قطر ممثل ست
کیزند و این مقادیر در حساب تعدیل ثانی بکار
دارند و میان جوزهر راس و اوج زحل پیشه
صد و چهل درجه بود و میان راس و اوج مشتری
نصد و هفتاد درجه و میان راس و اوج مریخ
نود درجه و میان راس و اوج زهره همین
مقدار و القاب مستعمل بدات تدویر بود
که در ماه گفتیم اکرار نمی کنیم تا بتطویل نینجامد و صورت
افلاک این کواکب اینست و دوایر سیاره آنست
که اهل صناعت اثبات کرده اند و عرض کواکب اینست
هیات افلاک این کواکب

درجه هم

مرکز هم

بعد از این شرح
داده آید

باب هفتم در شرح افلاک و حرکات

عطارد و تطول حال عطارد در اختلاف احوال همچنانست که در زهره ذکر کرده آمد مگر آنک بعد او از آفتاب قریب بیست و هفت درجه پیش برنیاید و زهره را مقابل اوج حضیض است و عطارد را مقابل اوج حضیض نیست

بلک هم اوج است اما نه بذات غایت در بُعد
و بطؤ سیر که اوج اول و حضیض آورد و ثلیث
اوج بود بتقریب و سیر اوج ما نند سیر ثوابت
پس عطارد را از جهت ضبط این اختلافات
بجهار فلک مجسم و شده دایره و جهار حرکت
متشابه احتیاج افتد اما فلک اول فلکی که مرکز او مرکز
عالم بود و منطقهٔ او وسط منطقة البروج و محدب
او مماس سقم زهره و سقعر او مماس محدب
قمر و این فلک را فلک ممثل خوانند اما فلک
دوم فلکی که مرکز او خارج بود از مرکز عالم و او در نخس
فلک ممثل بود همچنانک خارج مرکز
خارج مرکز دیگر را و تماس او با وسط فلک
ممثل بدو نقطه بود یکی اوج و دیگر حضیض
چنانک تقسیم وسط منطقهٔ او خارج بود
از وسط منطقهٔ ممثل و این فلک را فلک مدیر خوانند
اما فلک سیم فلکی دیگر که مرکز او خارج بود از مرکز
ممثل و از مرکز مدیر او در نخس فلک مدیر بود
و هم تماس او با وسط فلک مدیر بود و نقطه
متقابل بود یکی اوج و دیگر حضیض و منطقهٔ
او در وسط منطقهٔ فلک مدیر بود و نسبت این

فلک با فلک مدبر نسبت فلک خارج مرکز بود
با فلک ممثل و دیگر کواکب این فلک را فلک
حامل خوانند و اما فلک چهارم فلک تدویر بود
مرکز زمین فلک حامل جنانک سطح او مماس
هر دو سطح او باشند بر دو نقطه مانند دیگر کواکب
و کواکب عطارد مرکوز اند در میانهٔ دیگر کواکب و اما
حرکات حرکت اول حرکت فلک ممثل است
ثوابت و حس آن حرکت در اوج ظاهر شود از
حرکت اوج خوانند دوم حرکت فلک مدیر
خلاف توالی مانند سیر آفتاب و سطی و دیگر
حرکت باقی افلاک حرکت بود در اوج و حضیض
خارج مرکز حامل احساس افتد و این حرکت را
حرکت اوج حامل گویند و آن جهت انک سبب
این حرکت مرکز حامل را مدار حادث شود
بر حوالی مرکز مدبرات مدار را فلک حامل مرکز
حامل خوانند و حرکت سیم حرکت فلک حامل بر
توالی بر وجه مانند ضعف سیر وسطی آفتاب
و حس این حرکت در مرکز تدویر احساس افتد این
حرکت را حرکت مرکز خوانند و حرکت چهارم
حرکت فلک تدویر هم در آن جهت که دیگر

افلاک

افلاک تمام کواکب هر دو [illegible] و این را حرکت
خاصه خوانند و چون بر ظاهر فلک ممثل دایره توهم
کنند که منطقة فلک حامل در سطح او بود آن دایره را
فلک حامل خوانند و لا محاله او را با منطقة ممثل دو
موضع تقاطع افتد که آنرا راس و ذنب خوانند و حرکت
ثوابت نیز در آن نشان احساس افتد پس چون مرکز
تدویر بر اوج حامل بود و اوج حامل همواره بر نقطهٔ
اوج مدیر باشد و هر دو اوج بر یک نقطهٔ مشترک
مماس سطح اعلی فلک ممثل و مرکز تدویر دو بعد
ابعد باشند از مرکز عالم بعدانات اوج حامل تبدد
سیر وسطا آفتاب بر توالی حرکت می کند بعد
مرکز از اوج حامل این مقدار بود و از اوج مدیر
باقدر وسطا آفتاب آید و این مقدار حرکت
مرکز عطارد بود که در زیجات بکار دارند و حس
مبدأ آن حساب کنند مرکب شود از حرکت
اوج مدیر و این حرکت مذکور و این حرکت را
حرکت وسط خوانند بدین اعتبار پس واسطهٔ اوج مدیر
میان اوج حامل و مرکز تدویر بود تا چون هر یکی
بعجلی از فلک مدیر قطع کنند هر دو بتربیع اوج مدیر
رسیده باشند و مرکز تدویر بحضیض فلک حامل
که مقابل اوج باشد رسیده بود و از حس هر یکی

ربعی دیگر از فلک قطع کنند اوج حامل و مرکز
تدویر در مقابل اوج یکدیگر هم رسند پس اوج حامل
و مرکز تدویر در مقابل اوج یکدیگر هم رسند پس اوج
حامل و حضیض مدیر جمع آمده باشند
و فلک تدویر از مرکز عالم بر بعدی ابعد بود
دون بعد ابعد اول و باز متفرق شوند اوج
حامل در نصف اول شود و مرکز تدویر در نصف
دوم و بر تربیع اوج مدیر بآنچه یکدیگر مقابل آیند
و مرکز تدویر بحضیض حامل رسد و از آنجا
باز در و بر اوج مدیر صعود و جمع شوند و حین
اوج دوم که مقابل اوج مدیر است مرکز عالم
نزدیکتر بود از اوج اول که سوی است از مجموع
هبوط و اوج و در تربیع اوج مدیر حضیض
حقیقی یعنی غایت قرب بمرکز عالم بود
چنانک در ما گفته آمد نیل حضیض حقیقی
از هبوط و جانب آنجا بود که مرکب شود از هبوط و
حضیض و بهمه حال بمقابل اوج مدیر نزدیکتر
بود پس در حضیض بر نمایش اوج مدیر و تدویر پس
مقابل او بود بتقریب پس بسبب فلک

تدویر

تدویر و حرکت او رجوع و استقامت حادث شود
و بسبب خارج مرکز و حرکت او تفاوت رجوعی
نسبت یا رجوعی و استقامتی نسبت یا استقامتی
دیگر و از جهت فلک مدیر و حرکت او و باز رسیدن
مرکز تدویر بیا اوج در کوری دو بار بشرط اینک یک
اوج بار تر از دیگر بود و حضیض با حضیض
متساوی بود چه اگر حرکت بر خلاف توالی
بودی اوج بیایش مرکز نیامدی در ما اوجنانک
در قسم گفتیم و اگر فلک خارج مرکز نبودی هر
دو اوج متساوی بودندی و در بعد جنانک
در قسم و از جهت فلک مثل حرکت اوج
مدیر پس ثابت شد بر توالی حادث شود اول
اختلافی که از نصف قطر تدویر بود یعنی تعدیل
دوم و آن دو خط باشد که از مرکز عالم بر کوکب تدویر
و جرم کوکب رسند و غایتش بقدر از نصف قطر
تدویر بود و آن اینست
و دوم اختلافی که از جهت توالی تدویر بود
در ابعاد مختلف بقدر اختلاف بعد ابعد
و اقرب و سیم اختلافی که از جهت محاذات
قطر فلک تدویر بود نقطهٔ را غیر نقطهٔ مرکز مدور آن
تعدیل اول بود و احوال زیادت و نقصان آیت

اختلافات بعینها میخوان بوذکه احوال زیادت
ونقصان اختلافات دیگر کواکب ونقطه که ذروه
وحضیض وسطی میحاذی آوبوذ درین کوکب
بیان مرکز مدیر ومرکز عالم بوذ بس حین اوج حامل
براوج مدیر منطبق باشد این جهار مرکز بریک
خط باشند اول مرکز عالم وبالای اونقطهٔ میلکور
که مرکز دایرهٔ معدل المسیر باشد والای او مرکز
مدیر والای او مرکز حامل وبعد میان هردو مرکز
درین مرکز اگر چندین بوذ بقیاس انات
بظروف تطر خارج مرکز ست کی یزدو دایرهٔ معدل
مسیر درین کوکب هم بقیاس دیگر کواکب
بقدر منطقهٔ حامل بوذ اما مرکز ش درو ضع
از طرف حضیض باشد بخلاف کواکب دیگر
وحین بعد مرکز حامل از مرکز مدیر مساوی
بعد مرکز معدل مسیر است ازو پس هردو مرکز
بر محیط دایرهٔ خرد یعنی حامل مرکز حامل باشند
وحین مرکز حامل بحوالی این دایره متحرک
است ودر هردوری یکبار مرکز معدل مسیر
رسد ومعدل مسیر وحامل هردو بریکدیگر
منطبق شوند وباز از یکدیگر دور شوند وانطباق
ایشان بریکدیگر دران وقت بوذکه مرکز تدویر

براوج اقرب باشد واهل این صناعت برایراد
دوایر قناعت کرده اند وبجای فلک مدیر فلک
حامل مرکز حامل نهشته ودیگر دوایر بحاقت مذکور
پس ازین جهت جهار فلک تجسم مقرر شد
فلک ممثل وفلک مدیر وفلک حامل وفلک
تدویر وسه دایره فلک مایل وفلک معدل
مسیر وفلک حامل مرکز حامل وجهار حرکت
متشاله بسیط حرکت اوج وحرکت مرکز وحرکت
مدیر وحرکت خاصه ودو حرکت متشابه
مرکب حرکت وسط وحرکت مرکز مستعمل
وسه حرکت مرکب حرکت مرکز معدل
وحرکت خاصهٔ معدله وحرکت تقویم والقابرا
معنی همان بوذکه در پیش رفت وبیان
راس واوج عطارد دویست وهفتاد درجه
برابر وحین این کوکب زاد وفلک خارج مرکز
است جهارم متمم نمایند دوار فلک مدیر
ودوازفلک ممثل وصورت مدار مرکز تدویر بنسبت
با مرکز عالم اینست وشکلی که در معدل مسیر وخارج
مرکز گفتیم درین افلاک هم واردست وحل
آن همچنانک در دیگر صورت افلاک عطارد
اینست وانچ بیاهی صورت کرده می شود انست

که اهل این صناعت بذات قناعت نمایند و این
قدر کفایت بود در این باب

باشد وعرض باعتبار آن حرکت حادث شود
صد عرض خوانند وقات
وانرا حصص عرض خوانند کم از یک نیمه دور بود
عرض شمالی بود وحین پیش بود جنوبی بود
وحین دایره توهم کرده اید بجهار قطب
مایل ومماس بلدید وهم نصفی از فلک مایل
بازید ونصف شود پس ربع اول حین ماه ارراس
بگذرد ودران ربع بود عرض صاعد بود در
شمال وزاید وذ ربع دوم هابط وناقص وذ ربع
سیم وان بعد از گذشتن بجنوب بود هابط در
جنوب وزاید وذ ربع چهارم صاعد وناقص
واین صعود وهبوط از جهت آن نهاده اند
که شمال بنسبت با اهل مشال شمال مرتفع
تر از جنوب است وغایة عرض ماه در هردو
جهت بقدر غایت میل مایل او مثل بود
وآن نج درجه است وقمر را حزین عرض
دگر نبود واما کواکب علوی یعنی زحل ومشتری
ومریخ هریک را دو عرض بود یکی از جهت
آن نهاده اند که شمال بنسبت با اهل مشال شمال
مرتفع تر از جنوب است وغایت عرض ما
در هردو جهت بقدر غایت میل مایل او مثل
بود وآن نج درجه است وقمر را حزین عرض

میل

میل فلک مایل از فلک ممثل چنانست در
ماه گفته آمد وگر مرکز تدویر در منطقة خارج در وسط
فلک مایل بود این عرض عرض مرکز فلک
تدویر بود وخط مرکز بسوی از دو نقطه تقاطع
ممثل ومایل بود این عرض صفر بود وگر احوال
عرض باشد وغایت این عرض در زحل وحضیض
زحل را ومشتری را ومریخ
را بود واحوال این عرض مجتلف بود که
در قمر گفته آمد یعنی واما عرض در وم از جهت
ذروه وحضیض این کواکب بلک وسط منطقه
افلاک تدویرات در وسط منطقة مایل ثابت
باشد بلک قطری که بذروه وحضیض بلدد
باسطح مائل متقاطع بود ومیشه میل طرف
ذروه بجانب فلک البروج بود ومیل حضیض
بجانب دیگر وخط که مرکز تدویر یکی از دو نقطه
راس وذنب این کواکب رسد این میل باطل
شود وسطح منطقة تدویر باسطح فلک مایل یکی شود
پس تا مادام که مرکز تدویر در جانب شمال بود
میل ذروه بجانب جنوب بود ومیل حضیض
بسوی شمال وغایت هریک بوقتیکه عرض
او بغایت رسد واین خطوط با نخطاط بهم در حین

مرکز زوبر بسوی جنوب بود میل ذروه بسوی
شمال باشد و میل حضیض بسوی جنوب
و غایت ما بتدا غایت عرض اول و با آن عرض
برهم زاید و ناقص و غایت این عرض هریکی
از ذروه و حضیض را حن مرکز زوبر در شمال
بود زحل را مشتری را
مریخ را و در جنوب زحل را
مشتری را مریخ را و حن
هر دو عرض مرکب یعنی اول و دوم شود میل
ذروه زحل و حضیض در شمال
و در جنوب و مثل ذروه
مشتری و حضیض در شمال
و در جنوب و میل ذروه و حضیض
مریخ در شمال و در جنوب
و اما قطری که بدو بعد او سط از حضیض فلک
زوبر یلدرد در بین کواکب میباشد در سطح فلک
مایل بود و حن این عرض بسبب حرکتی است
در سطح منطقه زوبر هر اینه او را محرک باید
و ابو علی بن الهیثم که یکی از بزرگان علم ریاضی بوده
در سطح هریکی از افلاک تداویر این فلک را به فلک محیط

یکدیگر

یکدیگر کرده که یکی متحرک بود بحرکت خاصه و دیگر
محرک منطقه او بر وجهی که نظر فرماید و حضیض
مایل می شود بشمال و جنوب و سیم فلکی که بر خلاف
توالی تحریک آن دو فلک می کند تا خللی که بسبب
حرکت دوم در وضع فلک اول حادث خواهد
شد مرتفع می شود و هنوز دین اثبات این اختلاف
منظوم نشده است و براین جند فساد دیگر متوجه
شده که این موضع نه جای شرح آنست و صاحب
منتهی الإدراک تعیین قدر دقیقه است که طرف
قطر مایل دوره و حضیض بر محیط دایرهٔ خود
همان نسبت بود که خارج مرکز کوکب را
با مایل او بود و ازین سخن که او گفته است هیچ
خللی از انج رویج آن واجب بوده است مرتفع
نشده و هنوز مقالت ابو علی بن الهیثم بسیار
بصواب نزدیکتر است با زوال این سخن بعید
از گفت ابو علی و غیره نقل کرده است و اما ذهره
و عطارد هریکی را ازین دو کوکب سه غرض
باشد اول عرضی که از میل فلک مایل با فلک ممثل
باشد و این عرض دایما در ذهره شمالی بود و در
عطارد جنوبی و اهل صناعت گفته اند سطح
فلک مایل با سطح فلک ممثل بتقاطعست چنانک

فلک

گفتیم اما میل او از ان سطح ثابت نیست بلکه
حتی بنهایت رسد سطح مایل باز گردد و روی
از سطح مشمل نهد و همی آید تا هر دو یک سطح شوند
پس مایل از مشمل در آید و نصفی که شمالی بود
جنوبی شود و نصفی که جنوبی بود شمالی شود
و همچنین تا بنهایت برسد پس باز گردد و بیرن
قیاس مرکز تدویر حتی بنقطهٔ آراس رسد دران
وقت سطح مایل بر سطح مشمل منطبق شود و حتی
انطباق برخیزد و میل حادث مرکز تدویر
زهره در جانب شمال خود و مرکز تدویر عطارد
در جانب جنوب و حتی ازین دو مرکز نهایت
میل یعنی منتصف ما بین عقدتین برسند
میل ما بین این هر دو سطح بنهایت رسیده باشد
بعد ازان مرکز تدویر روی بدین نهد و سطح
مایل روی باز پس کند تا حتی مرکز تدویر بذنب
رسد هر دو سطح بر یکدیگر منطبق شده باشند
پس حتی سطح از سطح برخیزد نصفی که دران
دو فعه شمالی بود جنوبی شود و نصفی که
جنوبی بود شمالی شود و در زهره نوبت نصفی
رسیده باشد که در اول جنوبی بود و اکنون شمالی

است

است و در عطارد نوبت بنصفی که در اول شمالی
بود و اکنون جنوبی است پس مرکز تدویر زهره
دایما در شمال مشمل بود و مرکز تدویر عطارد در
جنوب مشمل بود.

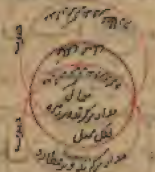

مکرر دران وقت که در
دو نقطهٔ تقاطع بوند که
انکاه بر مشمل بود حتی
خارج مرکز در سطح مایلست
اوج در نصف دوری
شمالی بود و در نصف
دوری جنوبی و صورت
مدار مرکز تدویر این دو
کوکب با ضافت با مشمل
ایشت
و غایت عرض زهره در زهره و طرف سدس دایره
بود و غایت عرض عطارد نصف ربعی و فلکی دیگر
اثبات باز گردد از جهت این حرکت که متقدمان
احساس نکرده اند و ابو علی بن الهیثم درین رساله
مذکور هم اشارتی کرده است بدانک اینجا نه
موضع شرح این مقالت است و اما عرض دوم
عرض قصری است که ما بود بدو و حضیض در حتی
مرکز کوکب در منتصف دو عقده یعنی راس و ذنب

بود فاز زهره و جانب این عرض صفر باشد و قطر مار
بذوه و حضیض در سطح فلک مایل بود و حزن
با راس بود یا با ذنب میل قطر در غایت بود
و شرحش آنست که حزن مرکز تدویر در منتصف
میان راس و ذنب بود و آن موضع اوج زهره
بود و مقابل اوج عطارد ذروه اغاز میل کند
بشمال و حضیض اغاز میل کند بجنوب
پس حزن بنقطهٔ ذنب رسد ذروه در نهایت
میل شمالی بود و حضیض اغاز میل کند
بجنوب پس حزن بنقطهٔ ذنب رسد ذروه در
نهایت میل شمال بود و حضیض در نهایت
میل جنوبی و باز بمنتصف ما بین ذنب و راس
رسد میل منعدم شده باشد و بعد ازان ذروه
بسوی جنوب و حضیض بسوی شمال
میل اغاز کند تا حزن براس رسد بنهایت رسیده
باشد و غایت میل ذروه زهره بشمال و جنوب
و غایت میل حضیض بهر دو
جهت و غایت میل ذروه عطارد
بهر دو جهت بود و غایت میل
حضیض بر دو جهت و اما عرض
سیم که از التقاف و انحراف و راب خوانند

وان

وان میل قطری بود که بدو نیمهٔ او سطح بگذرد و یک
نیمه را ازین قطر بشرقی بود و حزن کوکب
انجا بود پیش از طلوع آفتاب ظاهر شود بعد
صباحی خوانند و نیمهٔ دیگر را که غربی بود و حزن
کوکب انجا بود بعد از غروب آفتاب ظاهر شود
بعد مسائی خوانند و این میل را نهایت انکاء
بود که مرکز تدویر از راس بگذرد و نهایات راس و ذنب
با میان ذنب و راس بود ما تند عرض اول و حزن
مرکز تدویر یکی از دو نقطهٔ تقاطع بود و این میل
صفر باشد پس حزن مرکز تدویر از راس بگذرد طرف
شرقی روی بشمال نهد و طرف غربی روی بجنوب
تا حزن مرکز بمنتصف عقدتین رسد یعنی در ذروه
با اوج و در عطارد تمقابل اوج این عرض نهایت
رسیده باشد و از انجا روی در انحطاط نهد تا باذنب
رسد و قطر با بسط مایل آمده باشد و بعد ازان
از ذنب بگذرد طرف شرقی روی بجنوب نهد
و طرف غربی روی بشمال تا بمنتصف که مقابل
اوج زهره و اوج عطارد بود بنهایت رسیده
باشد پس روی در انحطاط نهد و غایت این
عرض در زهره و جهت زهره با [illegible] و عطارد
را در نصف اوج [illegible] و در نصف حضیض

واین عرض با عرض دوم تبادل بوذ
یعنی حزان نهایت رسیده باشد این عرض
صغیر بوذ و حزا این عرض صغیر بوذ و این عرض
بنهایت رسیده باشد و ابو علی هیثم هریکی را از نصوه
وعطارد هیچ فلک تدویر اثبات کرده است محیط
یکدیگر یکی از جهت حرکت خاصه و دوم از
جهت میل قطر ذروه و حضیض و سیم
از جهت حفظ وضعی که بحرکت آن زایل
نخواست شذ و دو جهت میل طرف قطر
صباحی و مساوی آنیست سخن در عروض
کواکب شش گانه

در شرح نطاقات کواکب

هریکی را از افلاک
خارج مرکز و افلاک تدویر که ذکر اشان در پیش
رفت بجهار قسم کنند و هر قسمی را از ان نطاقی خوانند
واصحاب این علم را ده بادی نطاق اول و سیم
که اوج و حضیض باذروه و حضیض باشد
هیچ خلاف نیست جماعتی گفتند اول نطاق
دوم و جهارم دو نقطه بعد او وسط بوذ چنانک
مذکور شد نطاق اول و سیم دو نقطه بعد ابعد
و اقرب است و حزا حزین بوذ و فلک خارج
مرکز قطری فرض باید کرد که باوج و حضیض

بگذرد

بگذرد و خطی منتصف ما بین المرکزین گذرد
و با این قطر بر زوایا قایمه تقاطع کند با فلک
بجهار قسم شود و در فلک تدویر قطری فرض کنند
که بذروه و حضیض بگذرد و خطی که بر و نقطه
تقاطع منطقهٔ حامل و منطقهٔ تدویر بگذرد حاصل
نطاقات بر رای این جماعت معین شوذ و قومی
دیگر گفتند که فلک خارج مرکز را و فلک تدویر را
بسبب تفاوتی ساختند که انرا تعدیل میخوانند
و نطاق اول و سیم انجاست که تعدیل نیست
یعنی اختلاف بس نطاق دوم و جهارم انجا
بوذ که تعدیل بغایت رسیده بوذ و حزا حزین
بوذ در فلک خارج مرکز خطی که فرض کنند حزات
می باید که مرکز عالم بگذرد و با قطر بر زوایا قایمه بوذ و در
تدویر خطی که بر و نقطه تماس دو خط که مماس
فلک تدویر از عالم اخراج کنند در و جهت
بگذرد حزا غایت تعدیلها بدین مواضع بوذ و در
دو صورتی که برکشیده اند این صورتها معاینه
شوذ بس حزا کواکب در نطاق اول و دوم بوذ
هابط بوذ و در نطاق سیم و جهارم صاعد و در
نطاق جهارم و اول در نصف اعلی بوذ و در
دوم و سیم در نصف اسفل والله اعلم

خط نطاق دوم و جهارم که

مرکز عالم

وجهارم نطاقست و در
میان این نطاق اول و سیم

باب دهم در شرح رجوع واستقامت وبشرت وتقهقر کواکب

بطلیموس بیان کرده است در مجسطی که رجوع کواکب یا بسبب افلاک تدویر تواند بود یا بسبب افلاک خارج مرکز وهر دو را موضع این دو فلک هیچ تفاوت نکند بشرط آنک نصف قطر فلک ممثل را با نصف قطر تدویر نسبت همان بود که مابین المرکزین وتقدیر فرض خارج مرکز واین آنگاه متصور شود که حرکت خارج مرکز مخالف

حرکت

حرکت ممثل فرض کنند وحرکت حامل صناعت
خارج مرکز براعی مرکز دیگر وضع کرده تا تدویر
بجهت رجوع واستقامت وضع کرده بدین الر
حرکت مرکز تدویر بر محیط حامل پیشتر بود از
حرکت کوکب در تدویر کوکب راجع نشود بلک
در بیاک نیمه که هر دو در حرکت موافق باشند
حرکت کوکب سریع باشد واین حرکتی بود مرکب
از هر دو حرکت ودر نیمه دیگر که حرکت تدویر
مخالف حرکت مرکز بود حرکت بطی نماید واین
بقدر فضل حرکت مرکز بود بر حرکت خاصه
واین معنی آنست که در قسم حکایت کرده شد
واگر حرکت خاصه باضافت با مرکز عالم زاید
بود بر حرکت مرکز چنانک در کواکب بیع کانه در
آن نیمه که حرکت تدویر مخالف حرکت مرکز بود
رجوعی لازم آید باضافت با مرکز عالم ودر مجسطی
برهان معلوم شده است که خطی که از مرکز
عالم بفلک تدویر رسد واز وی بگذرد اگر نیمه انج داخل
تدویر افتد با انج خارج افتد میان او ومرکز عالم همان
نسبت داشته باشد که حرکت مرکز با حرکت خاصه
کوکب وخن در نصف مخالف بدانت خط رسد
مقیم باشد ودر یاک طرف که نصف قسم داخل

باقسم خارج در نسبت کمتر بود از حرکت مرکز با حرکت
خاصهٔ کوکب مستقیم بود و در طرف دیگر که پیشتر
بود راجع پس هر تدویره که نسبت نصف قطر
او با خطی که میان او و مرکز عالم بود او نسبت
حرکت مرکز او با خاصهٔ او کمتر بود در آن تدویر
در آن تدویر رجوع نیفتد و در هر تدویره که این دو نسبت
متساوی بود اقامت افتد و رجوع نیفتد و حن
این مقدمات معلوم شد گوییم این کواکب پنج گانه
حن در نصف اعلی از فلک تدویر توالی بروج
بروج می روند بنسبت با مرکز عالم سیر ایشان در آن
وقت سریعتر از وسط باشد و از آنجا بلند در حن
بعد از وسط رسند از فلک تدویر که بنسبت با مرکز
عالم کویند بر خطی مستقیم فرو می آیند حرکت تدویر
احساس نیفتد پس حرکت کواکب حرکت وسط
بود و بعد از آنات بر خلاف توالی حرکت کنند
تا مادامی که حرکت ایشان در تدویر بنسبت با مرکز
عالم کمتر از مرکز تدویر باشد سیر ایشان بطی باشد
ولکن مستقیم و حن هر دو سیر متکافی شوند کوکب
مقیم شود و حن سیر کوکب در تدویر غالب شود
بر سیر مرکز راجع شود و حن بحضیض رسد

بمنتصف

بمنتصف رجوع رسند و از دیگر جانب ماننده گذشته
مقیم شوند پس بطی شوند پس با سیر وسط شوند
پس سریع شوند و بروند در وه بر وسط استقامت بود
و اگر سیر مرکز نبود ی کوکب در قرب یک نید راجع
بود عکس که بنسبت با مرکز عالم بخلاف توالی می رود
اینست حال رجوع و استقامت و حن سه کواکب
زیرین در وه احتراقست بعد از احتراق آفتاب بر کواکب
علوی عاسبقت گیرند پس طلوع ایشان پیش از طلوع
آفتاب بود و ایشان را مشرقی خوانند یا که میان ایشان
و آفتاب بیست درجه شود و حن بتدریج ثلثین
آفتاب رسند مقیم شوند پس راجع شوند پس راجع
شوند و در منتصف رجوع که در حضیض باشند
بمقابله آفتاب رسند و بعد از آن بتدریج ثلثین
دوم مقیم شوند پس مستقیم شوند و حن میان
ایشان و آفتاب کمتر از بیست درجه شود بعد
از آفتاب فرو شوند مغرب باشند تا بروه بالا آفتاب
رسند و زهره و عطارد که از دروه بگذرند در پیش آفتاب
شوند پس بعد از دروم شوند و ایشان را مغرب گویند تا بر باط
اعظم رسند که غایت بعد بود از آنجا سیر ایشان
بکمتر از پس راجع شوند و در میان رجوع با آفتاب
رسند و این احتراق دوم بود که در حضیض باشد

وجون از انجا بگذرند پیش از آفتاب طلوع کنند پس
مشرق شوند و باز مستقیم شوند و جون بر باط اعظم
رسند سیر ایشان زیادت شود تا کی با حال اول رسند
و ایشان در ربع نیمه دور مغرب باشند و در ربع
نیمه مشرق بخلاف کواکب علوی والسلام

باب یازدهم در شرح اختلاف منظر کواکب سفلی

چون مواضع کواکب در فلک البروج باعتبار خطی است که از مرکز عالم بمرکز جرم کواکب بگذرد و بسطح کره فلک البروج رسد بر خطی که از سطح زمین از بصر ناظر بکواکب شود و بسطح فلک البروج لامحاله غیر آن خط بود و تفاوت میان هردو خط از جهت قطر نصف قطر زمین بود و این تفاوت در هر کواکب که بزمین نزدیکتر بود پیشتر نماید پس موضع کواکب بقیاس مرکز عالم موضع حقیقی کواکب بود و موضع کواکب بقیاس سطح زمین موضع مرئی و بهمه حال موضع مرئی با فق نزدیکتر بود از موضع حقیقی جه خط که از سطح رویه جون از کواکب بگذرد بمرکز شود و بهمه حال سطحی که فلکرا بدو نیمه کند نیمهٔ ظاهر و نیمهٔ بوشیده جون آن سطح با سطح

ظاهر

ظاهر زمین مماس باشد نیمه ظاهر کمتر بود از نیمهٔ
بوشیده جه این سطح موازی سطحی بود که فلکرا بدو
نیمه کند و بر مرکز گذرد از جهت نصف قطر زمین
و این تفاوت در افلاک با فلک مریخ محسوس
است و در فلک مریخ محسوس نیست جه زمین
بنسبت با مدار مریخ مانند یک نقطه است
و نصف ظاهر مساوی نصف بوشیده است
و پیشتر این تفاوت در قمر است که او نزدیکتر
اجرام است پس اختلاف منظر در دایرهٔ ارتفاع
قوسی بود از دایرهٔ ارتفاع میان خط مرکز و طرف
خط نظر از سطح فلک البروج و در مواضعی که منطقه
فلک البروج بسمت راس گذرد و کواکب بر منطقه
بود و منطقه بر دایرهٔ ارتفاع منطبق بود اختلاف
منظر در دایرهٔ ارتفاع اختلاف طول شها
بود و در عرض اختلاف نبود و جون قطب
فلک البروج در نصف النهار بود و کواکب بر
نصف النهار دایرهٔ نصف النهار دایرهٔ ارتفاع
و دایرهٔ عرض بود و درین صورت کواکب را
اختلاف منظر در عرض بود و در طول هیچ اختلاف نبود
و هم جنین جون دایرهٔ ارتفاع کواکب بر قطب

فلك البروج بگذشته وايشان انگاه بوذ كه كوكب بر
منتصف طالع وغارب بوذ واگر كوكب بر وسط
السما بوذ بر نقطهٔ سمت راس هيچ اختلاف نوذ
نه در طول ونه در عرض وحسن در غير اين
مواضع بوذ اختلاف بوذ نه در طول اختلاف
بوذ مركب بوذ از طول وعرض وغايت اختلاف
منظر ماه حسن در بعد اقرب بوذ يك درجه
ونصف وربعي برايذ بتقريب وحسن در بعد
ابعد بوذ نجاه وچهار دقيقه برايذ ودر وقت
كسوف از يك درجه وچهار دقيقه زيادت
نشوذ وغايت اختلاف منظر آفتاب حسن در بعد
اقرب بوذ سه دقيقه بوذ وحسن در بعد ابعد
در حدود يك دقيقه وصورت اختلاف
منظر آفتاب حسن در بعد اقرب بوذ سه دقيقه
بوذ وحسن در بعد ابعد در حدود يك دقيقه
وصورت اختلاف منظر اينست كه برگشيده اين
والله اعلم

در سبب زيادت ونقصان نور ماه

جرم ماه جرمي كثيف وكثيف ودر اصل نوراني نه وصقيل
وهر جسم كه كثيف وصقيل بوذ حسن محاذي

جرمي

جرمي منير افتد از شعاع
او روشن شوذ وبعكس
شعاع باجيزها افتد كه
محاذي او بوذ مانند
آينه وغير آن پس ماه
نيز از محاذات آفتاب
روشن شوذ وشعاع
بعكس باز دهد وعيشه
يك نيمه او محاذي آفتاب
بوذ پس يك نيمه او محاذي
آفتاب نبوذ پس يك نيمه از و روشن بوذ ويك نيمه
مظلم وبر رنك اصلي ودر اجتماع نيمه كه محاذي
آفتاب بوذ باجهت فوق باشد ونيمه كه محاذي
ما بر رنك اصلي وتاريك پس گويند ماه در محاق
است وحسن از اجتماع منحرف شوذ از نيمهٔ مضي
طرفي در محاذي ما افتد وآن بر شكل هلالي بوذ
ودو نصف دايره بدو محيط يك نصف از دايره
كه ميان مضي ومظلم نيمه گذرد ودگر نصف
از دايره كه ميان ظاهر ومخفي فصل كند وچند انج
ماه از آفتاب دور تر مي شوذ آن شكل هلالي زيادت
باجن بتربيع رسد نيمهٔ از ماه ظاهر شوذ ونصف

فاصله

دایره که میان مضی و مظلم باشد چون خطی مستقیم
بماند که ماه را بدو نیمه کرده باشد پس باستقبال
رسد نصف مضی که محاذی آفتاب بود یعنه
محاذی ما بود پس ماه بدر باشد و بعد از انحراف
از استقبال هم بر عکس وضع اول تاریکی اغاز کند
و همچنین بتدریج دوم که بیک نیمه رسد و بعد از ان
چون بمحاق رسد باحالت اول شود و صورت اوضاع

ماه با آفتاب اینست

این سیزده هم در
سبب خسوف و کسوف

دو
و باب در خسوف

یاد در کسوف اما چون
نور ماه از آفتاب است
پس هرگاه که زمین
حایل شود میان ماه
و آفتاب نور آفتاب
از و باز دارد تا باز بک
اصلی خویش شود
و این حالت را خسوف
ماه خوانند و لا محاله درین باب شرط بود که آفتاب
و ماه و زمین هر سه بر محاذات یکدیگر باشند و چون

آفتاب

خسوف

آفتاب دایما بر منطقه البروج است پس هرگاه که
ماه در استقبال بود و او را عرضی زیادت نبود و در محاذات
آفتاب و زمین افتد پس خسوف حاصل آید و اگر
او را عرضی بود از ان محاذات منحرف شود پس
خسوف نباشد و چون آفتاب بر زمین افتد زمین
را سایه از جانب دیگر محاذی آفتاب مرتفع شود
و اگر عرض ماه بقدر نصف قطر دایره سایه و نصف
قطر ماه باشد قمر در نصف خود مماس دایره سایه
شود و خسوف نیفتد و اگر زیادت باشد ماه خود
مماس نشود و اگر کمتر باشد از فصل نصف قطر
سایه و نصف قطر ماه زیادت بود بعضی از ماه
منخسف شود و مکث نکند و اگر کمتر از فصل بود مکث
کند و اگر استقبال بشب نباشد خسوف محسوس
نیفتد و اختلاف منظر را در خسوف تاثیری
نبود از جهت انک ماه در تاریکی افتاده است
اما مکان این رویت یکسان بود و چون ماه
است که بحرکت خود بسایه می رسد و از او
در می گذرد همیشه خسوف قمر ابتدا از جانب
شرقی کند و انجلا هم از ان جانب اغاز کند
و شکل خسوف اینست

و در بسیاری از نسخه چنین می کردیس می کرد منطقه البروج است

منخسف شود

اما کسوف چون اجتماعی کی جرم ماه حایل شود میان ابصار جماعتی و جرم آفتاب نور از ایشان باز دارد و جرم ماه از این طرف کی ایشان دارد سیاه و بزرنگ اصلی باشد بس چنان نماید کی آفتاب سیاه شده است و این معنی خسوف بود و چون آفتاب بر منطقه است ماه نیز باید کی بر منطقه نزدیک بود و آن وقتی بود کی عرض او اندک بود تا کسوف افتد و اختلاف منظر را در این باب

تاثیری

تاثیری عظیم بود چه گاه بود کی اجتماع سر ای افتد همانا کسوف بود و از جهت علتی کی در اختلاف منظر گفتیم اجتماع حقیقی میشه نصف النهار نزدیکتر بود از اجتماع سر ای و گاه بود کی در بقعه کسوف افتد و در بقعه نیفتد و عرض سر ای عرضی بود کی معدل باشد با اختلاف منظر پس چون عرض سر ای بود سر کز ماه محاذی سر کز آفتاب باشد همه جرم آفتاب منکسف شود و لکن کسوف آفتاب را کمتر بود از جهت آنک دایره صفحه ماه از دایره صفحه آفتاب بزرگتر است و چون عرض سر ای کمتر از نصف قطر هر دو جرم بود بعضی از آفتاب منکسف شود و اگر مساوی آن بود ماه در نظر حس آفتاب شود و کسوف نیفتد و اگر بیشتر بود خوف حس نباشد و اگر اجتماع بشب بود کسوف سر ای نشود و چون جرم ماه هست کی با آفتاب برخی گذرد میشه آغاز کسوف و آغاز انجلا از جانب غرب بود از جهت آنک عرض شمالی در بلاد شمالی با اختلاف منظر کمتر نماید و عرض جنوبی بیشتر پس بر عرضی زیادت شمالی کسوف بود و بر جنوبی نه و در بلاد جنوبی بعکس و صورت آفتاب اینست

وبباید دانست که در
اغلب میان دو کسوف
یا دو خسوف شش
ماه قمری افتد از جهت
آنک ماه و آفتاب بیاک
عقده جمع آیند در اجتماع
گفته باید و عقده پیاست قبال
گفته در کسوف یا خسوف
بود بعد از آن آفتاب
باید یک عقده نرسد معاوت
صورت نبندد و شرط
عقده از جهت آنست که
تا ماه را عرض بسیار نبود و گاه بود که کسوف افتد شمالی
بر بعدی از راس جنانک آفتاب از راس در
گذشته بود چندین درجه و باز گردیش از آنک
باز جنوب رسد بچندین درجه و گاه باز کسوف افتد
و میان هر دو خسوف ماه بود و در خسوف میل این
امکان دارد اما در کسوف اگر اول بار از جنوب
گذشته بود و دوم باز راس نرسیده بود ماه کسوف
نیفتد بجهه هر دو عرض جنوبی بود بر عرض

جنوبی بسیار کسوف ممکن نبود و در قمر
این معنی ممکن بود بجهه شمالی و جنوبی را در
خسوف اثری نیست و گاه بود که میان دو کسوف
هفت ماه افتد جنانک در کسوف اول آفتاب
بجنوب نرسیده بود و عرض ماه شمالی بود و در کسوف
دوم از راس در گذشته با عرض هم شمالی بود
و در خسوف ماه ممکن نشود بجهه در خسوف
بعد از عقده کمتر باید از انج در کسوف شمالی و این
احکام در مساکن شمالی بود و در جنوبی بر عکس
تصور باید کرد و ممکن بود که در مدت یک ماه
دو کسوف شمسی افتد یکی در مساکن شمالی
بر عرض شمالی بسیار و دوم در مساکن جنوبی
بر عرض جنوبی بسیار اما در یک مساکن ممکن نبود
و میان کسوف و خسوفی فیه ماهی بسیار افتد
اینست قاعدتی بخن در باب والسلام

و عقده کواکب چون موضع کوکب در فلک البروج
طرف خطی است که از مرکز عالم گذرد بجرم کوکب بگذرد
و بسطح فلک البروج رسد در حساب تقویم ایشان
از منطقه موضع تقاطع دایره عرض طرف آن خط
با منطقة البروج اگر کواکب را عرض بود والا موضع

طرف خط از منطقه بس هرد و کوکب که بر یک
دایره عرض افتد با یک دایره عرض بدو طرف
خطها از ایشان بگذرد و میان جزو از خطقه
بس هرد و کوکب که بر یک دایره عرض افتد با یک
دایره عرض بدو طرف خطها از ایشان بگذرد
و بر یک جزو از منطقه مجتمع باشند و این حالت
را اقران خوانند و قمامترین قرانات آن بود که میان
دو کوکب افتد که برد و فلک باشند و متفق العرض
در یک جهت با یک خط که از مرکز عالم بیرون
شود و هر کز زهره و کوکب بگذرد و از اقران عرضی گویند
و در کواکبی که زیر فلک مریخ اند کاه بود که قرانی عرضی
افتد و در رویت یکدیگر را بوشیده نکرده باشند
یا یکدیگر را بپوشند و قرانات عرضی بود از جهت اختلاف
منظر و جز شعاع آفتاب کوکب را بوشیده می کرداند
قرانات ایشان با آفتاب احساس نیفتد جز
کسوف که از مقارنه ماهست با او و ابو علی سینا
گفته که زهره را حز سیاه دیدم بر روی خورشید
ممکن است از جهت آنک زهره را حز در حضیض
تدویر بود قطر او قریب نج دقیقه یا زیادت ترمی آید
و قطر آفتاب سی و دو دقیقه است پس سدسی
از قطر آفتاب یحرم زهره بوشیده شود و شاید

که

که شعاع زهره و هیچ کوکب دیگر در قوت و غلبهٔ نور
در مقابل شعاع آفتاب نیفتد چه اگر همه جرم
آفتاب منکسف شود و قدر جرم کوکبی پیش نماید
عالم هنوز جزو آن روشن بود که از چندین هزار
کوکب روشن باشد پس این مقدار که از آفتاب بزهره محجوب باشد م
در شعاع و نور نه حز باقی جرم بود و بدین سبب
ماند خالی سیاه نماید بر روی او و غرض از این
بیان آنست که بسیار رصد کردم که حز این مقالت
میشنوند انکار و اعتراض نمایند دانسته می کنند و اما ظهور
و اخفاء در کواکب متفاوت افتد اولا از جهت خردی
و بزرگی جرم کوکب و ثانیا از غلبهٔ نور و قصور آن
و ثالثا از جهت اختلاف مدت طلوع و غروب
و رابعا از جهت عرض و میل در جهتی که ضد
افق بود و خامسا از جهت سرعت سیر و بطوء
و این خود سبب بزرگ است تا بحدی که کوکب
سهیل قریب پانزده سال مخفی است و کوکب
نسر الواقع شبانروز هیچ وقت مخفی نشود و از کواکب
سیاره هیچ کوکب رود تر از زهره ظاهر نشود و حز
راجع بود و عرضش شمالی و میل هم شمالی
در این حالت دو روز پیش بوشیده نماند و در بعضی
آفاق در روز ناخته اوقات او را بامداد و شبانگاه بتوان

پس مخفی نشود و او را بزرگی جرم و فضل نور و بیاری
عرض در رجوع حاصل آید که دیگر کواکب را نبود
و هم کواکب زهره در وقت استقامت و کواکب
مریخ در آن ترین کواکب باشند در مدت چه سیر
ایشان بسیر آفتاب نزدیک بود از دیر دور
افتد و جرم ایشان در آن حالت از جهت آنک
بر ذروه بود بزرگ عظیم خرد نماید و اما خفاء ماه از جهت
تحقق نور اوست چنانک گفتیم و مدت استتار
او کمتر از دو روز پشتر از سه روز نبود و در بعض اقالیم
اغلب آنست که حین ارتفاع او وقت غروب آفتاب
هست و درجه می باشند تا میان غروب او و غروب
آفتاب چهار خمس ساعتی ظاهری شود این است
تمامی سخن در این فصل و مقالت را بدین ختم کنیم
و الله الموفق

مقالت سیم در هیأت زمین

و اختلاف احوال بقاع او از جهت اختلاف اوضاع
علویات و آن دوازده باب است

باب اول در هیأت زمین و شمه از شرح آن حال

پیش از این گفتیم که زمین کری است در شکل و در
وسط نهاده است در وضع بس مرکز او مرکز عالم است
و مرکز اثقال و حرکات مستدیر بحوالی اوست
و حرکات مستقیم را روی بدو و از روی بدو اسباب

سماوی بود عی که مقتضیات عنایت الهی جل
ذکره اند آب بحسبکی او محیط شدی جمله خاک
از آب ثقیل تر است و هیچ طرف از اطراف او کشاده
نبودی الا بعضی اسباب تقدیر باری عز اسمه
چنان اقتضا کرد که بعضی از سطح او کشاده است
و متصل بهوا تا حیوانات بر وی ساکن شدند از آب
و خاک بهم بر آمیخته اند و مرد و نباتات بر وی شده
از حکما بعضی گفته اند که سبب کشادگی بعضی از
سطح زمین آنست که حین اوج آفتاب در جهت
شمالست و حضیض در جهت جنوب آفتاب
در جانب جنوب زمین تر دیکتر آید و در جانب
شمال دورتر شود و حین تر دیکتر آید حرم او بزرگتر آید
پس شعاع تیز تر بود و حرارت او که از شعاع لازم آید
سخت تر و خاصیت حرارت جذب رطوبات است
بخور جنانک در جراغ مشاهده می افتد که روغن
بخور می کشد پس فصل حرارت جهت جنوب
جذب آب کند در آن جهت تا طرف شمالی متاشف
شود و بین تقدیر حین اوج آفتاب اشتعال کند
از حدی بحدی عمارت عالم نیز متنقل شود و این
جمله کرد تا قلیل اختصاص عمارت نصف
شمالی بقطع بود در تحضیض آن ربعی دون ربعی

اند و ربع شمالی متنع باشد و العلم عند الله فی الجمله
انچ از زمین کشاده است بقیاس قرب ربعی نهاده
اند و انرا ربع مسکون خوانند و این ربع تمامت
معمور نبود بلکه دریاها که در اثنای این بلاد و بر
اطراف آن موجود است و بیابانها و کوهها
و بعضی بقاع از افراط گرمایا سردی مقام نوع مردم
را نشاید داخل ربعست و جزء دایرهٔ معدل
النهار وسط ظاهر زمین را فیمنه کنار ظاهر او دایره
حادث شود که آن بمنزلت منطقه بود کره زمین
را آن دایره را خط استوا خوانند و زمین بدو نیمه
شود یکی شمالی و دیگر جنوبی و جز دایرهٔ دیگر
تصور کنند که با دایرهٔ اول برزوایا قایمه و بر قطب
دایرهٔ اول بگذرد هر نصفی ازین نیز دو نصف
شود پس هر قسمی ازین اقسام جهارگانه ربعی بود
از سطح زمین و ربع مسکون یکی ازین ارباع است
اردو ربع شمالی و بالاء هر ربعی بقدر ربعی پس الرد و شخص
اعظم تواند بود و بهنای بقدر ربعی پس الرد و شخص
برد و نهایت ربع مسکون در بالا بایستند بر دو
طرف قطر زمین باشند و اقدام ایشان محاذی یکدیگر
بود و یک دایره افق هر دو را شامل بود الا اندک
نصف ظاهر از فلک یکی را نصف خفی بود

بعینه و دیگر را نصف ظاهر پس حق هر یکی ازین
دو را بر اقسام درجات فلکی قسمت کنند طول ربع
مسکون صد و هشتاد درجه بود و عرض نود
درجه و ازین نود درجه بقدر تمام میل اعظم
که آن شست و شش درجه و کسری است
مسکن العمارة بود و انچ وراء آنست تا نود مسکون
نمی تواند بود از فرط سرمایا که از جهت بعد آفتاب
از سمت راس لازم می آید پس طول عمارت صد و هشتاد
درجه بود و عرض شش شست و شش درجه
و کسری و دریا اکثر این قدر محیط است و این
دریا را دریای محیط خوانند و در بیان این عمارت بعضی
دریاها بسیار است بهری از آن متصل بهر
محیط و بهری نا متصل از جمله انچ متصل
است بهر اروین دریاعمانست که او را دریای فارس
و دریاهند نیز گویند و بیان زمین درامده از مشرق
تا بنزدیک حد مغرب رفته است و اتصال
این دریا بمحیط در مشرقست و بالاء این دریا از
مشرق تا انجا که رسیده است از حد مغرب
دو هزار و شصت فرسنگ است و بهناش نهصد
فرسنگ از جمله سیصد و سی فرسنگ شمالی
از خط استوا باقی جنوبی و خط استوا بر اکثر این دریا

گزیده وجهار شعبه ازین دریا بمیان عالم درآید
اول که ازجانب مغرب بود ازو خلیج بربری خوانند
که بحد بربر بود طول این شعبه درجانب شمال
صد و شصت فرسنگ برآید و عرضش سی و پنج
فرسنگ و دوم شعبه را خلیج احمر خوانند طولش
ازجهت شمال جهارصد و شصت فرسنگ برآید
و عرضش دویست فرسنگ و انجا که باریکتر شود
عرضش باشصت فرسنگ آید و ازانجا دریا قلزم
خوانند و قلزم شهریست برکنارهٔ دریا و لسان
گزیده البحر نیز خوانند و سیم شعبه را خلیج فارس خوانند
که بصره و کنانه آنست و فارس و کرمان بدان متصل
و طول این خلیج جهارصد و شصت فرسنگ
برآید و عرضش صد و هشتاد فرسنگ و میان این
خلیج و خلیج احمر یا نصد فرسنگ برآید که ولایت
عرب باشد و دجله و فرات که ازکوههای روم
و شام درآیند و خلیج ازین خلیج تا زمین سند بود
و انجا رودهای بسیار درشود و درین خلیج جزایر
بسیار بود و چهارم شعبه را خلیج اخضر
خوانند درزمین هندوستان بود و قریب
یانصد فرسنگ طول او بود و ازانجا جزایر عظیم

بود و دریا دیگر است هم متصل بمحیط ازو دریا روم
خوانند طولش ازاندلس دریا جانب مشرق
یک هزار و ششصد فرسنگ برآید و میان طرف
این دریا و دریا قلزم سه منزل بود و پهنا این دریا
انجا که بمحیط پیوندد سه فرسنگ پیش نبود و چون
ازمحیط دور تر شود دویست فرسنگ شود و چون
بحد شام رسند دویست و شصت فرسنگ باشد
و رودها بسیار که ازروم آید درین دریا شود و دو
شعبه ازین دریا بیرون آید یکی را خلیج قسطنطنیه
خوانند طولش صد و شصت فرسنگ بود و شعبهٔ
دوم را غرب بود طولش هفتاد فرسنگ بود و جزایر
یونانیان درین دریاست و نیل مصر که ازجانب
جنوب ازجبال قمر آید درین دریا شود و دریاء دیگر
است هم متصل بمحیط درجانب شمال که ازانجا
قزلک گویند و این دریا بزرگ است و اما آن دریاء که
بمحیط متصل نیست بزرگتر دریاء خزر است که ازا
دریا البسکون گویند بالاس ازسوی مشرق بسوی
مغرب دویست و شصت فرسنگ برآید و پهناش
دویست فرسنگ و چند رود بزرگ درو شود چون
رود ارس که ازمیان ارمنیه آید و رود کر و رود اتل
که ازبلغار آید و ازهیچون بزرگتر بود و رودی که سیدرود

خوانند از او دیگر بحیره خوارزم که جیحون خوارزم
در وی می‌رفت و بحیره که از ترکستان آید و روشنه
و در وی این دریا صد فرسنگ باشد و میان این دریا و دریاء
خزر بیست منزل راه باشد و در شام دریاء خزر است
که از آن دریاء طبریه خوانند هم در قدر بحیره خوارزم
یا خرد تر و در زمینیه بحیره که احد ملانجرد است
و بر جمله تفاصیل بحار بسیار است و در کتب
مسالک و ممالک بعضی از آن موصوف است
و این جمله از حساب ربع مسکون است
و از بیابانها بادیه عرب و بادیه معبد و بیابان
خوارزم خود معروف است و دیگر بیابانها هست
جمله بر اطراف خود عمارت کمتر بود و بیابان
بیشتر و بطلمیوس در کتاب جغرافیا عرض
عمارت هفتاد و نه درجه و ربعی و سدسی
نهاده است و گفته که از این شانزده درجه
و ربعی و سدسی در جانب جنوب است از خط
استوا و شست و سه درجه در جانب شمال
و طول عمارت صد و هفتاد و هفت درجه
و ربعی نهاده است و گفته است ذکر ساکن
شمالی از جهت آن بیشتر می رود که غالب
عمارت بر این طرف افتاده است و در مبداء

عمارت

عمارت که از جانب مغرب گرفته آید در طول
حکمت آنست که ولایت روج بر این وجه نهاده است
و بطلمیوس مبداء عمارت جزائر خالدات نهاده
است و آن جزیرهاست در دریاء مغرب که پیش
از این معمور بوده است و بعضی مبداء عمارت
ساحل دریاء مغرب نهند و میان هر دو ده درجه
برابر مبداء عمارت در عرض از خط استوا نهاده اند
پس انچ در جنوب بود گویند عرضش جنوبی است
و انچ در شمال بود گویند عرضش در شمال است و تعریف
مواضع بلاد بطول و عرض کنند پس طول بلد قوسی
بود از معدل النهار میان دایرهٔ نصف النهار جزایر
خالدات یا ساحل دریاء مغرب و نصف النهار بلد
مفروض و از اینجا معلوم شود که جندانک در جهان
شمال و در تر می شود مقادیر درجات طول مالتر
می آید تا بر یک نقطه که محاذی قطب بود یا هم
آید و بزرگترین مقادیر خط استوا بود درجه دوایر
نصف النهار یحای دوایر میل باشند و عرض بلد
قوسی بود از نصف النهار میان معدل النهار
و سمت راس از سپهر و مقادیر درجات بهمه
مواضع یکسان بود و هر شهری که طولش از نود
کمتر بود غربی بود و هر درجه طولش از نود بیشتر

بود شرقی بود و طول شهری عرضش از سی و سه
درجه و دوازده دقیقه کمتر بود بنسبت با وسط
معمور بجنوبی بود و عرض جه عرضش ازین
مبلغ بیشتر بود شمالی بود و زمین را بهفت اقلیم
کرده اند در بهنا جنانک طول هر اقلیمی از مشرق
بود تا مغرب و عرضش بقدر تفاوت نیم ساعت
در دراز و کوتاهی روز نگر اول اقلیم و آخر اقلیم هفتم
که پیشتر ازین مقدار بود از جهت آنک عمارت
در زمین کمتر باشد پس اول اقلیم اول خط استوا بود
و خط استوا از جنوب سودان مغرب آغاز
کند و در شمال جبالی که معروف است بجبال
قمر باز رود و در شمال بعضی از بلاد زنج و بجنوب
فرضهٔ عدن گذرد و همچنین تا بحر قلزم که در بحر
اخضر است و بحر ایرانیست تا بدر کنات که از حساب
چین است و نهایت خط استوا بحر روم است
که هندوان از احمکوت خوانند و منصف خط
استوا را قبة الارض خوانند و وسط اقلیم اول
انجا بود که عرضش [illegible] بود و روزش
چندین [illegible] و از شهرها اقلیم اول سودان
مغرب و بعضی از ولایت بربر و یمن و بلاد حبشه
و زنج و جزایر هندوستان تا بحد چین و اول

اقلیم

اقلیم دوم انجا بود که عرضش [illegible] و نهارش
بود و وسطش انجاکه عرضش [illegible] بود
و نهارش [illegible] بود و از شهرها این اقلیم بعضی
از مصر و بربر و مغرب و اکثر ولایت عرب و حجاز
و یمن و طرف از کرمان و سند و معظم شهرها
هندوستان باشد و اول اقلیم سیم انجاکه عرضش
و نهارش و وسطش
انجاکه عرضش
بود و نهارش
بود و از بلاد این اقلیم بعضی از ولایت
مغرب و بربر و افریقیه و اسکندریه و بعضی از بلاد
شام و جزیره و کوفه و بصره و بغداد و اکثر عراق
عرب و اهواز و فارس و کرمان و سجستان و زابل
و کابل و بعضی از بلاد هند و طرف از ترک و چین
و اول اقلیم چهارم انجاکه عرضش
و نهارش و وسطش انجاکه عرضش
و نهارش بود و از شهرها
این اقلیم بلاد اندلس و بعضی از مغرب و روم
و شام و معظم ادربیجان و بلاد جزیره و موصل
و شهرهای عراق عجم و قومس و دیلم و طبرستان
و جرجان و خراسان و جیلان و بیت و کنار
از بلاد ترک و اول اقلیم پنجم انجاکه عرضش

ونهارش ... بود و وسطش

انجاله عرضش ... ونهارش

و بلاد این اقلیم معظم روم و خزر و ترکستان و ولایت

اصناف ... طایفه و اول اقلیم هفتم انجاله عرضش

ونهارش ... بود و وسطش انجاله

عرضش ... ونهارش ... و آخرش

آخر عمارت و این اقلیم بلاد صقالبه نهایات

ترک و یاجوج و ماجوج بود و در بعضی این

شهرها از غایت سرما شش ماه در حمامات

و بعضی اول اقلیم نهند ... عرضش

و نهارش ... بود و آخر اقلیم هفتم انجاله عرضش

و نهارش ... بود و ماوراء آن ماوراء

این مواضع را اقلیم نشمرند والله تعالی اعلم و احکم

نواحی الغرب

خط الاستوا و الخط الطولانی

س الشرق الی الغرب

شمال

جنوب

هذا خط مدار رأس السرطان

خط مدار الجدی

خط الاستوا

خط نصف النهار

خط الاستوا و الخط الطولانی

س الشرق الی الغرب

شمال

جنوب

هذا خط مدار رأس السرطان

خط مدار الجدی

خط نصف النهار

... مواضعی که بر خط استوا

بود دایرهٔ معدل النهار بسمت راس کذرد و تقاطع

معدل النهار و افق بر زوایای قایمه بود و معدل

النهار و دایرهٔ اول ... دایره بود و

قطب معدل النهار بر افق و مدارات بوی دایره

افق بدو نیمه باشد یکی نیمه ظاهر و یک نیمه بوشیده

و هیچ جزو از اجزاء فلک نه ابدع الظهور بود و نه

ابدع الخفا بلکه خفا هر جزوی ساوی ظهور

او بود و دور فلک انجا دولابی بود و در سالی

آفتاب دو بار بسمت راس بکذرد یکی اول حمل

و دیکر اول میزان و در یک نیمه سال سایها

اشخاص از جانب شمال افتد و در یک نیمه او

جانب جنوب و سایه اول سرطان را اول

جدی متساوی بود و در اول حمل و اول

میزان هیچ سایه نیفتد بوقت نصف النهار

و در سالی هشت فصل بود چون آفتاب بحمل

آید و بسمت راس کذرد غایت کرما بود پس فصل

تابستان بود و نیمهٔ ثور را بسمت راس رسیده

باشد خریف در آید و در اول سرطان که در غایت

دوری بود خاوست راس زمستان بود و نیمهٔ اسد

که روی بجهت راس نهاده باشد بنهار بوذ و باز
اول میزان تابستان و آنگاه آفتاب باست راس
رسد و همچنین تا تمام دور پیش در هر سال
هفت فصل در آید بخلاف دیگر مواضع و از
قطبها فلک البروج همیشه یکی برالابوذ و یکی
تحت الارض و نمان ظهور و خفا هر دو مساوی
بوذ مگر انگاه که دو نقطهٔ اعتدال بر وسط السما کردد
که انگاه قطبها فلک البروج با قطبها معدل النهار
موافق بوذ و دایره مار با قطب افق بر دایرهٔ موافق
منطبق باشد و شیخ رئیس گفته است که این
موضع اعدل مواضع بوذ جهة حرارت روز
و رطوبت شب متکافی باشند از جهت تساوی
و آفتاب بر جهت راس ماشب بسیار نکند جهة
در نقطهٔ اعتدال آفتاب از جهتی می آید بجهتی
می شوذ بزودی نکذرد و احر بقاع انجا بوذ که در
سوا زوال مدار راس سرطان یا راس جدی بوذ که
روشن دار شود و مسامتهٔ آفتاب مدتی نماند
و افضل المتأخرین قطب الدین رازی رحمه الله
بر و اعتراض کرده است و گفته است که هر چند
آفتاب بر جهت راس ساکنان خط استوا نمیکذرد
زیادت نکند اما هر کز از جهت راس ایشان نیست

رسد و جهة و کسری پیش دور شوذ بدان
همیشه ازین نزدیکتر بوذ و ما می بینیم که در شهرها
که غایت ارتفاع آفتاب نزدیک بدین مقدار
باشد که کمترین ارتفاعات خط استوا است مثلا
خوارزم که ارتفاع اول سرطان انجا هفتاد و یک
درجه است پنج درجه تفاوت بالکمتر
ارتفاعات خط استوا که حرارت تابستان آنجا
بقعهٔ تاجه غایت است پس موضعی که همیشه
ارتفاع آفتاب زیادت ازین مقدار بوذ خنک باشد
زمستان آن موضع از زمستان خوارزم زیادت
بوذ جمله همیشه در خوارزم ارتفاع آفتاب
از ارتفاع سر سرطان کمتر است و در خط استوا
پشتر و مصداق این سخن آنست که می بینیم
انجیات و لون اهل زنج که مسکن ایشان نزدیک
است بخط استوا پس خط استوا آخر بقاع بوذ
و لکن در این دو مقالت تامل کرده آید معلوم شوذ
که اعتدال بمعنی نشانهٔ احوال در خط استوا
زیادت بوذ از آنک در دیکر بقاع و بیکن که کیفیت
حرارت از جهت حرارت جذابهٔ احساس
نیفتد جهة احساس هر محسوسی که متواتر باشد
ضعیف بوذ و آنچ بر عقب ضد طاری شود

احساب او زیادت بود پس تصویر اول سخن
ابو علی حق بود و بر تقدیر دوم سخن ابن
فاضل فخر الدین هم حق و قبة الارض منصف
خط استوا را گویند انجا که طول نود درجه بود
جهه مغرب آن موضع مغرب عمارت بود
و مشرق ضد مشرق عمارت
بساوی عدد میل کلی هر موضع که او را عرضی بود
از افاق مایله شمرند جهه دور معدل النهار انجا
حسا میلی بود و گویند منتصبه جز بخط استوا
جای دیگر نبود و حن عرض این را مفروض
شود یا ث قطب معدل النهار له در جهت عرض
بود بقدر عرض از افق مرتفع شود و قطب
دیگر منخفض شود و مدارات یومی را او بعد
ایشان از قطب معدل النهار متساوی عرض
بلد یا کمتر از ان بود طلوع و غروب بل انج در حوالی
قطب ظاهر بود ابدی الظهور بود و انج در حوالی
قطب خفی بود ابدی الخفا شود و فصول سال
جهار بود مانند معهود الا انک در بقاعی که
عرض آن از میل کلی ۲ بود آفتاب دو بار بسمت

وجون اعدل الیوم یکانوی کمتس
باشد پس سکک در خط استوا
جنس نبود مرم

راس بگذرد پس درین دو وقت حرارت
زیادت بود و در میان این دو نقطه که آفتاب
در طرف منقلب اقرب بود بقطب ظاهر
حرارت هوا را فتور بود و درین مدت
سایهٔ اشخاص در نصف النهار با جهت قطب
خفی افتد و در بقیت سال سایه با جهت قطب
ظاهر افتد و در آن دو روز له آفتاب بسمت
راس گذرد خود سایه نبود و دایرهٔ افق معدل
النهار بدو نیم گردد و جمیع مدارات یومی را بدو قسم
مختلف الج در طرف قطب ظاهر بود قسم ظاهر
بزرگتر و انج در طرف قطب خفی بود قسم ظاهر خرد تر
و هر دو مدار که بعد ایشان از معدل النهار متساوی
باشد در هر دو جهت قسم ظاهر انیکی مساوی قسم
خفی بود از دیگر پس چون آفتاب اول حمل یا میزان
بود روز و شب متساوی بود و حن در طرف
قطب ظاهر بود روز هر جزوی مساوی شب
نظیر آن جزو بود در جهت دیگر و هر دو جزو که
متساوی البعد باشند از معدل النهار در جهت
مانند اول ثور و اول سنبله روز ها ایشان و شبهای
ایشان متساوی بود و تابستان این بقاع در از
تر بود از جهت آنک آفتاب دو بار بسمت راس

رسد در جنوب عرض بلد بیشتر بود آن دو نقطه
که از فلک البروج بسمت راس گذرد نزدیکتر بدیک
باشند و قوسی که میان ایشان افتد کمتر بود و دو قطب
فلک البروج را طلوع و غروب بود مدت ظهور
قطبی که در جهت عرض بلد بود چندان بود
که آن دو قوس که میان دو نقطه مذکور بود که بر
سمت رأس گذرد حق بر نصف النهار باشد
و مدت خفا و ظهور قطبی که در جهت
عرض بلد بود باقی دور فلک که این دو نقطه
بر سمت راس باشند و قطب فلک البروج بر دو
نقطه باشند دائر افق و قطع فلک البروج افق را
بر دو جا قائمه بود یعنی فلک البروج یکی از دو ارتفاعات
باشد و اما آنجا که عرض مساوی میل
کلی باشد و این آخر بقاع است نزدیک شیخ رئیس
حجة الحق یک قطب فلک البروج ابدی
الظهور بود و یک قطب ابدی الخفا و آفتاب
همیشه در جانب قطب بوشیده کرده مکریک
روز یک بار روی نمایند اول منقلب جهت قطب
ظاهر رسد آن یک روز بر سمت راس بود و سایه

نیفتد و همیشه سایه که افتد با جهت قطب ظاهر
افتد و حین این منقلب بر وسط السما بود و بر سمت
راس دایره بروج دایرهٔ اول سموت بود پس درین
بقاع هر جزوی که مدارات او در میان دو قطب معدل
النهار و فلک البروج ابدی الظهور بود یا ابدی
الخفا و بقیت مدارات را ظهوری و خفائی
بود و این خواص اینجا یکه است و دیگر هر جه
سمی کرم عاست ساکن شمالی و ساکن جنوبی
را و زمستان و تابستان این دو طرف برابر دان
بود یعنی حین در جانب شمال تابستان بود در
جانب جنوب زمستان بود و بر عکس و هم چنین
در فصل دیگر و انج عرض او مساوی میل کلی بود
در جنوب کرم تر از ان بود که عرض او مساوی
میل کلی بود در شمال از جهت اوج و حضیض
جنانک گفتیم و بعضی اهل این علم انتفاع را
طریقه سخت تر نشانه خوانند از جهت آنک بر وسط
ارض هیچ موضع از ان کرم تر نباشد پس خواص
آن مواضع والسلام

خواص هر موضعی که عرض او از میل کلی بیشتر بود
یا انجا که مساوی تمام میل باشد درین بقاع همه
مدارات فلک البروج بر یک جانب گذرد از سمت

راس و مسیح جزو از فلک البروج بسمت راس نوشد
و دو قطب فلک راد و مدار بود یکی ظاهر و یکی خفی
و قطب ظاهر مدار میدید و غایت ارتفاع بود کی ارتفاع
اعلی و دیگر ارتفاع ادنی و دین دو وقت بر دایره
نصف النهار بود و قطب بوشیده مسجنین و بزرگترین
ارتفاعات آفتاب نقطه منقلب بود و خردترین
دیگر منقلب و دیگر احوال روز و شب و درازی
و کوتاهی احوال سایه و دور معدل النهار مسجنان بود
که در فصل گذشته گفته آمد و در هیچ وقت
فلک البروج با افق تقاطع بر زوایای قایمه نباشد
و چندانک عرض شهری پیشتر بود قطب معدل
النهار بلندتر می شود و مدارات ابدی الظهور
و ابدی الخفا بزرگتر می شود تا انجا رسد که عرض شهر
ساوی تمام میل کلی بود بس مدار ابدی
الظهور مماس یک منقلب شود و مدار ابدی
الخفا مماس منقلب دیگر و قطب فلک البروج
هر دو دری یکبار بسمت راس رسد و آنگاه بود که منقلب
مماس افق شود بس یک منقلب ابدی الظهور
شود و یک منقلب ابدی الخفا و روز می افزاید تا همه
روز شود و یک شبانروزی آفتاب فرو نشود بلک

مماس

مماس افق شود بر نقطه تقاطع نصف النهار
و از افق بارتفع شود و مسجنین با نشب می افزاید
تا همه شب شود و یک شبانروز آفتاب برنیاید
بلک مماس افق شود و باز گردد و دو هر شبانروزی
یکبار دایره افق و دایره فلک البروج بر یکدیگر منطبق
باشند و یک بار نصفی از فلک البروج طلوع کند
و دیگر غروب بس نیمه از بروج بشبانروزی برآید
و یک نیمه بیک دفعه اگر قطب ظاهر شمالی
بود آن نیمه که میان الجدی و السرطان بود یک
دفعه برآید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود
نیمه دیگر نیمه و اجزای که اندر اطلوع و غروب بود
آن بود که بعد آن اجزا از معدل النهار اندر میل کلی
کمتر بود و دیگر اجزا فلکی را طلوع و غروب نبود
و الله اعلم

نیمه م

عم د یخواص

جواضعی که عرض شان از تمام میل اعظم پیشتر بود
تا انجا که عرض شان نهایت رسد درین بقاع یک
نقطه انقلاب که در جهت قطب ظاهر بود
با دو قوس متساوی از دو جانب او بدی الظهور
بود و دو طرف آن دو قوس دو نقطه بود کی میل
هر یکی بقدر تمام میل بلد باشد و آن دو مدار خریش

مماس افق شود و فرو نشود و یکی نقطهٔ انقلاب
باد و قطب قوسی که نظیر آن دو قوس باشند
ابدی الخفا بود و دو نقطه که طرفهای آن قوسها
باشند مماس افق شوند و برنیایند و نقطهٔ شمالی
ایشان نقطهٔ شمال یا جنوب بود و باقی اجزاء
فلک البروج را طلوع و غروب بود یا بیک
مستوی و یک نیمه معکوس یا هیچ مستوی
نباید معکوس فرو شود و هیچ معکوس راید مستوی
فرو شود و در افق شمالی قوس جنوبی معکوس
برآید و در افق جنوبی قوس شمالی و ارتفاع
و انقلاب ظاهر را حدی بود یکی از آن بیشتر
نشود و یکی که از آن فروتر نیاید و چون حکایت
یکی دو و تقدیر کرده شود این صورت در خاطر
افتد هرگاه که نقطهٔ انقلاب ظاهر بر دایره نصف
النهار بود در غایت ارتفاع و نقطهٔ انقلاب خفی
تحت الارض در دیگر جهت بود و نقطهٔ اعتدال
بر افق شرقی و غربی و قطب فلک البروج
ظاهر در ارتفاع فروتر از بر نصف النهار در
خلاف جهت انقلاب ظاهر بعد از آن حن
نقطهٔ انقلاب ظاهر روی بمغرب نهد قطب

فلک

فلک البروج از مقابل ارتفاع زیادت کردن
گیرد و نقطهٔ اعتدال فرو شود و یکی برآید و قوسی که
بدیشان متصل بود برآمدن و فرو شدن گیرد بر
والا و مطالع هر درجه و مغیب نظیرش از مطالع
و مغیب اعتدال دور تر می شود تا چون نوبت
بدان دو نقطه مقابل رسد یکی مماس افق شود و فرو نشود و یکی مماس افق
برنیاید و آن دو نقطه قطب دایرهٔ اول سموت شود و فرو نشود کی
مماس افق شود نقطهٔ ابدی الظهور و در جهت
قطب ظاهر و نقطهٔ ابدی الخفاء در مقابل او و یک
نیمه از فلک البروج که ظاهر بود از جهت غرب بود
از شمال تا جنوب و دیگر نیمه بوشیده و در مقابل
او و موضع تقاطع افق و فلک البروج دو قطب
اول سموت و قطب فلک البروج ظاهر در جهت
مشرق بود و در میان ارتفاع اسفل و اعلی بر دایرهٔ
اول سموت و نظیرش مقابل او بس طرف قوسی
که بر دایره نصف النهار مماس افق باشد و ابدی
الظهور بود از افق برخیزد و در ناحیت مشرق
ارتفاع آغاز کند حمایلی و قوسی که تحت الارض
بود متصل او و معکوس برآمدن گیرد چنانک هر جزوی
که برآید بمطالع اعتدالی نزدیکتر می شود از جزوی مقدم
و نظیر آن نقطه از افق فرو شود و قوسی که متصل او

بوذ فرو شدن آبرذ معکوس هر جزوی مقابل
جزوی تا حین نوبت طلوع و غروب معکوس
بود نقطهٔ اعتدال رسد قطب فلک البروج بدایره
نصف النهار رسیده باشد بارتفاع اعلی و نصف
ظاهر از فلک البروج در جهت شمال و دو تقاطع
فلک البروج و افق بود و نقطهٔ مشرق بر مطلع
و مغیب مغرب اعتدالی و نصف غایب دد
مقابل این نصف و نقطهٔ انقلاب ظاهر
بر ارتفاع زیرین بر نصف النهار نقطهٔ انقلاب
بوشیده مقابل او بر تر دیکترین وضعی که او را از
افق بوذ بعد از آن قوسها که بدو اعتدال
پیوسته بوذ همچنان معکوس طلوع و غروب
میکند و قطب ظاهر فلک البروج روی با نحطاط
نهذ و نقطهٔ انقلاب روی با رتفاع نهذ
تا جون از دیگر جانب نقطهٔ اعتدال نوبت نقطه
دوم رسانذ نقطهٔ ابدی الخفا آن نقطهٔ مماس
افق شوذ بر نصف النهار و نقطهٔ مقابل او که
ابدی الظهور بوذ مماس افق شوذ در نصف
النهار بر دیگر جانب و نصف ظاهر از فلک

البروج

البروج در جانب مشرق بوذ از شمال یا جنوب
و نصف خفی مقابل او و قطب فلک البروج
بدایره اول سموت رسیده باشذ بس نقطهٔ ابدی
الظهور از زمین برخیزذ از جهت مشرق
و دیگر نقطه فرو شوذ و قوسها که بذات متصل بود
طلوع و غروب ستوی آغاز کنذ و جزوی که طلوع
و غروب می کنذ مطلع و مغیب او بمشرق و مغرب
معدل النهار نزدیکتر می آیذ تا حین نوبت نقطه
اعتدال برسذ و تمام شده باشذ و وضع اول
بعینه باز آمده و در افق با اول حمل و میزان روذ
و شب یکسان بوذ و حین از اول حمل بگذرد
در مساکن شمال و از اول میزان در مساکن جنوب
روز می افزایذ و شب می کاهذ تا همه روز شوذ و جندان
روز عائد شب که آفتاب قوس ابدی الظهور
قطع کند و از شب بدینجا می افزایذ تا همه شب شوذ
و جندان شب عاید که آفتاب قوس ابدی الخفا
قطع کند پس دیگر باره روز بدینجا می افزایذ تا باشب
مقابل شوذ و سایه از همه جهات افتد اما آن
جهت قطب نرسیده و پیشتر افتد و باین عرض
شهر نهایت رسد یعنی بوذ درجهٔ قطب
معدل النهار که ظاهر بوذ محاذی سمت راس

شود و هر کوکبی مقابل نقطه‌ای از دایره معدل النهار
بدایما فوق منطبق شود و دور فلک بر حوزی شود
و هیچ جزو از اجزاء فلکی را حسب مدار معدل النهار
طلوع و غروب نبود بلکه نصفی از فلک ابدی الظهور
بود و نصفی ابدی الخفا و ظهور کواکب بحسب
حرکت ثابته بود و این عرض را از میل اعظم کمتر بود
آن را طلوع و غروب بود و آنچه بیشتر بود طلوع
و غروب نکند و آفتاب مدت شش ماه تحت
الارض بسر یک سال شبانروزی بود شش ماه
روز و شش ماه شب و در مقابل آن جهت
که حضیض در او بود یعنی در جهت جنوب
چون اوج شمالی بود روز از شب بزرگتر بود و در
جهت جنوب شب از روز بزرگتر بود و آن
شش ماه که شب بود قریب هفتاد روز مدت
طلوع صبح بود و قریب هفتاد روز مدت غروب
شفق و تحلل روشنی ظلمت شب نبود
و ارتفاع آفتاب درین بقعه بغایت میل
اعظم پشت نتواند بود و این خاصیت از سطح
زمین دور و نقطه پیش نبود بخلاف دیگر خواص
که هر صنفی بدو صیدار از سطح ظاهر مخصوص بود
و در اکثر این بقاع این انواع حیوان که شاهده

محال افتد ممکن نباشد و از اصل این صناعت سوال
کنند که شخص اندر موضعی از سطح زمین
یکی مقیم بود و دیگر مسافر آن یکی بجهت مشرق
سفر کرد و آن دیگر بجهت مغرب باجانب مقیم آمد و هر سه
روزها می‌گیرند بشرقی گفت مثلا امروز صد و بیست
روز است و مقیم گفت صد و یک روز است یا مشرقی
گفت امروز یکشنبه است و مغربی گفت دوشنبه
است و مقیم گفت یک شنبه است و هیچ کدام
در شمار غلط نکرده اند حساب آن چگونه بود و این
معنی حقست از روی تصور بجهت آنک بجانب
مشرق رود و بمغرب باز آید یکی در وظیفه پیش او
ناقص شود چه هر روز آفتاب او را زودتر بیابد
پس شبانروزها او کمتر باشد از شبانروزها مقیم
و آن نقصانات در دوری روزی شود و آنک
بمغرب رود بیشتر باز آید او را هر روز آفتاب دیر
تر بیابد و شبانروزها او بیشتر بود از شبانروزها مقیم
تا آن زیادتها که موزعست بر شبانروزها دوری
شود و آن روزی بود و مقیم خود او را بر قرار
است اینست احوال بقاع زمین بحسب اوضاع
فلکی که یاد کرده آمد و الله الموفق

و طلوع و آن طلوع اجزاء معدل النهار

بوذ الجزو درجه ابار آمدست بروج الجزاء معدل
النهار درهر افقی مخالف آن افق که در افقی دیگر
انجهت میل آل ذکر ان کرده آمد وآن مقدار که از
معدل النهار مقدار بعد غروب از فلک البروج
برایند مطالع آن اجزا بوذ ودر بقاع مختلف که بر خط استوا
واز اعرض نبوذ افق آن بقاع جزو بدو قطب
معدل النهار گذشته بوذ یکی از دو دایره میل بود وآن
آفاق را آفاق مستوی خوانند ومطالع آن آفاق را
مطالع فلک مستقیم ومطالع کره منتصبه ومطالع
خط استوا پس جزو نقطهٔ اعتدال بر افق نشیند
انجانب دگر نقطهٔ دیگر بر افق بوذ ودو انقلاب
بر دایره نصف النهار بوذ بعد ازان جزو قوسی
برآید از فلک البروج قوسی که از معدل النهار جمله کمتر
ازان بوذ از جهت انک معدل النهار افق را
بر زوایا قایمه قطع کند وفلک البروج بر زوایا حاده
وسنقرجه وهم برین منوال بوذ تا جزو نقطه
اعتدال بنصف النهار رسد ونقطهٔ انقلاب
بر افق نشیند دیگر از هریک اینت دو منطقه
تمام برآمده باشد وقطع هر دو دایرهٔ افق را بر زوایا
قایمه بوذ وبعد ازان با قوسهاء متساوی از فلک
البروج قوسهاء مختلف برآید از معدل النهار هم

بر آن نسق که در [illegible] اول ولکن [illegible] مثلا اجزا
سرطان بر افق لا مانند اجزاء جوزا بر خلاف والا
یا دیگر دایره نقطهٔ اعتدال با افق رسد وجملگی
مطالع هر نیمه قوس که ابعاد ایشان از دو نقطهٔ
اعتدال متساوی بوذ مانند ده درجه اول حمل
وده درجه اول میزان ودو درجه آخر حوت
ودو درجه آخر سنبله متساوی بوذ ومبداء
مطالع نقطهٔ اعتدال بیضی کنند وبعضی اول
جدی بجهت غرض دیگر که در عمل ظاهر
شود وچون گذشتن اجزاء بروج بر دایرهٔ نصف
النهار هم برین وضع بوذ از جهت انک دایره
نصف النهار هم بر دو وضع بوذ از جهت
انک دایره نصف النهار یکی از دو دایره میل یک
افقی از افاق خط استواست در همه بلاد مطالع
خط استوا استعمال کنند واما مطالع آفاق مایلهٔ
که از عرضی بوذ ودو دایره میلی بوذ چون نقطهٔ
تقاطع بر افق بوذ نقطهٔ منقلب بر نصف
النهار بوذ پس نقطهٔ تقاطع طلوع کند اگر قوسی
از فلک البروج شمالی بوذ در مساکن شمال اینج از
معدل النهار بر آید کمتر از نیمه وبوذ جمله زاویهاء که
فلک البروج با افق باشد حاده تر بوذ از زاویهاء که

از معدل النهار واقع بود و در مساکن جنوبی
برعکس و اگر آن قوس جنوبی بود در مساکن
شمالی الخ از معدل النهار باو برابر یا بیشتر از او بود
و در مساکن جنوبی برعکس و در آفاق اما عرا
حکم مختلف بود از جهت آنک بر وقت انک
ربعی از فلک البروج طلوع کند از معدل النهار
ربعی بود از جهت انک بر وقت انک ربعی از
فلک البروج تمام طلوع نکرده باشد الا قوس
فلک البروج در جهت عرض بلد بود و تا زیادت
ارربعی طلوع کرده باشد الا در جهت مخالف
بود اما حکم هر دو نیمه از فلک البروج یکی بود
ولکن در یک نیمه برولا و در یک نیمه برخلاف
ولی بس عمده قوسی که بعد ایشان از نقطه
اعتدال متساوی بود مطالع ایشان یکسان
بود و مغارب هر ربعی مساوی مطالع نظیر
آن برج بود چه تا ربعی بر می آید و فرو شود پس
مطالع بروج در شمال یعنیها مغارب بروج بود
در جنوب و حین عرض بلد متساوی تمام میل
اعظم باشد یک نیمه از فلک که منتصف آن
نقطه اعتدال بود یک دقیقه برآید و از او مطالع
نبود و در نیمه دیگر قاعی معدل النهار برآید و همه

آفاقی

آفاقی که عرض آن زیادت از تمام میل اعظم بود
دو قوس داره ابدی الظهور و ابدی الخفا باشد
مطالع نبود و دو قوس دیگر را مطالع بود یکی را
معکوس و دیگر مستوی و چون عرض بلد
بنهایت رسد در فلک ربعی باشد مطالع کل
باطل باشد چه طلوع و غروب برخیزد و معدل
النهار را بعضی درجات خوانند و بعضی از زمان از
جهت انک زمان بجهت حرکت او مقدر
می شود اینست صفت مطالع بروج والله اعلم

باب هفتم در معرفت تعدیل النهار
و جهات مشرق در آفاق قوسی که بیان مطالع
هر جزوی بود و مطلع معدل النهار از دایره افق
از سمت مشرق آن جزو گویند و ظاهر است
که غایت سمت مشرق در خط استوا مساوی
میل اعظم بود و در دیگر آفاق چند انج عرض
بلد در تزاید بود سمت مشرق در تزاید بود تا چون
عرض بلد بتمام میل اعظم رسد سمت مشرق ربعی را
از فلک سمت مشرق مساوی ربعی دیگر بود
یکی برولا و دیگر برغیر ولا و از ارباع دو ربع شمالی
را سمت مشرق مانند دو ربع جنوبی بود و سمت
مشرق هر جزوی مانند سمت مغرب نظیر ش بود

واما تعدیل النهار و آن تفاوت میان نصف
النهار هر جزوی و نصف النهار و آن تفاوت
میان نصف النهار هر جزوی و نصف النهار
خط استواست قوسی بود از صدار یومی آن
جزو که تعدیل النهار باضافت با اوست میان
دایره افق و دایره میلی که بدو قطب معدل
النهار بگذرد پس در یک نیمه در جهت قطب
خفی بود آن قوس فوق الارض افتد و در نیمهٔ دیگر
تحت الارض و انج در جهت مغرب بود مساوی
آن بود که در جهت مشرق بود و فوق الارض
مساوی تحت الارض حتی میلها متساوی
بود یعنی اجزاء که ابعاد ایشان از دو نقطهٔ اعتدال
در دو جهت یکسان بود و بر جملهٔ دایره
میلی که بدو قطب معدل النهار بگذرد و از دایره
افق و از دایره صدار یومی مثلثی حاصل آید فوق
الارض یا تحت الارض یک ضلع از آن مثلث
میل آن جزو بود که صدار است و یک ضلع
سمت مشرق و یک ضلع تعدیل النهار و قوسی
که از معدل النهار باین قوس مذکور از صدار برآید
او را نیز تعدیل النهار خوانند و آن قوسی بود که او

معدل

معدل النهار میان دو غایهٔ میل او نزدیکی مطالع
معدل النهار بگذرد و دیگر که بمطالع آن جزو بگذرد
و این قوس در اجزاء که میل ایشان در جهت
قطب ظاهر بود تحت الارض باشد و در اجزاء میل
ایشان در جهت قطب پوشیده باشد فوق
الارض و حتی در اجزاء که میل ایشان در جهت
قطب ظاهر بود تحت الارض باشد و در اجزاء میل
ایشان در جهت قطب پوشیده باشد فوق
الارض و حتی در اجزاء که میل ایشان در جهت
قطب ظاهر بود تعدیل النهار بر ربع دور افزاید نصف
قوس النهار شود و انج میل در دیگر جهت بود
از ربع دور بکاهد نصف قوس النهار شود و انج
میل در دیگر جهت بود و نصف قوس النهار
قوسی بود که طالع کند در نصف زمان ظهور
هر جزوی با یک نیمه آن قطعه ظاهر از هر مداری
و قوس اللیل نصف آن قوس با تمام دور و الله
اعلم

در حقایق مشرق و مطالع و مغارب

جزوی از آن درجه بود که با آن جزو بر نصف النهار
گذرد از فلک البروج و درجه طالع آن درجه
که با او بر آید و درجه غارب آن درجه که با او فرو شود

وجن آن جزو را عرض بود در درجه تقویم در
سر طلوع و غروب یعنی ها اما اگر این جزو را
عرضی بود بر دایرهٔ ماره با قطاب اربعه افتاده باشد
یا در درجهٔ تقویم بهم بر دایره نصف النهار گذرد
و اگر بر دایرهٔ ماره نبود در درجه او از دو نوع برون نبود
یا در مبادی اول سرطان و جدی گردد یا نصف
اول بود بوقت مرور درجهٔ او قطب فلک البروج
که بر نصف النهار بود فلک زده یک نیمه شمالی غربی
بود و یک نیمه جنوبی شرقی و جن حنان بود
اجزاله عرض ایشان شمالی بود پیش از درجه
بنصف النهار گذشته باشد و اجزاله عرض ایشان
جنوبی بود بعد از درجهٔ بنصف النهار گذرد
و اگر در نصف دوم یعکس این قطب فلک البروج
که در جهت عرض افق در جانب شرقی بود و دایره
عرض که بران جزو از فلک البروج که بر نصف النهار
باشد یک درنصف شمالی شرقی بود و نصف غربی
پس انج عرض شمالی جنوبی بود پیش از درجه گذشته
بود و در خط استوا میجنین انج میان اول جدی
و سرطان بود شمالی پیش از درجه گذرد و جنوبی
بعد از درجه و انج میان اول سرطان و جدی
بود بر عکس اما در درجه طلوع و غروب هر کجا

قطب

جدی و سرطان بود
یا در مبادی اول

جنوبی

شمالی بود بعد از درجه
گذرد و انج عرضش

قطب فلک البروج بر افق بود در آن وقت هر جه
طلوع یا غروب کند در درجهٔ او در درجهٔ طلوع یا غروب
بود و جن یک قطب فلک البروج فوق الارض بود
هر کوکب که در جهت آن قطب بود طلوع او
پیشتر از درجه بود و غروب بعد از درجه
از جهت آن یک حن دایره عرضی که بدو نقطه
طالع و غارب بگذرد تصور کنند نصف فوق
الارض در جهت قطب ظاهر بود پس هر جزو
که از جانب بود برآمده باشد پیش از درجه یا هنوز
فرو نشده و نصف تحت الارض در جهت
قطب خفی بود و اجزاله در آن جانب بود فرو
شده باشد پیش از درجه یا برنیامده و طلوع و غروب
اجزاد رخط استوا مساوی بود بر نصف
النهار درجه افق خط استوا یکی از دو ایر نصف
النهار بود والله اعلم

[illegible] بهم
در معرفت روز و شب و صبح و شفق و ساعات
سموح و ستوح و غیر آن و حن روز و شب
از جهت حرکت معدل النهار است و آفتاب
را حرکتی است مخالف آن حرکت در جهت پس
مقدار شبانروزی که آفتاب است
بنقطهٔ مفروضی از سیذن او یا آن نقطه بحرکت

شبانروزی و نیم باریک دور معدل النهار
بود زیادت سیر آفتاب و چون سیر آفتاب
متفاوت است و مطالع اجزاء فلک البروج
یا اجزاء معدل النهار نا موافق در مقادیر شبانروز
اختلاف افتد دور وجه یکی از جهت تفاوت
ذات سیرها شبانروزی آفتاب و دیگر از جهت
تفاوتی که میان درجه سواء و درج مطالع
باشد پس یوم مقدار دور معدل النهار بود
یا زیادت وسطیک روزه آفتاب و یوم حقیقی
مقدار یک دور با حصهٔ سیر آفتاب دران
دور از مطالع معدل النهار و تفاوتی که میان
وسط و حقیقی بود و آن مرکب بود از دو تفاوت
مذکور از تعدیل الایام یا لیالیها کونه دهر جزء از
تفاوت در یک روز فرد و در روز محسوس نبود اما در
روزها بسیار محسوس باشد و غایت تفاوت میان
وسط آفتاب و تقویم او یک درجه بود و چون
تعدیل در نصفی زاید بود در نصفی ناقص بود پس
غایت تفاوت میان ایام وسطی و حقیقی ازین
جهت بقدر نصف تعدیل بود و غایت تفاوت
میان درج سواء و درج مطالع دو درجه و نیم بود

وسطم

وسطم

وچون گاه زاید بود و گاه ناقص غایت تفاوت میان
ایام حقیقی و وسطی ازین جهت نیز دو درجه
برایند اما این هر دو اختلاف یعنی اختلاف
مطالع و تعدیل گم اتفاق افتد که بتمامت مرکب
شوند یا یکدیگر را چنین یکی غایت رسند یکدیگر را
غایت شود اما تفاوتی که از تعدیل آفتاب افتد
در یک نیمهٔ از فلک که اوج منصف آن بود ناقص
بود و در دیگر نصف زاید بود و درجات مطالع
در دو ربع که نقطها اعتدال ربیعی و خریفی منتصف
آن دو ربع باشد زاید بود و در دو ربع دیگر ناقص
پس در ین وقت که اوج آفتاب با خر جوزاست
هر دو زیادت که در ربعی که نقطهٔ انقلاب سوی
منتصف آن ربع باشد جمع آید و چون یک
روزه معین فرض باید کرد که وسط و حقیقی متفق
باشند تا اختلاف را با آن روز نسبت می دهند
و هر جزوی که غیر دو طرف آن ربع فرض کنند
تعدیل گاه زاید بود و گاه ناقص اهل صناعت نجوم
آن جزو معین را جزوی از دلو فرض کرده اند
تا تعدیل الایام همیشه ناقص بود از ایام وسطی
و زاید بر ایام حقیقی و آن جزوی از عقرب
فرض کرده اند بعکس بود دعا و چون دور آفتاب

سواء بود درجات مع

تمام شود روز ما وسطی و حقیقی را وضاع اول
شوند و تفاوت زایل شود و این است تعدیل الایام و مبداء
شبانروز به وضع طبیعی آنست که از ابتدا روز کنند
الا آنکه اگر اهل مبداء از اول روز کنند تا اول شب
تفاوت دیگر باشد تعدیل الایام مضاف شود آن
تفاوت مطالع بود که در آفاق مختلف بود و بقدر
نصف درازی و کوتاهی روز و در صادق روز و شب
می افزاید و حکم هذا از اختلاف اقسام مدارات
یومی اما حین مبداء شبانروز از سر دایره آفتاب
بر دایره کنند که مبداء است حمله تا دو برابر نسبتی راست
منقسم باشد مانند دایره نصف النهار این اختلاف
بخیزد پس بدین سبب اهل حساب مبداء
شبانروز وقت نیم روز دارند و حساب تقاویم
بدان وقت کنند و کسانی که از این حساب
فارغ باشند مبداء شبانروز از اول روز کنند مانند
فرنگ اما عرب بحرکت انگ مبداء شبانروز
از شام از رویت هلال است و مبداء شبانروز
از اول شب همچنین وقت رسیدن آفتاب بدو
افق نه افق نه غروب شفق و اما صبح و آن نور
آفتاب است بوقت رسیدن او بنزدیک افق
از جهت هیات سایه زمین که مختلف الوضع

است

کنند اول روز وقت رسیدن آفتاب بدو
بلد یا افق که طلوع صبح اول شب

است سایه زمین بر شکل مخروطی مستدیر
چنانک شرح داده شد پس چون آفتاب نزدیک
بود بمیت رحل سر مخروط نزدیک راس بود
و از تراکم ظلمت نور آفتاب که بر اطراف زمین باشد
و محیط بر مخروط ظل محسوس نبود بعد از آنک
آفتاب بافق نزدیک رسید و مخروط بمغرب مایل
شود از شکی یک طرف که با مشرق بود نوری
مستطیل ظاهر شود و آن نور بالای افق بود بجهه
خطوط که از موضع ناظر یعنی سطح ارض با افق کشند
دور از تر بود از انچ بسطح مخروط کشند از بالای افق
چنانک بر این هندسی مقرر شده است پس
صبح اول مستطیل بود و قاعده او که متصل با افق
باشد باریک و از این جهت او را کاذب خوانند
بعد از ان چون مخروط بیشتر میل کند و افق
روشن شود و نور عریض شود آن صبح صادق
بود بعد از ان افق سرخ شود از شده نور تا که آفتاب
برآید و حال شفق همین بود و لکن منعکس اول

سرخی پس سپیدی مستطیل و تجربه و رصد معلوم
شده است که مبداء صبح و آخر شفق انکا می بود
که ارتفاع نظیر آفتاب یا انحطاط آفتاب از افق
بقدر نجاه و دو جه می رسد پس در سالی که

تمام عروض آن از تمام میل اعظم هرچه مقدار جزء
کمتر بود جزء آفتاب بدرجاتی که ساند مجموع میل
و تمام عرض بلد از هفتاد و دو بلد فرض ایشان
بشفق متصل بود و شفق بصبح متصل و از جهت
انک انحطاط آفتاب در هفده درجه تحت
الارض مانند ارتفاع اوست در نظیران درجه
فوق الارض پس در یافت مابین مدت صبح و شفق
در یک نیمهٔ فلک البروج که میل در جهت عرض
بلد بود بیشتر بود از مدت صبح و شفق در نصف
دیگر مثلاً در اقلیم رابع نهایت دراز صبح
که بقدر دو ساعت برسی آید در اول سرطان
است و نهایت کوتاهی که یک ساعت و کسری
است در اول جدی و اما ساعت روز و شب
از دو گونه بود یکی مستوی و دیگر معوج و ساعات
زمانی هم ساعت معوج بود ساعت مستوی
آن بود که شبانروزی بیست و چهار قسم متساوی
کنند هر قسمی ساعتی گویند پس حین روز او و از نشود
عدد ساعات متساوی بود و آن ناقده درجه
بود از دور معدل النهار یا از دقایق و ساعات
زمانی آن بود که مقدار روز را گرد از بود و اگر کوتاه
بدوازده قسم کنند و مقدار شب همچنین هر قسمی را

ساعتی

ساعتی خوانند پس ساعات روز با ساعات
شب مختلف بود و اجزاء یک ساعت روز با اجزاء
یک ساعت شب بهم مساوی اجزاء و ساعت
مستوی و معوج فرقی نبود والله اعلم

باب چهارم در معرفت سال و ماه
و تاریخ و کبیس و تاریخ پارسیان

اصل ماه از پی یکدیگر آمدن
هلال و بکمال بدرجه رسیدن و با محاق یا محسوس
شدن خاسته است و حین این حالت در قرب
سی روز تمام شود بهر دوازده روز از این ادوار سه
سال تمام می شود پس مدار سال بر دوازده ماه و مدار
ماه بر سی روز نهاده اند و این وضع مناسب وضع
بروج دوازده گانه بدرجات سی سی افتاده است
و حین اشهر کواکب و اجرام سمائی این دو نهاده
اند تا هم در وضع شهور و سنین اعتبار ادوار یکی از این
دو چیز کرده اند بعضی هر دو را اعتبار کرده اند پس سال
یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح
اما سال شمسی آن بود که آفتاب از نقطهٔ فلک البروج
برود و دوری تمام بکند و باز آن نقطه رسد و این در
مدت سیصد و شصت و پنج روز بود و ربعی تقریب
و شمسی آن بود که اعتبار ادوار آفتاب کنند در عدد ایام
و شهور و مانند سال ملکی که آفتاب حین بحمل آید نوروز

روز دوازده سی و چهار گونه
سی و عدد ساعات
کمتر سی و نصف
اجزا ساعات هم

ود در سال کبیسه
استوا میان ساعات
مستوی هم

کند و شهور این تاریخ مصطلح است جمله را اعتبار
شهور باوایل بروج کرده‌اند شهور حقیقی بود
و حسن را اصطلاح شهور بر سی روز کند یخ روز بماند
از خمسهٔ مسترقه خوانند و سال شمسی مصطلح
آن بود که بر عددی تردیک بمقدار حقیقی اصطلاح
کند حسن رومیان که سال سیصد و شصت و پنج روز
و ربعی راست گیرند پس بهر چهار سال یک روز
کبیسه کنند و ایشان این خمسهٔ مسترقه در اوایل
شهور بخشیده اند پس سال ایشان از سیصد و شصت
و پنج روز کمتر بود و ماه ایشان بعضی بود و بعضی
سی و یک و حسن هفت ماه سی و یک نهاده اند شباط
بیست و هشت نهاده اند و در سال کبیسه شباط
بیست و نه شود و این اوضاع را مستردی نیست
و فارسیان سال سیصد و شصت و پنج روز و ربع راست
نهاده اند اما بایشان اعتبار نیاید کرد و ماهها سی سی
و خمسهٔ مسترقه آخر سال و در قدیم بهر صد
و بیست سال ماهی کبیسه می کردند پس سالها
ایشان با کبیسه با سالها رومی مساوی شده باشد
و اما قمری و آن دوازده بار بیست و نه روز با قدری
و این مقدار سیصد و پنجاه و چهار روز و خمسی
و سدسی تقریب تمام شود و هر دوری از این ادوار

دوازده

دوازده ماه شمسی بود و حقیقی این وضع چنان
بود که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند
و حسن با این وضع می رسد ماهی می شمرند تا تمام عرب
که روز هلال را مبدا ماهها ساخته اند و تاریخ ایشان
قمری حقیقی است هم در سال و هم در ماه و اما
مصطلح آن بود که اعتبار ماه کنند به اعتبار سیر ماه
چنانک اهل حساب و منجمان را عادت
بود که سالی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس
و سدس روزی گیرند و اول محرم ماهی سی روز
و ماهی بست و نه روز گیرند تا آخر سال و آن را جهت
خمس و سدس در هر سی سال یازده بار کبیسه
کنند و ذوالحجه را سی روز تمام کنند و این تاریخ مصطلح
بود هم بماه و هم بسال و سالی و ماه جهودان
مرکب است از قمری و شمسی ماهها ایشان
مصطلح است و بهر سی سال اد و سال ماهی
کبیسه کنند ادوار سالهای ایشان با ادوار سالها
شمسی موافق افتد و این اصطلاحی است تردیک
باصطلاح سالهای شمسی و بر هر دوری است که بحسب
رای و خوش آمد اصطلاحی نهند و هر قومی سازند
تاریخ خویش اعانی سلطانی یا دولتی یا ظهور حادثه بزرگ
مشهور کنند که سالها و ماهها را با آن مبدا نسبت

دهند چنانکه در شرح بطلمیوس علیه
الصلوة والسلام و روم را ملک اسکندر بن فیلقوس
و عجم را یزدجرد شهریار و معرفت مبادی
تاریخ بحقیقت و استخراج بعضی از بعضی تعلق گرفت
عمل دارد این قدر معرفت در حقیقت سال
و ماه انجا کفایت بود و الله الموفق بالصواب

باب یازدهم در معرفت اظلال

و احوال آن با ارتفاع مختلف از فصول گذشته معلوم
شد که ارتفاع نیم روزی که غایت ارتفاع آفتاب بود
بقدر میل آفتاب و تمام عرض بلد بود اگر آفتاب
در جانب قطب ظاهر بود از معدل النهار بعد
فصل تمام عرض بلد بعد میل کلی الرد جانب
دیگر بود و گاهی ارتفاعی را ظلی بود ممتنع نهایت
ارتفاع در بلدی نود و دو درجه است و بدایتش
آنکه نیم آفتاب بود نهایت ظل لانهایت بود و
و بدایتش آنکه سایه نبود اصلا و دلیل اظلال
بنسبت ارتفاعات بود و ظل شخصی خطی گشتند
از جرم بر سر شخص کشیده باشد و بسطحی که آن
شخص بر قایم بود رسیده و قطر ظل خطی بود
که از سر شخص بدان سطح رسیده باشد از جمله

خط

خط مذکور بسطح ارتفاع مرتفع در ظل و قطر
ظل مرسوم خط مثلثی باشد قایم زاویه و زاویهٔ قایمه
را وتر قطر ظل بود و اشخاص بر سطح افق قایم باشند
بر سطحی باشند که آن سطح بر سطح افق قایم بود یعنی
موازی سطح افق باشد پس اگر اشخاص موازی
افق باشند اظلال اشان را ظل اول خوانند
و بوقت طلوع آفتاب آغاز کند و بوقت رسیدن
او بست راس نهایت رسد و اگر اشخاص قایم بر
افق باشند آنوقت رسیدن آفتاب بست راس
منتفی شود پس بدایت یک ظل حین نهایت
دیگر ظل بود و بدین سبب ظل اول هر ارتفاعی
ساوی ظل دوم تمام آن ارتفاع بود و بسبب
آنکه اغلب ظل دوم است و آن ظاهر است آن
ظل را ظل مستوی خوانند و ظل اول را ظل معکوس
و ظل اول در اعمال نجومی کار دارند و مقیاس
آن شست و پنج درجه گیرند و ظل دوم در معرفت
اوقات بکار دارند و مقیاس از آنکه بهفت قسم باشش
قسم و نیم کنند و آنرا اقدام خوانند و گاه بدوازده قسم
کنند و آنرا اصابع خوانند و گاه بشصت جزو کنند و آنرا
اجزا خوانند و در اقلیم چهارم کمترین اظلال نصف
النهار ظل اول سرطان بود و بیشترین ظل

الصحیح تاسع ارتفاع

ظل مرسوم خط مثلثی باشد قایم زاویه و زاویهٔ قایمه
را وتر قطر ظل بود و اشخاص بر سطح افق قایم باشند
بر سطحی باشند که آن سطح بر سطح افق قایم بود یعنی
موازی سطح افق باشد پس اگر اشخاص موازی
افق باشند اظلال اشان را ظل اول خوانند
و بوقت طلوع آفتاب آغاز کند و بوقت رسیدن
او بست راس نهایت رسد و اگر اشخاص قایم بر
افق باشند آنوقت رسیدن آفتاب بست راس
منتفی شود پس بدایت یک ظل حین نهایت
دیگر ظل بود و بدین سبب ظل اول هر ارتفاعی
ساوی ظل دوم تمام آن ارتفاع بود و بسبب
آنکه اغلب ظل دوم است و آن ظاهر است آن
ظل را ظل مستوی خوانند و ظل اول را ظل معکوس
و ظل اول در اعمال نجومی کار دارند و مقیاس
آن شست و پنج درجه گیرند و ظل دوم در معرفت
اوقات بکار دارند و مقیاس از آنکه بهفت قسم باشش
قسم و نیم کنند و آنرا اقدام خوانند و گاه بدوازده قسم
کنند و آنرا اصابع خوانند و گاه بشصت جزو کنند و آنرا
اجزا خوانند و در اقلیم چهارم کمترین اظلال نصف
النهار ظل اول سرطان بود و بیشترین ظل

اول جدی و دیگر اقالیم بحسب ارتفاعات حنانات
شمه ازان شرح داده آمد در فصول گذشته والله
الموفق

باب چهارم در معرفت خط نصف النهار و سمت بلاد

خط نصف النهار خطی بود که بر سطح زمین فرض کنند در موازات نصف
النهار و خطی که با آن خط بر زاویه قایمه بود و لامحاله
در موازات دایرهٔ اول سمت بود اما خط مشرق
و مغرب خوانند و طریق معرفت خط نصف النهار
را بسیار وجوه است و انچه مشهورتر دایره
هندیست و آن چنان بود که بر زمینی مستوی
عمودی فرو برند و قیام او را امتحان کنند بدانک
دایره بکشند که آن عمودی فرو برده قیام او را
امتحان کند بدانک دایره بکشند که آن عمود قایم
بود بر سر کرا و پس بعد راس عمود از محیط دایره
دو نقطه موضع کنند اگر متساوی بود آن عمود
قایم بود بر زمین و الا بیک طرف مایل باشد
پس نگاه دارند سایهٔ اول روز که ظل رمح در نقصان
داشته باشد و دایره را قطع کند بکدام نقطه از برون
آن میان این دو نقطه خطی مستقیم بکشند و از مرکز
دایره بنصف این خط خطی مستقیم اخراج کنند
آن خط نصف النهار بود و خطی که با او بر زوایا

قایمه

قایمه بود خط مشرق و مغرب بود و اگر خواهند
سایهٔ آن شخص را در وقت که ارتفاع هر دو متساوی
بود از دو طرف نیم روز نشان کنند و مقدار متساوی
از قاعده شخص در صد و سایه جدا باشند و خطی از ان
دو منفصل بکدیگر کشند تا مثلثی متساوی الساقین
حاصل آید طرف سایه و حن خط اخراج
کرده پس از منتصف این خط خطی بقاعده شخص
کشند خط نصف النهار بود و بس آن خط
چنانک گفتیم بجای دایره نصف النهار است
و خط مشرق و مغرب بجای دایرهٔ اول سمت
و حن نقطهٔ تقاطع این دو خط را مرکز سازند
و بهر بعد که خواهند دایره بکشند آن دایره بجای
دایرهٔ افق بود و اما سمت بلاد قوسی بود از دایرهٔ افق
میان نقطهٔ شمال یا جنوب و تقاطع دایره از دو طرف
ارتفاع که بنقطهٔ سمت راس دیگر شهر گذشته
باشد یا دایرهٔ افق و حن دو شهر باشند متساوی
الطول و مختلف العرض آن دو شهر را که از یکدیگر
سمت بود بر خط نصف النهار سمت ایشان
بود یعنی در آنک عرضش کمتر بود و بنقطهٔ
شمال باید کرد و در دیگر شهر رو بنقطهٔ جنوب
و اما در دو شهر که متساوی العرض باشند و مختلف

الطول مشهور آنست که روی بمشرق یا بمغرب
باید کرد و آن بحقیقت است از بهر آنک شهرهاء
متساوی العرض بر موازات معدلالنهار باشند و
معدلالنهار بوهمی بر موازات دوایر عظمی و خط
مشرق و مغرب بر موازات دوایر عظمی و خط
عظمی بیست مثال آنک بلاد واقع مشرق و مغرب
منحرف بود بجانب شمال و استخراج سمت بلاد
بکتب عمل تعلق دارد و اینجا بذات احتیاج نشاید
است معرفت سمت مکه است و طول مکه

و عرضش کا[illegible] آورده اند پس چون
آفتاب بمکه آید دو درجه رسد چون زود
یا سرطان [illegible] برسمت راس اهل مکه گذرد
و چون بقدر ما بین الطولین معدل النهار
حرکت کند از وقت نصف النهار مانده باشد
آن طول کمتر بود وقت نصف النهار اهل مکه
بود و سمت ظل خط سمت [illegible] بود و سمت آفتاب
سمت مکه و چون ارتفاع آفتاب دران وقت
معلوم کنند و صد کنند سمت مکه معلوم شود
و این قدر کفایت بود در این مقالت بدین ختم
کنیم والله اعلم مقالت چهارم در معرفت
ابعاد و اجرام و آن شش باب است باب اول

در

چون معلوم شد است که زمین کره است و مرکز
او مرکز عالم سطح ظاهر او موازی سطح فلک البروج
بود و ابعاد در هفت اطراف یکسان و چون
هر منطقه را از مناطق فلک بیست و شش
قسمت کرده اند و هر قسمی را درجه نام نهاده اند
بر زمین نیز منطقه توهم توان کرد که اقسام او
بحسب اقسام فلک بود پس هر که در زیر دایره
نصف النهار چندان حرکت کند که یک درجه
ارتفاع قطب یا غایت ارتفاع آفتاب یا کوکبی دیگر
کمتر یا بیشتر شود آنگاه مقدار یک درجه از
زمین قطع کرده باشد و چون آن مقدار در بیست
و شصت ضرب کنند مساحت منطقه زمین معلوم
شود و از منطقه چنانک متعارف اهل علم
مساحت بود قطر کره و مساحت سطح ظاهر
و حجم او معلوم توان کرد چه حاصل ضرب نصف
قطر در نصف منطقه مساحت سطح منطقه
بود و آن مقدار ربعی بود از مساحت سطح
کره و ارباب صناعت برین دعاوی برهان
گفته اند و اصح کرد انیده و بطلیموس که استاد
این علم است بدین تجربه و رصد قیام نموده است

مقدار آن شش درجه از زمین شش وشش
میل ودو ثلث یافته است هر میلی سه هزار
ذراع هر ذراعی سی ودو اصبع هر اصبعی شش جو
شکم بهم بازنهاده پس دور زمین بیست
وچهار هزار میل باشد وقطر زمین هفت هزار
وششصد وسی وشش میل بود وجه نسبت
دور با قطر نسبت بیست ودو با هفت باشد
بتقریب چنانک اقلیدس برهن کرده است
ومساحت سطح زمین این قدر امیال
۱۳۲۹۶۳۵۵۰ وربع این مقدار سطح ربع مسکون
بود وخمس امیال تمام میل کلی باریم ودر قطر
ضرب کنیم مساحت قدر معمور شود
۳۳۱۲۳۰۸۸ وان از زمین مقدار سدسی وسدس
عشری بود بتقریب ودر عهد مامون
خلیفه جماعتی حکما بامر او این اعتبار تجدید
کردند حصه یک درجه نیجاه وشش میل
ودو ثلث یافتند هر میلی چهار هزار ذراع هر
ذراعی بیست وچهار اصبع وهر اصبعی شش جو
بهم نهاده واین مقدار تقریبی است بمقدار

میل

میل تطلیموس درجه آن تفاوت آمد و رعدد ذراع
هست بعدد اصابع برخیزد اما در تقدیر میل
تفاوت باشد پس دور زمین این قدر بود
۲۰۴۸۰۰ قطرش ۶۵۲۳ مساحت سطحش
۱۳۲۳۱۴۶۰۰ عرض معمور ۳۰۹۰ مساحت
سطح معمور ۳۰۴۰۲۵۹۳۲ وهو میلی ثلث
فرسنگی بود

جسم ماء از بعد جن خسوفات ماه که متساوی
العرض والجهه ومختلف الابعاد من الارض
باشد تامل رود هر درجه ماه در ولت تر بود ملک
مکث تر کند وهر درجه بزمین نزدیکتر بود ملک او پیشتر
بود واین بعد وقرب جز بحسب فلک تدویر
نتواند بود از جهت اینک خسوف میباشد
در بعد ابعد فلک خارج مرکز باشد واین دلیلست
براینک سایه زمین مخروطی است از زمین دور تر می شود
تا بر یکنقطه می شود پس بر شکل مخروط صنوبری باشد
که قاعدهٔ او زمین بود درجه اگر بر بعد رفت تر شدی
بایستی که خسوف در وه را ملک پیشتر بودی
نیست وچون سایه چندانچ از زمین دور تر است
افتاب از زمین دور تر بودی رفته تر شدی
واگر افتاب مساوی زمین بودی سایه اسطوانی

واگر متساوی العلط
بودی اسطوانی شکل
در جمله ابعاد مکث
یکسان بودی و نیست
م

بوذی وحن سایه مخروط باشد تا عمدا و زمین
مخروط هیچ دایره بران فرض نفتد مهتر از منطقه
زمین که قاعده بود وحن انجا که ماهست سایه
از منطقهٔ زمین خرد تر است وجرم ماه را تمامت
محیط شود ماه از زمین خرد تر بود پس بجنب
این نظر معلوم شذ که آفتاب از زمین بزرگتر است
و ماه که از زمین خرد تر وحن آفتاب از زمین
بزرگتر بود سایه می کاهد تا بانقطهٔ رسد وانجا
منتفی شود وازجهت معرفت بقدر ماه ودر سایهٔ
دو خسوف طلب کردند که ماه در هر دو بر دایره
تدویر بود ودر یکی ربعی از قطر صفحهٔ ماه منخسف
بود ودر دیگر نصف عرض ماه در خسوف
اول حمل نهاده دقیقه وکسری یافتند ودر خسوف
دوم حمل ویک دقیقه وکسری پس معلوم
شذ که بحسب دقیقه الا کسری که عرض کسته
می شود مقدار ربعی از قطر ماه در خسوف
می افزاید و ربعی از قطر ماه سه اصبع ایند وحن
تمامت قطر دوازده اصبع ایند وحن در خسوف
دوم نصفی از قطر گرفته است دایره ظل مرکز ماه
گذشته بود پس مقدار عرض ماه نصف قطر دایره

ظل

ظل بود از جهت آنک مرکز دایره ظل همیشه
ملازم منطقة البروج بود مقابل مرکز جرم آفتاب
وحن عرض ماه در خسوف دوم که نصف
قطر ظل است در سه اصبع ضرب کنند و بر هشت
الا کسری قسمت کنند بانزده و نیم پروت آید و این
اصابع نصف قطر ظل بود در انزده و تدویر ماه بحسب
آنک قطر ماه دوازده اصبع بود بعد آنک در خسوف
دیگر طلب کردند در حضیض که مجنانک
گفته آید در یکی ربعی از قطر ماه منخسف می شود
و در دوم بنصفی و قسم بطریق مذکور نصف قطر
دایرهٔ سایه در حضیض معلوم کردند شانزده
اصبع و دو دانک یافتند پس معلوم شذ که سایه
حن بقدر قطر فلک تدویر زمین نزدیکتر آمد
بحد آنک اصبعی در نصف قطر سایه افزود
جمله میان دو خسوف اول و دوم بقدر قطر
تدویر پیش تفاوت بتوفد و انجهت مرکز خارج
مرکز تفاوت تصور نمی تواند و حن نصف قطر
تدویر ماه بقیاس آنک نصف قطر مایل شست
و در جمله باشد نهم و ربعی است مجنانک
گفته آمد و بعد ابعد خارج مرکز ماس سطح
مایلست باعتبار دو دایره اجسام پس از ذروهٔ فلک

خسوف سلم ۴

تدویر تا سوز زمین باشد پنج درجه و ربعی باشد
بدیت قیاس و جزو سهم مخروط ظل بود و جزو
نصف قطر تدویر پنج درجه و ربعی است و قطر
ده درجه و ربعی بود و معلوم شده است که هر ده
درجه و نیم که سایه فرو تابد آن بحدانک اصبعی
در نصف قطر او می افزاید بدین مقدار بعد
که خرده باشد زمین پنج اصبع و کسری در
نصف قطر سایه افزاید و جزو این مقدار با نزده اصبع
و نیم که برخرده نصف قطر ظل باین را ضافت
کنند بسایع نصف قطر قاعده سایه بود و آن
مساوی نصف قطر زمین باشد پس قطر زمین
چهل و یک اصبع بود بقیاس انک
قطر ماه دوازده اصبع بود و جزو چهل و یک
بر دوازده قسمت کنند سه و دو دانک و نیم برون
آید پس نسبت قطر ماه با قطر زمین حق یکی بود
از سه و دو دانک و نیم و در حساب بطلیوس
سه و دو خمس آمده است و اقلیدش در مقالت
دوازدهم از کتاب خویش همان گفته است
و انک نسبت مکعب قطر کره با مکعب قطر کره دیگر
جزو نسبت کره با جرم کره آن دیگر بود و جزو

قطر

قطر ماه را مکعب کنیم سی و دو یکی منها یکی باشد
و قطر زمین را مکعب کنیم سه و دو خمس در
سه و دو خمس سی و نه و ربعی و این نسبت ماه
با زمین بود یعنی ماه از زمین بحق یکی بود از سی
و نه و ربعی و این نسبت مطلوب و اگر کسی خواهد که سطح
ماه و قطر او و حجم او بفرسنگ و میل و غیره معلوم
کند ممکن شود چون این مقدار در زمین معلوم است
و الله اعلم

[illegible] هر مقداری که معلوم کنند بقیاس
حاجت بود چنانک خوب گرد را ساحت
زمینها و در معرفت مقادیر کرباسها و در معرفت
اجرام و ابعاد اهل صناعت مقیاس زمین
را ساخته اند پس اجرام بحرم او یابند و ابعاد بنصف
قطر او و رسم جنات بود که بقیاس یکی این دو دیگر
مقادیر را عاد او مقدر می کنند و حق نسبت
قطر ماه با زمین معلوم است و قطر ماه در بعد
ابعد قرب سی و دو دقیقه از محیط مایل بر محاذ
و نسبت محیط با قطر حق بنسبت سه و سبع
با یک است پس نسبت زمین با قطر مایل معلوم
بود و این تقریبی ارشست است پس بعد ابعد
او بحسب ذروه و اوج که نهایت ابعاد بود شش و چهار

وربعی وجن ما بین المرکزین و دو درجه و نوزده
دقیقه است بقیاس اینک نصف قطر مایل
با مثل شست بود پس بُعد حضیض خارج
مرکز از منطقهٔ مایل یعنی شخن تمام ضعف این
مقدار بود پست و دو درجه و سی و هشت دقیقه
و نصف قطر زمین پنج درجه و ربعی هر دو درجه
بکماخ انجاه و نقصان کنند بماندی و سه درجه
و هفت دقیقه و این بعد اقرب ماه بود از زمین
بقیاس اینک نصف قطر زمین یک درجه
گیرند و جن نصف قطر زمین باعتبارات بطلیوس
سه هزار و هشتصد و هجده میل است که آن
یک هزار و دویست و هفتاد و سه فرسنگ بود
بتقریب بعد اقرب ماه از سطح زمین صد و پست
و شش هزار و چهار صد و چهل میل است
بود و جن امیال نصف قطر زمین برات قدر
اقرانید صد و سی و دو هزار و صد و بیست و پنج
میل شود یعنی چهل و سه هزار و چهار صد
و نوزده فرسنگ بتقریب و این مقدار نصف
قطر عالم کون و فساد باشد و بعد ابعد ماه از زمین
دویست و چهل و پنج هزار و سیصد و شش میل
بود و اگر خواهیم که مقدار ارتفاع سایه زمین بدانیم

جن بر شست و چهار درجه و ربعی بعد از سطح
زمین پنج اصبع از نصف قطر سایه مانده نخ آید
و هم نصف قاعدهٔ سایه پست اصبع و نیم
است پس این مقدار برد و پست و شست و چهار
درجه با نقطهٔ آید و آن غایت بعد سایه بود از زمین
و امیال هزار و هفت هزار و نهصد و پنجاه و دو
میل بود و فرسنگ سیصد هزار و سی و پنج هزار
و نهصد و هشتاد و چهار فرسنگ برآید و بدین
بُعد سایهٔ زمین با نقطهٔ آید و بحساب چنانک
معلوم شود نهایت سایه بابعد اقرب زهره
برسد و در کسوف قلک او نمایی شود اینست غرض
از این باب والله الموفق

در معرفت جرم و ابعاد اقتران جن نگاه کردند سطح
ماه در بعد ابعد مساوی سطح آفتاب است در بعد
اوسط بتقریب هر دو جرم تمام تر و این اعتبار بر صد کسوف
معلوم شود و جن دو شخص باشند متساوی عدد
نظر و متفاوت در بعد نسبت قطر یکی با دیگر جن
نسبت بعد بود بابعد چنانک برهان هندسی
و قواعد علم مناظر بران دلالت کند و نسبت بعد
ابعد جن نسبت اختلاف منظر را اختلاف
منظر بود در نگاهی یعنی نسبت بعد ماه بابعد آفتاب

ایجاد ابواب مصحف قرآن و معانی آن
از کجا ماخذ شده است و کدام یک
از دیگری پیش بوده است ۵
توضیح شنوده است ۵

آفتاب چون نسبت اختلاف آفتاب با اختلاف
ماه بود با اختلاف منظر هردو در بین بعد مذکور
باستقصاء هرچه تمامتر رصد کردند اختلاف
آفتاب یافتند یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه
بحسب بعد وسط و اختلاف ماه بحسب بعد
ابعد بیست و هفت دقیقه و ده ثانیه و چون
نسبت قطر ماه با قطر آفتاب مجموعا نسبت
اختلاف منظر آفتاب با اختلاف منظر
ماهست اختلاف ماه را اختلاف آفتاب قسمت
کردند پروین آمد چهارده و چهار پنجم پس معلوم
شد که نسبت قطر ماه با قطر آفتاب چون نسبت
یکی است با محاذه و چهار پنجم و پیش ازین
معلوم شده بود که نسبت ماه با زمین چون نسبت
یک است با سه و دو پنجم پس نسبت زمین با آفتاب
چون نسبت سه و دو پنجم بود با محاذه و چهار
پنجم این مبالغ بران قسمت کنند پروین آید نه و نیم
پس نسبت زمین با آفتاب چون نسبت یکی با نه و نیم
بود و مکعب یکی یکی بود و مکعب نه و نیم صد
و شصت و شش و ربعی و ثمنی بود پس معلوم
شد که آفتاب صد و شصت و شش خواهند محاذه

بار چند دمی است
و چند دمی و نیم او در من
و همین چون نسبت اصاب
ماه خواهند محاذه چهار پنجم

و چهار پنجم است کند شش هزار و شصد
و نه شود بتقریب این نسبت قطر ماه با قطر
آفتاب مساوی نسبت بعد ابعد است و نسبت
قطر با قطر نسبت یکی است با هژده و چهار پنجم
پس بعد اوسط آفتاب هژده بار و چهار پنجم
جزو بعد ابعد ماه بود پس بست و چهار و پنجمی
که بعد ابعد ماه بود در هژده و چهار پنجم
ضرب کردیم یافتیم یک هزار و دویست و هشت
و این بعد اوسط آفتاب بود بقیاس اینک قطر
زمین یکی بود و بطلمیوس دو و مرکز آفتاب بقیاس
اینک قطر مثل دریعد اوسط بود دو و در جه و نیم
یافته است در هژده و چهار پنجم ضرب کرده
آمد چهل و هفت شد این آن مقدار با یک هزار
و دویست و هشت اضافت کنند یک هزار دویست
و نجاه و نج شود و آن بعد ابعد آفتاب بود و اگر از آن
مقدار نقصان کنند بماند یک هزار و صد و شست
و یک و این بعد اقرب آفتاب بود و چون این
مقادیر را در میال نصف قطر زمین ضرب
کنند حاصل آید میال بعد اقرب ان مقدار
۴۴۱۲۱۴۴ و میال بعد اوسط ۴۴۳۲۱۴۱
و میال بعد ابعد ۴۴۷۱۴۱۰ پس از زمین ما بعد

بس آفتاب شش هزار و شصد و چهار پنجم

اوسط آفتاب یک هزار و نهصد و سی و هفت هزار
و سیصد و سی و شش و یک فرسخ بود و سقر
والله اعلم باسرار کتابه و معرفت ابعاد و اجرام
کواکب منجمه هر ستاره که زیر فلک سریع است
و او را اختلاف منظر محسوس است اختلاف
منظر او در بعد ابعد مساوی اختلاف آن ستاره
است که بالاء اوست در بعد اقرب پس معلوم شد
که بعد ابعد هر یکی متصل است ببعد اقرب آنک
بالاء اوست و در کواکب علوی همین اعتبار
منظر کردند و ما ارعطارد آغاز کنیم نسبت
قطر او در بعد ابعد با قطر او در بعد اقرب بحسب
قطر حس نسبت یکی و دو ثلثی و ربعی یافته اند
و حس بعد ابعد ماه که بعد اقرب عطارد بود شصت
و جهار و ربعی یافته اند این مقدار در دو و ثلثی و ربعی
ضرب کردند مبلغ صد و شصت و شش شد و ثلث
بعد ابعد عطارد بود و بعد اوسط او منتصف
این دو بعد یعنی صد و سیزده بقیاس آنک نصف
قطر زمین یکی بود پس اميال بعد اقرب ۲۸۴۵۳۰۶
و اميال بعد اوسط ۴۳۰۸۰۵۹ و اميال بعد ابعد
۵۷۷۲۶۱۲ و حس ابعاد عطارد معلوم شد در بعد
اوسط پانزده یک قطر آفتاب یافتند بر صد و اعتبار

دیقون بشرط آنک آفتاب هم در بعد اوسط
بود و حس بعد ابعد ماه شصت و جهار و ربعی
و بعد اوسط آفتاب یک هزار و دویست و هشت
و نسبت قطر با قطر نسبت بعد با بعد بود خواستیم که
زمین را بر مقداری فرض کنیم که نسبت آن با بعد
آفتاب حس نسبت قطر زمین بود با قطر آفتاب
و نسبت قطر ماه با قطر زمین یکی با سه و دو خمس
است بعد ابعد ماه در سه و دو خمس ضرب کردیم
مبلغ شد دویست و صد و ده پس نسبت دویست
و هرده با یک هزار و دویست و هشت حس نسبت
قطر زمین است با قطر آفتاب و این نسبت معیار
باشد در جمله کواکب و حس نسبت عطارد با
آفتاب بنسبت یکی با نزده است و نسبت قطر
عطارد با نزده یک آفتاب حس نسبت بعد آفتاب
بود با بعد عطارد پس نسبت نزده یک بعد
عطارد با بعد آفتاب حس نسبت قطر عطارد بود
بعد عطارد بر نزده قسمت کردیم پروین آمد هفت
و دو ثلث پس عطارد از زمین حس هفت و دو ثلث
پس عطارد از زمین حس هفت و دو ثلث بود از
دویست و هرده دویست و هرده بر وفق کردیم
معلوم شد که عطارد از زمین یکی است و هشت

وکسری وچون مکعب کنند معلوم شود که جرم
عطارد از جرم زمین جن جزوی باشد از بیست
ودو هزار و تفاوت میان قطر اودر
بعد ابعد وقطر اودر بعد ابعد و قطر اودر بعد
ابعد وقطر اودر بعد ابعد عطارد ضرب کردند
جمله بعد ابعد عطارد بعد اقرب زهره است
حاصل آمد یک هزار و صد و شصت و این بعد
ابعد زهره بود نزدیک بعد اقرب آفتاب
بر مقتضای حساب گذشته و این دلیل راستی
عمل است و بعد اوسط او و دین حساب
ششصد و شصت و سه باشد پس امیال بعد
اوسط [illegible] و امیال بعد ابعد [illegible]
[illegible] باشد و قطر زهره در بعد اوسط از
قطر آفتاب در بعد اوسط بحسب نظر و صد
عشری بقریب یافتند اجزا بعد اوسط ششصد
وشصت و سه است برده قسمت کردند شصت
و سه عشر پرون آمد و این اجزا زهره بود
بقیاس آنک زمین دویست و هژده باشد
جن اجزا زمین برده قسمت کردند سه و ربعی
پرون آمد و معلوم شد که قطر زهره از قطر زمین

اقرب مد نظر ها نند
که از هفت یکی
افتد و چون این مقدار
در بعد ابعد ضرب

۴

جن

جن یکی از سه و ربعی بود هرود و مقدار را مکعب
کردند معلوم شد که جرم زهره از جرم زمین
جن یکی بود از سی و چهار و ده ثلث بتقریب
مریخ تفاوت جرم او میان بعد ابعد و اقرب
در نظر جن یکی از هفت کم چیزی یافتند
ما تند زهره و بعد ابعد آفتاب که بعد اقرب مریخ
بود درین مقدار ضرب کردند بعد ابعد مریخ
شد هشت هزار و هفتصد و شصت و چهار
و بعد اوسط هزار و هشت بود پس امیال
بعد اوسط [illegible] بود و امیال بعد ابعد
[illegible] و نسبت مریخ با آفتاب و هر دو
در بعد اوسط جن یکی از بیست یافتند بعد اوسط
بریست قسمت کردند دویست و پنجاه و دو و خمس
پرون آمد این را برده و یست و هژده که اجزا زمین
بود قسمت کردند یک جزو و هفت دقیقه پرون
آمد پس قطر زمین از قطر مریخ یکی بود از یکی
و هفت دقیقه هرود را مکعب کردند معلوم
شد که جرم زمین از جرم مریخ جن یکی است
از یکی و نیم تفاوت میان قطر او در
بعد ابعد و اقرب جن یک درجه است
از یک درجه و سی و یک دقیقه بعد ابعد

مریخ درین قدر ضرب کردند بعد ابعد مشتری
شد چهار ده هزار و نصد و شصت و هشت
بعد اوسط بدین قیاس یازده هزار و چهار صد
و شصت و شش بود بقیاس انک نصف
قطر زمین یکی بود امیال بعد اوسط
۱۱۴۶۶ و امیال بعد ابعد ۱۴۴۴۴
۵۴۴۰ بود و جرم او از آفتاب چون هرد و دد
بعد اوسط باشد بنظر نصف سدسی است بعد
اوسط برد و انده قسمت کردند نهصد و پنجاه و پنج
آمد بر دویست و هژده قسمت کردند چهار
و ربعی و سدسی پرون آمد پس قطر زمین از قطر
مشتری یکی ازین مقدار هرد و را مکعب کردند
معلوم شد کز جرم مشتری هشتاد و چهار بار
و ربعی و ثمنی جرم زمین باشد زحل تفاوت
قطر او د ربعد ابعد و اقرب چون یکی از یکی دو و پنج
است و چون ابعد مشتری درین قدر ضرب
کنند نوزده هزار و هشتصد و سی و پنج شود
و این بعد ابعد زحل و بعد اوسط بین
قیاس صد و هزار و یک بود پس امیال بعد

اوسط

اوسط ۱۱۴۶۶ و ۱۴۴۴۴ و امیال بعد ابعد ۱۲۹۱۰۰
۵ باشد و اوراز آفتاب چون هرد و د ربعد اوسط
باشد چون نصف تسعی یافتن بعد اوسط زحل
بر هرد و قسمت کردند نهصد و چهل و چهار
و نیم آمد بر دویست و هژده که اجزاء زمین بود قسمت
کردند چهار و ثلثی پرون آمد پس قطر زمین او
قطر زحل یکی بود از چهار و ثلثی چون هرد و
مکعب کنند معلوم شود که جرم زمین از جرم
زحل چون یکی بود از هشتاد و یکی و خمسی و
وسدسی
واجرام ثوابت ثانیه چون جسمکلی ثوابت را بر یک
فلک نهاده بودند بعد ایشان یک بعد گرفتند
وآن مساوی بعد ابعد زحل بر قیاس مذکور
وآن بمقدار نصف قطر زمین و بامیال یاد کرده
آمد و بفرسنک بیست و پنج هزار فرسنک ود ویست
و چهل و سه هزار فرسنک و سیصد و چهل
و سه فرسنک بود اینست نهایت بعد اجسامی
که آدمی را بر وقوف بر ان طریقی صورت می بندد
وچون در اجرام ایشان نگاه کردند در شش عظم

مرتب کردند چنانست گفته آمد تا کوکبی که در عظم
اول بود مسلا در می آید و انچ در عظم ششم بود
دانکی بدین قیاس و این اعتباری سخت تقریبی
باشد و ستارگان عظم اول را با فتاب و بعد
اوسط نسبت دادند و اوسط آن کوکب را در جرم
از و جرن یکی از بیست یا زدهم بعد از بعد زحل پیست
قسمت کردند چهار جزو و سی و سه دقیقه پیرون
آمد پس قطر زمین از قطر اعظم کواکب یکی بود
ازین مقدار و جرن هر دو مقدار را مکعب
کنند جرم زمین از جرم یکی ازین کواکب یکی بود
لیکن مقدار و جرن هر دو مقدار را مکعب کنند
جرم زمین از جرم یکی ازین کواکب جرن یکی بود
و چهار و خمسی پس اعظم ثوابت نود و چهار
بار جند زمین بود و جند خمس زمین و جرن
مقدار را بر شش قسمت کنند پیرون آید تفاوت
میان هر دو عظمی و عظمی دیگر پس کواکب عظم
شش شانزده بار جند زمین بود بتقریب و کواکب
عظم پنج دو بار جندین و بین قیاس و بعد و جرم
که کوکب را از ثوابت مقدار است بر حسب آنست

کوکبی

که بعد از بعد زحل باشد اما اگر دور تر باشند هم
جرم بزرگتر بود و هم بعد پیشتر و بر هیچ تقدیر
ازین کمتر نشاید و ازین فصول معلوم شد که اصغر
اجرام عطارد است و از و بزرگتر ماه پس زهره
پس زمین پس مریخ پس کوکب عظم ششم پانجم
پس زحل پس مشتری پس کواکب عظم
اول پس آفتاب و بعد از اجرام فلک اعظم آفتاب
است و این بعد مذکور بحسب اعتبارات بطلیموس
بود و اگر خواهند باعتبار متاخران نیز معلوم توان
کرد از انچ گذشت والله اعلم و من انچ در صدر کتاب
وعده کرده بودیم از شرح علم هیات بر سبیل اجمال
تقدیم رسید رساله را بدین باب و بمقالت ختم
کنیم اگر لطفیان قلمی یا خللی در عبارت یا در مفهوم
یا سهوی در نظر آید معذور دارند داشت که بر سبیل
ارتجال در مجال استعجال اتفاق تحریر افتاد ایزد
سبحانه و تعالی انچ مقتضا ثبات و نظام مستدعی
حصول مرام بود از زلف دارا دانه اللطیف المجیب

تم الکتاب بعون الله حسن تمه

ابرو و دُرشت بجشم تیز و دندان سخن کشاده
دُندان و تمکن ادراک احوال بوده و سر بزرگ دارد و بلون
سفید که بسرخی زند باید دعا با ادراک کردن از تزدیکان
ماذره همزاد کان بزرگ و حاید آنچه بها نیاک نفسی
و سلیم طبعی و آمیزش با هر کس و فکرت بسیار و کسب
ثنا و فراخ عیشی و حریصی بزنان و دروغ و سخن چینی
و بسیار گفتن و فراموشی و قلة مباشرت از فعلها
تعلیم علوم علوی و محاسبه و وکالة و رسالة و جاسوسی
و نخاسی و دلالی و کارهای آب و حلاقی و خیاطی
و ملاحی و از نباتها خیار و تره و کتان و بنبه و نی
و بقول و کندم و جو و انار و انگور و هر جه رو نبرون
و روشند و از حیوانات گاو و گوسفند و شتر و اسب و فیل
و کلنگ و بط و شتر مرغ و ماکیان و کبوتر و دراج
و بوتیمار از جواهر بلور و نقره و مروارید خرد و دهنج
و زاج سفید و مهرها از اجناس جامها و تن
و انگشتری و مناديل از جایها صحراها و جایهای
آب و جویها و دابتان از اقالیم اقلیم هفتم جزو
و از بلستان و مولیان و قندهار و بعضی از اذربیجان
و شام و موصل و جیلان مدلولات راسی و ذنب
راس سعد است و طبیعت او مرکب است از طبیعت

مشترک و نه موجود دلالت کند بر قوت سعادت و ملک
و مال و صحت و حصول حاجات و صلاح امور
و هر جه در وی خیری باشد و مزید است در همه
احوال با سعادت زیادت کند در سعادت ایشان
و با نحسان زیادت کند در نحوست ایشان اما ذنب
نحس است و طبیعت او مرکب است از طبیعه
نحسین دلیل کند بر ضعف و فقر و بیماری و تعویق
در کارها و زیاده شر و فساد است منقص است
از سعود از سعادت کم و از نحوس نحوست و از انجا
گفته اند که راس سعد است با نحوس هرگاه که این کواکب
قوی حال و مسعود باشند دلیل قوت و سعادت
مدلولات ایشان خاصه که دلیل دیگر معطی کرده
بر یک مدلول یا پیشتر و اگر مانعی اتفاق افتد و مانع
قوی باشد حکم باید کردن و اگر مانع وسط کند
و قلیلی بیش و یحتمل و شاید که چنین شود باید
کردن و اگر ضعیف و منحوس باشند مدلولات
ایشان را آفت و نکبت خاصه که دلیلی دیگر یا آن یار
کرده که ایشان را معطی و مقوی خوانند اگر دلیلی بر صد
آن واقع شود که ایشان را مانع و مضعف خوانند پس
انچه اقتضا کرده باشد از ضعف بفعل نیاید و اگر

ایزد

ایزدان بواسطه قوت مانع باشد از ادبار
شود و اگر مانعی قوی تر باشد منع نحوست کند و اند
قوت یکن تجویز ظاهر شود فتح و زیادت
این سعادت باید که خیر و بصیر باشد تا احکام او اکثر
بصواب تر دیاک باشد و باید که بنجم و هنگام حکم
کردن از نحوست و مبغضت خالی و عاری باشد
زیرا که حکم از تعدیل قوت و ضعف دلیل خیزد
چنانکه اگر میان دو کس حکم کند باید که با کج و سستی
نباشد و باشد و دیگری دشمنی چه این هر دو میل
خاطر باشد و حکمی که کند جهت محبت و خیر بفزاید
لاجرم آن حکم و از یکاهد از انچه اقتضا کرده باشد
در واقع و جهة مبغض از خیر یکاهد و در شر
بفزاید لاجرم آن حکم زیاده و کم واقع شود یا آنکه بر
مدلول حکم کند و در آن باب غرضی داشته باشد
باشد و آنکه نقیض این دو حکمی را که دیگری در آن باب
کرده باشد و غیر این بدین طریقه حکم کردن روا نیست
و اگر خطا افتد و نیز و یک دلیل حکم نشاید کرد تا او را
مقوی دیگر یا پیشتر نباشد که دلیلی باشد قوی و جب
مانع و زمان و مکان مستعد آن اگر که از آن دلیل متوقع
است شد باشد آنگاه حکم شاید کردن و با قوت و ضعف
و مانع و معطی بجای خویش باز نمایم ان شاء الله العزیز

الکنوت م

باسعود و نحس است نه
با نحوس و ذنب نحس باسعود
و سعود است م

صعیف بود
حکم بر م

(حواهند طرف م

ویشتر احکام کسی باشد که آلت [illegible] تر و تمکن
و امین و متأله و متدین و زاهد باشد و فارغ از تحلایت
و علایق و اسباب معاش و متوجه ببدا و معاد
و کم خوار و کم آزار و خلوت نشین و داننده علم طبیعی
و علم اخلاق و مستحضر دلایل و خادم تاثیر
بوذ و اکثر اوقات بمطالعه کتب این فن مشغول
و شناسنده قواعد و قوابل و اوجود این فضایل
و کمالات هر حکمی که کند جزم کند که آن معنی البته
چنان خواهد بوذ یا چنان است زیرا که احکام نتیجه
حدس است نه محض علم پس قید باید کردن
که غالب ظن اینست جه غلبه ظن قابل صدق
و کذبست چنانکه منجم میان خفته و مرده و رک
نزده و نخسم خورده دشوار فرق کردن در میان
دلالت بیوت اثنی عشریه اما درجه طالع آن
جزو بوذ که از فلک البروج در وقت معین بر افق
مشرق باشد و هر اینه جزو معدل النهار
با آن جزو بر افق خواهد بوذ اینکه ناسی درجه از
معدل النهار با آن جزو بر افق خواهد بوذ اینکه ناسی
درجه از معدل النهار طلوع کند اینجه از درجه
طالع با آن سی جزو از فلک البروج طلوع کرده باشد

مجموع

مجموع درجه طالع باشد و بعد از آن ناسی جزو دیگر
از معدل النهار آن وقت با آنکه از فلک البروج طلوع کند
درجات خانه دوم باشد باقی بر این قیاس و اندازه تا
دوازدهم و هر یکی از این خانها احکامی و اثری باشد
چنانکه چنانکه طالع دلیلست بر نفس و زندگانی
و آغاز کارها و کیفیة عمر و در سعادت و شقاوت و فرح
عطارد در این خانه است و دلیل بر سرور و خانه
دوم دلیلست بر مال و معاش و اعوان و انصار و دخل
و خرج و اکل و شرب و دلیل بر گردن خانه سیوم
دلیلست بر برادران و خواهران و اقربا و نقل و حرکت
و علم و دین و اسرار و اخبار و عبادت خانها و فرح مادر زن
خانهاست و دلیل بر دوش و دست خانه چهارم
دلیلست بر زمان و چهارپای زرع و مقام و ضیاع
و عقار و مدفن اموال و کیفیة آنها و عواقب امور
و دلیل بر سینه و پهلو و معده خانه پنجم دلیلست
بر فرزندان و لذتها و رسل و هدایا و عشق بازی و ملاهی
و تشریفات و شادی و اخبار و کیفیة اینها و فرح زهره
در این خانه است و دلیل بر پشت و دل خانه ششم
دلیلست بر عیوب و امراض و جواری و غلامان
و خدام و حیوانات خرد و سلامتی از آفات و کم شده
و گریخته و تهمت در این خانه است و دلیل بر ناف

طلوع

وشکم خانه هشتم دلیلست بر ... وج وشرکا
واضداد وندمان وخصومتها وظفر وهزیمت
ومقاصد مسافرات وارتالف وکرائف ودلیل بر
سرین وزیراف خانه هشتم دلیلست برموت وغ
ومواریث ومال زنات وخصمان واندوه ونکبت
وفقر وشدة ودلیل بر آلات شهوة ومقعد ورحم
خانه نهم دلیلست برعلم ودین وعبادت واعتقاد و
وفکر وسفر وخواب وزائچ وتدبیر وکیفیة احوال
غائبان وفرج آفتاب درین خانه است ودلیل
بر بانها خانه دهم دلیلست برعزت وسلطنت
ورفعت ومعروف ومشهوری وشهوات ودوستیها
وخداوندان وملوک واشراف واعیان وثبات
وزوال هریك ودلیل برزانوها خانه یازدهم
دلیلست بر امید وسعادت وثنا ودوستان
وعاشقی ووزرا وخلفا وبیت المال سلطان
واعوان وفرح مشتری درین خانه است
ودلیل بر ساقها خانه دوازدهم دلیلست
بر شقاوة واعداء وحساد وگرفتاری وبندوزندان
وحزن ودین ونکبت وغرامت وبیماریهای سخت
وستوران بزرك وفرح زحل درین خانه است

ودلیل

ودلیل بر قدر ما وثبات این جمله در شرح
سی فصل خواجه نصیر الدین علیه الرحمة والرضوان
گفته شفا است وبعد از بیست تا بینی کامل تر از بیست در خاطر
است در آن نیز بیان کرده شود ان شاء الله العزیز
جمله این فصول وده حالة الوقت است وباید دانست
که طالع قران اعظم اصل جمیع طوالعست
وفرع او طالع قران اکبر وفرع طالع اکبر طالع قران
اوسط وفرع او طالع اجتماع واستقبال وفرع این طالع
وقت وسنجین طالع سقوط اشلفه هر کس اصل
باشد وطالع ولادت فرع آن وطالع تحویل فرع
طالع ولادت وطالع اختیار فرع طالع تحویل از بیت
تقریر معلوم می شود که طالع ولادت مردم فرع باشد
به نسبت با طالعهای قرانها وسالهای دیگر که اکبر طالع قران
باسال دلیل بود بر خسف موضعی یا قتل عام یا غرق
سفاین یا خرق مواضع یا تلف خلایق یا امراض
مخوفه جوف طاعون وفجاءة وتلف اموال مردم
بنهب وغارت بس بسیاری از مردم فوت
شدند در یك زمان بیك دفعه با وجود تفاوت
اعمار ایشان بحسب ادلاء طالع ایشان یعنی طوالع
اصل اقتضاء اسرع کند طالع فرع از ادافع وضع
نتوان کردن بس دانستن این اصل از واجبات است

طالع قران اوسط
طالع قران اصغر
فرع اطالع سال
طالع فصول
وفرع اوم

وهر کاه که خانه از خانها طالع ضعیف و منحوس
کشته باشد دلیل بد وقت معین مدلولات
آن خانه باد رمدة آن طالع که حکم از وی کنند بیخ و آفت
بسزا آنچو هر آن نحس خاصه که اصل و فرع موافقة
کند و آن قوی و مسعود باشد دلیل سعادت
و راحت باشد انچو هر آن سعد خصوصا که دلایل
اصل و فروع اتفاق کنند بر سعادت و اینت قانون
که ذکر رفت معلوم می شود که احوال ملوک و سلاطین
و حکام را از بیت نهم تا بیت دوازدهم باید دانست
و احوال اعوان و انصار و اموال ایشان را از مشتری
و بیت حادی عشر و احوال وزراء کبار و اشراف
و صدور و مدبران و خزائن و اموال سلطان را از
مشتری و در جه یازدهم احوال نهاد و عباد
متصرفه از مشتری و در جه نهم احوال
تجار کبار و اغنیاء ناحی از مشتری و در جه
دوم احوال قضاة و علما و ائمه از مشتری و در جه
سیوم احوال ابواب البر از مشتری و در جه
چهارم احوال امرا و لشکریان از مریخ و در جه
یازدهم احوال خواتین و محرمات از زهره و در جه
دهم احوال نواب و حجاب و محاهیم ملوک
و اصحاب دیوان و محاسبان و عمال و خازنان ان

عطارد

عطارد و در جه یازدهم احوال زنان از زهره و در جه
هفتم احوال اهل ملاهی و طرب و نساد و نخاسات از
زهره و در جه نهم احوال صیارفه و جهابذه و اهل
معادن از مشتری و در جه دوم احوال رعیه و عوام
الناس از قمر و در جه طالع احوال فیرنج و رسل
و جواسیس و مخبران از قمر و در جه نهم احوال
کوتوالان و اهل صحرا و اطراف بعیده و ضیاداب
و دهاقین و یران از زحل و در جه هفتم احوال
تجار و اهل بازار و بیاعات از عطارد و در جه
دوم احوال غلامان و خادمان از زحل و در جه
ششم احوال کنایان و منافقان و شب دزدان
از زحل و در جه دوم احوال مردم اوباش و مفسد
و راه زنان از مریخ و در جه نهم احوال مسافران
از قمر و در جه نهم کودکان از عطارد و در جه
نجم احوال راعی و تدبیر و اعتقاد و عدل و انصاف
از مشتری و سهم الغیب و عطارد تکرند احوال
ارتفاعات و نباتات و عمارت و زراعت از زحل
و در جه چهارم احوال دواب باربکش و علفها
و قروض از زحل و در دهم احوال کسب
و معاش و دخل و خرج خلایق از مشتری و سهم
السعادت و خانه دوم و باقی برین قیاس در هنگام

احکام کوکب صاحب وسط طالع خانه را باید
تحقیق کرد تا ازان کوکب که در ان خانه باشد
و همچنین هر غرضی را شریک ساخت و قوت
و ضعف سهام تابع صاحب آن خانه باشد اگر سهم
در وبع باشد قوی تر حال هر یک ازین دلایل نیکو
تامل باید کرد و بهر جا قوة و ضعف هر یک
را شناخت و با هم امتزاج داد تا کدام یک ازین
ایشان قوی تر است فعل او ظاهر تر است

بیان اجرام کواکب و احوالی که بحسب انظار
ایشان را اتفاق افتد بنور جرم کوکبی مقدار معین
پیش از وی و پس از وی محاذی افتد و ان را حد جرم
آن کوکب خوانند مثلا علویین را نه درجه و میریخ
را هشت درجه و آفتاب را پانزده درجه و سفلیین
را هفت درجه و قمر را دوازده درجه باشد غرض
ازین حد آنست که هرگاه که دو کوکب را شعاع جرم
بر اجزای صحیح فلک بهم خواهد پیوست چون
بعد میان ایشان بمقدار نصف جرم هر دو باشد
در قران یا زیاده برین مقدار بر اجزاء صحیح یا کم
از ان در اتصالات بحقیقت آنست که بمقدار
جرم کمتر باشد یا نور جرم هر یک بر مرکز یکدیگر پیوسته
باشد و این آغاز قوت اتصال باشد تا آنگاه که درجات

شان متساوی شود و آن کمال اتصال باشد بعد از ان
مبدا انصراف باشد تا آنگاه که بعد مقدار سه کور شود
مثلا قوی تثلیث و که درجات و مجموع
جرم زهره و مشتری قوی تر درجه نصفش ح
درجه و حد تثلیث آمن قریب درجه و قوتش
دقیق درجه و جون میان قوی و که درجه یعنی
باشد کمال تثلیث باشد و اگر حد تثلیث ایمن قریب
درجه شود یا حد تثلیث ایمن قلق انیکیر شاعی
منصرف شده باشد و حد مقاربتان ح درجه
و قوتش در نیم درجه و حد انصراف شان همین مقدار
و حد احتراق کواکب و درجه است از هر طرف
و اگر زیادت ازین باشد تحت شعاع خوانند محترق
تا انگاه که ظاهر شوند و باز این اتصالات بر انواع مختلف
اتفاق افتد بحسب قوة و ضعف کواکب و غیر
این و ما بعد ازین بیان قوت و ضعف علی التفصیل
باز نمائیم ان شاء الله و دانستنی است که میشه کواکب
سبک رو بکران رو بپویند و در حالت اتصال
سبک رو را دافع تیز خوانند و بکران را قابل تدبیر
شوانبوذ و نیز دانستنی است که خط ج است

خانه شرف شالشه حد
واجبه و بزرگترین خطها خانه و آزروی قیاس

گفتند که خداوند خانه باغ قوت است و خداوند
خرف را جهت دو اتان مثلثه سه و اتان حد
دو و اتان وجه کمی و قوت باشهادت نیر
خواندند و مستولی را مشاهد و مزاعم را اتان انواع
مختلفه یکی دفع تدبیرست یعنی هر کاه که کوکبی
بکوکبی متصل کردد بودن دفع تدبیر او کرده
باشد و دشمنی شود یعنی اندک دفع قوتست و انجنان
باشد که کوکب دیکر خط خود باشد و متصل کردد
بکوکبی دیکر قوت خود او راد هد و اکر هردو در
خط خود باشند هریك قوت خود دیکر را دهند
چون زهره در میزان و مشتری در قوس
تسدیس کنند و ایشان دفع قوتین خوانند دیکر
دفع طبیعتست یعنی کوکبی از خط کوکبی دیکر
بدو متصل کردد طبیعة خود او راد هد و این
را نیز خوانند و اکر هریکی در خط دیکری باشند
هریك طبیعت خود بدیکر دهند چون زهره
از حمل و زحل از ثور تثلیث کنند و این را دفع
طبیعتین خوانند یا آنکه کوکبی از خط کوکبی دیکر
بدو متصل شود و آن کوکب را ببرد آن مکان
خطی باشد چون پیوستن زهره از حوت بمشتری

بشتری یا آنکه کوکب نیمارز بود بالای زمین
و بشب شیب زمین متصل بود و کوکب
لیلی بروز شیب زمین و بشب بالای زمین
و دفع طبیعت قوی تراست از دفع قوت
زیراکه قوت جزو طبیعت است و این جمله
دلیل موافقتست و برآمدن حاجت و تمام شدن
کارهاست دیکر انکارست یعنی کوکبی از زوال
یا هبوط کوکب دیکر بدو متصل شود یا آنکه هریك
از زوال و هبوط بیکدیکر پیوندد و دیکر صورت
انکار از هردو حاصل باشد یکی را دادست یعنی کوکبی
در حالت رجعت یا احتراق یا در زوال و هبوط
باشد و کوکبی دیکر بدو متصل شود تا او را رد
کند از عجز و ضعف خویش و شایدکه این جمله
ضعفها بیکبار کوکبی را دست دهد مانند عطارد
در پانزدهم درجه حوت و در میانه رجعت
باشد و این دلیل تعویق و فساد کارهاست و اکر
هریك در روندکی یا مایلی او یا شد و اتصال نوعی از
قوت یا دفع طبیعت باشد عاقبت آن کار بصلاح
انجامد و اکر دافع در زایل بود و مدفوع در روندکی یا مایلی
او یا هردو در زایل مطلق دلیل فساد کارهاست

خاصه که حال رویت انگاه دو باشند دیگر
جمع نورانی یعنی ستاره چند بکوکبی متصل
کرده بگاه از ایشان کران روشنی باشد انگران رو نورانیشان را
جمع کند بشبات آن باشد که آن کوکب مجموع پیکر
متصل اند دیگر منفعت وایر پرده نوع
باشد یکی آنکه بسه ستاره در برجی باشند سبک
رو در اول برج و میانه رو در میان برج و گران رو
در آخر برج چون سبک رو نور بگران رو افکنند
میانه رو را و را منع کند تا اول با او اتصال کند دوم آن
که گران رو و سبک رو در یک برج باشند و سبک رو
دیگر در برجی دیگر ناظر بر هر دو و چون آن سبک رو
ناظر بخواهد که بگران رو پیوندد سبک رو تفاوت
او منع کند یا بخست خود قوت کند بفضیلت
مقارنت و این نوع قوت مانع باشد و ضعف
ممنوع و این دیگر قوتست یعنی سبک رو و گران
رو در آخر برج خواهند که متصل شوند گران
رو از آن بازروت رود و سبک رو دیگری پیوندد و پیوسته
گران رو را قوت شود و این دلیل قوت شدت
کارها باشد و دیگر اعراض است یعنی کوکبی
سبک رو در آخر برجی باشد و گران رو در میانه آن

برج

برج میانه رو در [illegible] خواهند که بگران
رو متصل شود پیش از و سبک رو راجع کرده و بگران
رو متصل شود و در گذرد و بدان میانه رو نیز متصل
شود باطل کند اتصال کوکب میانه رو را از گران رو
و دلیل باطل شدن کارها باشد دیگر قطع نور
است و این دو نوع باشد یکی آنکه سبک رو در اول
برجی باشد و میانه رو در میانه آن برج و گران رو در
در آخر آن برج سبک رو خواهند که بمیانه رو رسد
میانه رو بگران رو پیوندد و در گذرد گران رو قطع کند
نور سبک رو را از میانه رو بگران رو پیوندد و در گذرد
گران رو قطع کند نور سبک رو را از میانه رو نوعی
دیگر آنکه سبک رو در میانه برجی باشد
میانه رو در اول برج دوم راجع چون سبک
رو خواهد که بگران رو پیوندد و میانه رو را راجع بازگردد و بگران رو پیوندد و قطع نور سبک رو کند از
گران رو و این دلیل ناامیدی است دیگر
اتکاست یعنی کوکبی خواهد که بکوکبی متصل شود
پیش از آنکه اتصال تمام کرده آن کوکب اگر راجع
باشد مستقیم کرده و اگر مستقیم باشد راجع شود
و اگر سریعتر از متصل باشد از وسطی تر کرده

واگر اتصال تربیع باشد یا تقابل و آن باطل
شود و این دلیل بود بر ناتمامی کارها و دشمنی
نور است یعنی کوکبی متصل شود و هنور انصراف
تمام نشده باشد یکی از آن دو کوکب ثالثی پیوندد و دو
نور اول را بدین کوکب نقل کند بمجانبات باشد که آن
دو کوکب نیز باهم اتصال کنند اگرچه بظاهر متصل
نباشد و گر مراد ف است یعنی دو کوکب
بر اثر یکدیگر راجع شوند و بهم متصل گردند و این دلیل
تراجع امور بود خاصه که نظر بوجه قبول باشد
و اگر هر دو بر اثر یکدیگر مستقیم گردند بوقتی که
راجع بوده باشند و اتصال کنند دلیل استقامت
کارها بود خاصه که یکدگر را قبول کنند و گر
نحست و مکافاة است یعنی کوکبی در وبال یا هبوط
یا در وجه پیوسته شود و متصل گردد بکوکبی محفوظ
و قوی حال و میان آن دو کوکب دوستی بود آن
کوکب قوی حال کوکب ضعیف را مدد کند بمجانبات
باشند که با او تعاضی کرده باشد مادام که حق این
نعمت بر آن کوکب باشد تا آن وقت که کوکب
که قوی بود بمجانبات ضعیف شود و آن کوکب
ضعیف قوی و باهم متصل و این کوکب
در بیت وقت مکافاة آن نعمت کند پس این نوع

نظر

نظر از وجوه تمام باشد یا از وجوه مکافاة و این
دلیل نجابت از مهالک و یاد دوستی و دشمنی
کواکب بجد و لعب باز نمایم در نظر مستعلیت
و آن چنان بود که کوکبی فوق الارض در وتد یا مایل
وتد متصل شود بکوکبی تحت الارض کوکبی تا آن کوکب
مستعلیب بر آن دیگر یا آنکه کوکبی در عاشر کوکبی دیگر
باشد یا آنکه عرض یکی صاعد باشد در شمال یا جنوب
و آن دیگری هابط یا آنکه در وقت قوان کوکبی بازده
درجه زند دیگر باشد یا بازده اوج و این نوع از همه قوی
تر است دیگر حصار است یعنی کوکبی محصر
شود میان دو کوکب سعد یا نحس یا یکی سعد و دیگری
نحس بجرم یا شعاع دیگر خالی السیر است
یعنی کوکبی منصرف شود از کوکبی در اول برج و بهیج
کوکب دیگر متصل نشود مادام که در آن برج باشد
دیگر وحشی السیر است یعنی کوکبی در برجی در آید
و پیوند شود و بهیج کوکب نه پیوندد و این خاص
باشد بقمر و این دلیل وحشت و نفرت و دیگر
فتح بابست یعنی دو ستاره بهم متصل شوند
که خانها را ایشان را برابر یکدیگر باشد و این دلیل
تغیر هوا باشد مناسب وقت و جدول سوم عود
اینست جدول دوستی و دشمنی کواکب بقول

اهل قیاس میان سعد و نحس
یا میان این دو کوکب که مزاج
اینها متضاد باشد چون شمس
و زهره یا میان دو کوکب که
خانهاء ایشان یا شرفهاء
ایشان با هم نظر عداوت دا
باشند و سه وجه و سے
یا خُلق یکی مخالفهٔ خلق
دیگری چنانکه خلق
مشتری عفت و دیانت
است و فعل زهره فسق
و فجور یا خانه یکی دوازدهم
خانهٔ دیگری باشد و حال
دوستی برعکس اینست اما نوع عارضی است که کوکبی
در عاشر دیگری باشد یا در ۱۱ و ۱۲ قدم و عهد وی
اگر دوست باشد مخلص گردد و اگر میانه حال بود
دوست گردد و اگر دشمن بود میانه حال گردد و اگر
بخلاف این خانها باشد عکس این بایذ تصور کردن
والسلام علی من اتبع الهدی بیان قوت
و ضعف کواکب انچه اکابر این فن از قوت
و ضعف کواکب حصر فرموده اند صد و هفتاد و هشت

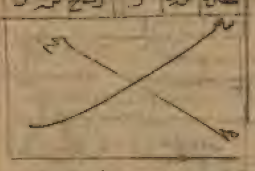

است

است نود و سه عدد قوتها و هفتاد و چهار عدد ۱۸۷
ضعفها و بعضی از اینها ذاتی باشند و بعضی عرضی
باشند ذاتی آن بود که بتغیر طوالع و اوقات متغیر
نگردد چون خانه و شرف و حد و سرعت سیر
و مانند اینها و عرضی آنکه بحسب طوالع و ازمان
مختلف حکمش باطل گردد چون اعتبار اوتاد و مایل
و مایل و زایل و فرح و ترح و بیت اقبال و ادبار و ربح
مذکر و مونث و قس علیها و این قوت و ضعف
کواکب را بحسب تاثیر بسه قسم کردند عظیم اثر میانه اثر
و حقیر اثر و باز هریک ازین اقسام را در سه مرتبه
نهادند اعلی و اوسط و ادنی پس سه در سه نه باشد
لاجرم بهرهٔ هر صنفی از قوة و ضعف حسب مرتبه
او باشد و آن از یکی باشد تا نه یعنی انچه حقیر اثر ادنی
مراتب باشد او را یک بهره بود و همچنین بر تا یک
یک بهره می رود تا منتهی شود بانچه عظیم اثر اعلی
مراتب باشد او را نه بهره بود از قوت و ضعف
پس بدین تقدیر بر عدد بهرهای قوت و ضعف
کواکب نهصد و نجاه و شش باشد چنانکه معلوم
خواهد شد و تنجیم با بذکه بدین اداتیکه مطالع
و مستحضر باشد و هنگام احکام در ضبط آورد
و بطریق مقابله و مخالطه احکام انگیزد

احکمش استوا بود همچنانک منجمان مشوی که
احکام بنقل وقالب کنند هرگز موافق واقع
نمی افتد واز صواب یک دو سی باشد بدین
سبب این طایفه شریف را مطعون سازند
وکذاب خوانند واین صنعت لطیف را مردود
سازند ونداند که تقصیر از کجاست حضرت عزت
عز اسمه همه را بجاده مستقیم هدایت فرماید وحجاب
غفلت از پیش ابصار ایشان بردارد تا ادراک
حق کنند وبر باطل اصرار ننمایند تا اهل از نا اهل
وصدق از کذب ممتاز گردد اما اصناف قوتها
قسم اول سی وجهار است بخش عظیم از اعلی مراتب
اخانه ۲ درجهٔ شرف سیوم ابتر ایعنی بودن
کواکب در قوی ترخانه از پیوت طالع چون طالع
وعاشر وحادی عشر وسابع وتاسع ورابع وخامس
خاصه که نظر بیشتر بجمله کواکب بذو باشد وکمال
ابتر آنگاه بود که با وجود این حال در لحظی از خطوط
خود باشند وزان در جعت واحتراق وبعضی با وجود
ضعف وبال وهبوط مبتلا گردند هر چند که این ضعیف
می نماید زیرا که هیچ عرض باذات برابر نباشد اما
بهتر توان باشد که در دیگر پوست جه اینها دلیل
خمول وسقوط اند عه بصم یعنی در وی کواکب

تصمیم

از

از آفتاب مقدار شانزده درجه بود وتصمیم عطارد
از همه قوی تر باشد زیرا که کسب جوهر آفتاب کند
واو چون صیقلی بود او را آفتاب دوم خوانند
وتصمیم دلیل عز وجاه وعظمت باشد ۵ جرم
ثابتهٔ سعد یعنی در جه مجری یا سیر کوکبی موافق
در جه مجری وسیر کوکبی سعد باشد از ثوابت نه
در جه تقویمی چنانکه حشویان پندارند وبهره هریکی
ازین اصناف دین مرتبه یابد از قوت وهمت
عظیم اثر او سط مراتب آ برج شرف ۲ استقامت
سیر ۳ اعلا یعنی فلک آن کوکب بالاء فلک آفتاب
بود عه دستوریه واین جهار نوع بود یکی آنک
کواکب علوی در خانه وشرف خود باشد واز آفتاب
نه همچنین ومتصل بهم باتصال تمه گویند فلان
کوکب در دستوریه آفتاب وقوی تر آنکه نظر تربیع
باشد زیرا که هریک در وتد عه باشد آنطالع یا از یکدیگر
واو سطش آنکه از تسدیس باشد واضعفش آنکه از
تثلیث باشد ودستوریه کواکب از قمر همچنین باشد
اما با اتصال میسر وشاید که کوکبی در دستوریه هر دو
نیز باشد از بدین چنانکه هریک در بیت خویش باشند
وبهم متصل واین کواکب در غایت قوت وسعادت

باشد از تربیع و مقابله آفتاب متصل شود بقیه او یعنی
آنچه خود آفتاب را دستوریه ماه باشد و اگر از میزه
او میزه خود متصل شود ماه را دستوریه آفتاب
باشد بشرط آنکه سفلیین هر کدام بایت نوع را دستوریه
آفتاب نباشد یا آنکه دو کوکب اتصال کنند و هر دو
در خانهٔ و شرف خود باشند و انگاه گویند که کوکب
خفیف را دستوریه کوکب ثقیل است و بهترین
آن بود که هر دو را دوری باشد و نظر تربیع یا مقابله
دوم آنکه کوکبی از دو خانه باشد و دو را دوری از بخشد
دوری خانه او باشد از خانه او نیز مثلاً مشتری را در قوس
و آفتاب را در اسد یا حمل باشد سیوم کمال تشریق و تغریب
پسندیده است و آن بعد کواکب علوی باشد از آفتاب
بمقدار دو درجه سفلی را آخر سرعت سیر باشد جهارم
آنکه صاحب طالع و دهم باشد و صاحب عاشر
و طالع و بهم ناظر و دستوریه دلیل خیر عظیم باشد
نجم استیلاست و آن نظر کوکبیست بر جمی که او را
در آن برج حظی باشد از حظوظ خمسه مذکوره با اتصال
نظر یا بحمل و اتصال نظر بر بجهت جایز است و اگر بدرجه
باشد بهتر و اتصال محل که از آن ناظر خواهد بجز درجه
نشاید و ناظر از اجزای باشد که بعد ایشان از اول
نقطه برج منقلبه متساوی بود و کوکب ناظر را

منازع

منازع خواهد باشد و در ساعت مساوم شناسد که صاحب
هر حظی چند قوت است اگر خداوند حظ در برج حظ
یا در حظ باشد قوت او مضاعف گردد پس هر کوکب
را قوة پشتر باشد مستولی او بود و دیگران شریک
بر ترتیب قوت از آن روی که بر درجه شایسته منازع
جمع آید آنکه اجزا قوت پشتر او را پشتر از دیگران را
شریک سازد مثلاً خواستیم که بیست و نهم درجه حوت
را مستولی بدانیم مشتری که رب بیت است در
پانزدهم درجه حوت و زهره بر درجه مذکور
و برین موضع مشتری مستولی باشد و زهره شریک
او زیرا که قوت مشتری چهارده جزو است و قوة
زهره هشت جزو اما اگر زهره در درین برج نه بود دری
لکن نظر داشتندی قوت مشتری پنج جزو است
و از آن زهره چهار جزو بودی چون دو پنجم و جزو
حفظ قوتها مضاعف گشت و اگر زهره در درین
درجه باشد و مشتری از برجی دیگر ناظر مستولی
زهره باشد و مشتری شریک برای آنکه قوت زهره
هشت جزو باشد و از آن مشتری پنج باقی بدین نسق
قیاس باید کرد و اگر چند قوت برابر باشد از آنکه اتصال
قوی تر باشد بجزو مطلوب مستولی او بود و دیگران
شریک ششم چنان است یعنی بودن کواکب ناظری

که بهره

جون زحل و مشتری و شمس و عطارد و قمر دلیل
کند بر ذکوریت بروز بالای زمین و بشب زیر زمین
در برج مذکور و بوذن کواکب لیلی جون مریخ و زهره
و قمر و عطارد وقتی که دلیل کند بر انوثت بروز
شب زمین و بشب بالای زمین در برج مونث
و تذکیر و تانیث عطارد بحسب برج باشد تا بحسب
مسامتهٔ کواکب و نیز در تشریق مذکر است و در
تغریب مونث هفتم طریقه نیراست یعنی
درجاتی که ماپین شرف نیرین باشد زوال تا زده
درجه است از نوزده درجه حمل تا سه
درجه ثور و بهره هریك ازین اصناف
درین مرتبه هشت باشد از قوت و بیست
و دو عظم اثر ادنی مراتب از تشریق علوی را
و تغریب سفلی را ۲ بیت اقبال یعنی وتد ۳
درجه طالع ۴ درجه عاشر ۵ منطقه
البروج ۶ ذروهٔ اوج ۷ ذروهٔ تدویر وسطی ۸ حضیض یعنی
بوذن کوکب نهاری در نیمروز و لیلی
در نیمه شبی ۹ دفع قوت ۱۰ دفع طبیعت
۱۱ قبول مکان یعنی بوذن کوکب در حظوظ خویش
قوی حال ۱۲ ذوالیمینین یعنی بوذن کوکب

در عاشر بسطح شعاع هر دو تربیع او بالای زمین
هر جند که انوار کواکب جمیع جهات فلك
را شامل است اما بعد از که مواقع تاثیر بحسب
آن ابعاد تواند بود در صناعت احکام انرا مطارح
اشعه یا مطارح انوار خوانند ۱۳ مهمز در قرات
یعنی آلت مستعلی باشد در قوات گویند مهمز او راست
۱۴ مهمانجهٔ سعود ۱۵ حد ۱۶ مکان سهم
السعادت سعود ت ۱۷ ظهور کوکب یعنی
تحت الشعاع نباشد ۱۸ جمع نور ۱۹ نور یعنی
دو کوکب که اتصال بوذه باشد بنقل نورات اتصال
تازه کرده ۲۰ نقل نور ۲۱ استیلا بر جزو مقدم و بهره
هریك ازین اصناف درین مرتبه هفت باشد
از قوت اما اصناف قوتها قسم دوم چهل و چهار
است ده میانه اثر اعلی مراتب ۱ اقامت برای استقامت
۲ سرعت سیر یعنی سیرش زیادة از میر وسطش
باشد ۳ حد سعد ۴ شاشه اول ۵ صعود در فلك
اوج ۶ صعود در فلك تدویر یعنی در نطاق
سیوم و چهارم ازین دو فلك ۷ صعود در
شمال ۸ بوذن کوکب بالای زمین ۹ بوذن کوکب
مذکر در برج مذکر و مونث در برج مونث ۱۰
بره از نحوس و بهره هریکی از اصناف درین

مرتبه ششم باشد در قوة وهمه در اثر اوسط مراتب
۱۱ استعلا یعنی بودن کواکب در دهم یا یازدهم
دیگر عه ۲ یعنی میان عاشر طالع و نظر او ۳ عرض
شمال عه زیادت نور ۴ زیادت قدر و این هر دو
وقتی باشد که کوکب در نطاق دوم و سوم باشد
اما زیادت ۵ وقتی باشد که از تربیع اول در گذشته باشد
و بتربیع دوم نرسیده ۶ زیادت سیر یعنی سیر بیش
در تقاطیع بود ۷ زیادت عدد یعنی خاصه معدله
کمتر از رقف درجه باشد ۸ زیادت حساب
یعنی تعدیل محکم زاید بود بر وسط ۹ درجه
سعادت ۱۰ درجه نحسه ۱۱ درجه سفلی
زحل را فقط بحسب مناسبت ۱۲ مثلثه اول
سعد ۱۳ اربع مذکر یعنی آن ربع که میان عاشر
و طالع است و نظیر او و ربع مونث را یعنی آن ربع
که میان طالع و رابع است و نظیر او ۱۴ وجه ۱۵ مهر
۱۶ مثلثه ثانیه ۱۷ دوازده بهره و بهره حریف این
اصناف در این مرتبه نخ است و هفده میانه اثر
ادنی مراتب آیت آمال ۲ بیت فرح ۳ بیت قوت
شمس در عاشر است و قوة ماه در رابع و قوت زحل
در ثامن و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ
در ثالث و قوة زهره در سابع و قوة عطارد در تاسع ۱۴

بیت

نور

زحل

بیت مذکر کوکب است مونث مونث یعنی هر خانه
که عدد آن فرد باشد مذکر است و اگر زوج باشد مونث
۵ بیت سعد ۶ مثلثه ثانیه ۷ نصرت یعنی قوت
صاحب بیت جد خداوند خانه ناظر آن کوکب باشد
و دلیل عاقبت او ۸ اعانت ۹ استعانت یعنی مشتری
زهره را اعانت کند و از قمر استعانت خواهد و زهره
ماه را معونت و مریخ آفتاب را معونت کند و از زحل
استعانت خواهد و عطارد نه معونت نه استعانة
خواهد و این نسبت باعتبار اشرافست یعنی رب
بیت شرف معین آن کوکب باشد که شرفش در
خانه اوست ۱۰ نعمت ۱۱ مکافات نعمت ۱۲ حصار
میان دو سعد ۱۳ بودن کوکب روز بر روز تحت
الشعاع و کوکب شب شب این قوت خاص آفتاب
راست ۱۴ تیامن کوکب از آفتاب یعنی در نصف
لیلی باشد از فلک ۱۵ دریجان ۱۶ اردحان ۱۷ اهنبهر
و بهره هریکی از این اصناف در این مرتبه چهار
است از قوت اما اصناف قوت تا قسم سیوم اثر داده
سه حقیر اثر اعلی مراتب او جد سعد ۲ نهیر سعد
۳ اثنی عشریه سعد و بهره هریکی از این اصناف
در این مرتبه سه باشد از قوت و هفت حقیر اثر
اوسط مراتب ۱ دریجان سعد ۲ اردحان سعد

سعدم

۳ هفتم بهرمز ۴ درجهٔ ۵ ذکر میکند کذا و مونث
مونث را ۵ نصف صاعد انطالع ۶ برج موافق
خوی و بهره هریکی ازین اصناف دین
مرتبه دو باشد از قوه و ج حقیر اثر ادنی مراتب
۱ بهرمز ۲ این بهرمز ایب خاص است با آفتاب و ماه و در
دیگر کواکب جنات بایکه بروزد رنیم بهر آفتاب
باشد و بشب و در نیم بهر ماه ۳ برج شمالی ۳ برج
دوست ۴ برج مستقیم الطلوع ۵ ولایت آفتاب
و ماه را خاص و بهره هریکی ازین اصناف دین
مرتبه یکی باشد از قوة اما اصناف ضعفها رقسم
اول سی و پنج است عقلش عظیم اثر اعلی مراتب
آوپال ۴ درجه هبوط ۳ احتراق ۴ کسوف
آفتاب را ۵ خسوف ماه را ۶ کسوف کواکب
را لاجرم ثابته نحس و بهره هریک ازین
اصناف دین مرتبه هفت باشد از ضعف و شش
عظیم اثر اوسط مراتب ۱ برج هبوط ۲ رجعت
۳ تحت الشعاع ۴ طریق محترقه زمین را
خاص ۵ انحطاط فلک یعنی فلکش شیب فلک
شمس باشد ۶ مقدم بود و تربیع او و بهره هریکی
ازین اصناف دین مرتبه هشت باشد از
ضعف بیست و دو عظیم اثر ادنی مراتب ۱

تغریب

خواص ۵ برج موافق مه

تغریب عالوی را و تشریق قمر را ۲ دوری از
منطقه ۳ استقبال فلک یعنی در درجه هفتم
۴ درجه رابع ۵ بیت ثامن ۶ نقطهٔ حضیض
اوج ۷ نقطهٔ حضیض تدویر ۸ ذوالیسارین
یعنی بوذنجوکواکب در رابع و مطرح شعاع هردو
تربیعش شیب زمین ۹ انکاره آیت ادبار یعنی زایل
و ساقط ۱۱ آذشتان زیر مرنحس ۱۲ آمیزجت نحوست
بنظر عداوة ۱۳ قطع نور ۱۴ منع نور ۱۵ انکاش
۱۶ اعتراض ۱۷ آجوز ضریب یزیت را خاص ۱۸ انحوست
آفتاب بطلوع نحسین پیش از نحوست ماه بطلوع
نحسین بعد از ۱۹ احد نحس ۲۰ ضریب یعنی ضرر
زحل بیشتریست و ضرر قمر و مریخ بیکدیگر ۲۱
درجه ثابته نحس ۲۲ درجهٔ ۳۰ قاطع و بهره
هریکی ازین اصناف دین مرتبه هفت باشد
انضعف اما اصناف ضعفها، قسم دوم
سی و دو است نه میانه اثر اعلی مراتب ۱ اقامت برای رجعت
۲ بطوء حساب بر حد نحس ۳ هبوط در فلک اوج ۴
هبوط در فلک اوج ۴ هبوط در فلک تدویر ۵
هبوط در جنوب ۶ بوذنجو کواکب شیب زمین
۷ برج مذکر مونث را ۸ مثلثه اولی نحس ۹ غربت
در مکان یعنی در آن برج او را هیچ حظی نباشد

وضریبشتری بعطا
وضرر را صاحب حظا
وضع و زهره و انور
نیست ۲

وبرج مونث
مذکر را ۳

از قوت و ضعف بجوئ آفتاب در منازل و بهره
هریکی ازین اصناف درین مرتبه شش باشد از ضعف
و سیزده میانه اثر اوسط مراتب اربع و ازین است
تا رابع و نظیر او ۴ عرض جنوبی ۳ نقصان نور ۴
نقصان قدر این هردو وقتی بود که کوکب در نطاق
اول و چهارم باشد و نقصان نور ۵ وقتی بود که
میان تربیع دوم و اول شمس باشد ۵ نقصان
عدد یعنی خاصه معدله بیشتر از نقصان درجه
باشد ۶ نقصان سیر یعنی سیر درتا قص باشد
لا نقصان حساب یعنی تعدیل محکم از وسط
ناقص بود ۸ درجه سیر ۹ مثلثه مائیه نحس
۱۰ تربیع مذکر مونث را و تربیع مونث مذکر را ۱۱
خلاف محل یعنی بودن کوکب نهاری بروز
و لیلی بشب شبیه زمین و عکس ۱۲ وحشت
سیر ۱۳ خلاسیر و بهره هریکی ازین اصناف
درین مرتبه از ضعف و ده اثر ادنی مراتب
۱ بیت زایل غیر ساقط ۲ بیت برج ۳ بیت ضعف
یعنی نظیر بیت قوت ۴ بیت مذکر مونث را
بیت مونث مذکر را ۵ بیت نحس ۶ ضعف
خذاوند خانه لا منا کرت یعنی بودن کوکب نهاری
در خانه کوکب لیلی و عکس ۷ حصار میان دو نحس

عقده

عقده سیزدهم تحقیق آنست که بودن از آفتاب
یعنی در نیمه روز از فلک و بهره هریکی ازین
اصناف درین مرتبه جهار است از ضعف
اما اصناف ضعفها قسم سیوم هفده است
بخش حقیر اثر اعلی مراتب آوجه نحس ۲
تبهر نحس ۳ اثنی عشریه نحس ۴ درجه مظلم
۵ درجه زیره زحل را خاصه و بهره هریکی
ازین اصناف درین مرتبه است از ضعف
و نه حقیر اثر وسط مراتب آوردگان نحس ۳ هفتهر
نحس ۴ درجه قمقمه ۵ درجه مونث مذکر
را و درجه مذکر مونث را ۶ بودن نزدیک درجات
دالة علی العما لا بودن کوکب در نصف هابط از
طالع ۱ برج مخالف مزاج ۲ برج مخالف خوی و بهره
هریکی ازین اصناف درین مرتبه دو باشد
از ضعف و سه حقیر اثر ادنی مراتب ۱ برج جنوبی
۲ برج دشمن ۳ برج معوج الطلوع و بهره هریکی
ازین اصناف درین مرتبه یکی باشد از ضعف
و بحقیقت هیچ شخصی نبود در هیچ وقتی که قوت
و ضعف او باهم آمیخته باشد بحقیقت هیچ کوکبی
نباشد در هیچ موضعی که قوت او ممزوج نبود بضعفی
و ضعفش ممزوج بقوتی ازین بحث لازم آید که هرگاه

که باحکام مشغول شود بقوت وضعف کواکب
را بتمامی ضبط کند خاصه آن دلیلی دلاله مدار بحکم
بروج باشد تا نگاه آن قوت وضعف را بایدیکر
مقابله وبخالطة کند تا ازان میان مزاج خاص
پدید آید که حکم بران مزاج مخصوص باشد وبپاک
قوت وضعف حکمی تواند آید چنانکه بنجمان
حشوی کند از آنست که اکثر خطا می افتد وصادر
آخر شالی نمایم تا در آرائش آسان تر باشد بیان
باطات وسر آنکه کواکب از آفتاب کواکب علوی را از
وقت خروج ایشان از تحت الشعاع مشرقی
متیامن خواند ولاینزال برین حال باشند تا نگاه که
بعد شان از آفتاب سی درجه شود بعد ازان
مشرقی ضعیف خواند تا نگاه که بحد رجوع رسند
درین وقت دلیل کند بر ذکر و سوخت واز وقت
بجوع تا مقابله آفتاب که میان رجعتشان باشد
شرقی راجع خواند ودرین وقت دلیل کند
بر تذکیر و حرارت واز زمان مقابله تا هنگام استقامت
غربی راجع خواند ومتیاسر دلیل کند بر نایش
ورطوبت واز وقت استقامت تا انگاه که بعد شان
از آفتاب سی درجه شود غربی ضعیف باشد
بعد ازان غربی قوی تا انگاه که مختفی شوند در شعاع

افتاب

آفتاب واز وقت استقامت تا اختفا دلیل کند بر
ثابت وبرودت وجون در زیر شعاع نایدیکر دند
معمور خوانند وصادام مجنبین باشند تا انگاه که بآنکه بعد شان
شانزده دقیقه گردد صعبی خوانند جنانک در پیش
ذکر رفت ولاینزال درین حال باشند تا آن وقت که از
آفتاب بهمین مقدار منصرف شوند انگاه در حکم
احتراق باشند تا بعد شان از آفتاب بمقدار شش
درجه شود بعد ازان معمور تحت الشعاع باشند
تا هنگام ظهور که شرقی خوانند وصاوت نمایند درانجه
در اول بودند اما سفلیین از وقت پرون آمدن
ایشان از تحت الشعاع آفتاب در ناحیه مغرب
دلیل کند بر تانیث ورطوبت وغربی ومتیاسر
خوانند وصادام برین حال باشند تا بوقتی که راجع شوند
بسوی آفتاب واز وقت رجعت تا مقارنت
شذت بشمس دلیل کند بر حرارت وازان گاه که
منصرف شوند از وی بر جعت وظاهر شوند در ناحیه
مشرق متیامن ومشرقی خوانند ودلیل کند بر
تذکیر و یبوست بعد ازان بعادت بقدر سنه مستقیم شوند
وسریع السیر ودر شعاع مختفی گردند بر طبیعت
ایشان برودت غالب باشد ولاینزال برین منوال
باشند تا انگاه که با آفتاب ملحق شوند وسابقا گفته شد

که حامل حرارت شمس در بعد است پیش از آفتاب
و پس از آفتاب و چون این مقدار زیاده نکرده
محترق نخواهند بل که تحت الشعاع باشند و حد
شعاع باتزده درجه گرفته اند و چون کواکب از شعاع
آفتاب بیرون آیند و بهیچ کوکب متصل نشوند در
ضوء نفس خویش اند اما قمر چون از زیر
شعاع بیرون آید نزدیک تا تربیع اول آنگاه گرمی کند
تا مقابله بعد از ان خشکی کند تا تربیع دوم پس
سردی کند تا آنگاه که با نور مختفی شود در شعاع
آفتاب و این جمله را مدبران اربعه خوانند بیان
ادلاله هوا را متغیر کرده اند بتفصیل دلایل حرارت
شعاع شمس و بریخ و مشتری و عطارد و هرگاه که
متصل باین کواکب یا در بروج حار باشد و این
جمله را کواکب حاره نام کردیم و مجاسده راس
با این کواکب و بروج نار و هوای و تثلیث
بریخ خاصه در وقت مقابله آفتاب بسرطان
و کثرت مکث عطارد در بروج نار بودن
کواکب حاره در روند عاشر از طالع سال و فصول
اجتماع و استقبال مقدم بر سال و فصل که با این
سه طالع را طوالع نامند نام کرده ایم خاصه متصل
باشند یکدیگر و قوی تر آنکه صاحب این طالعها

باشند

باشند و مضاد جهت صواحب طوالع ثلاثه بالتثلیث یا کواکب
حاره مطلقا خاصه از بروج باریه و حلول کواکب
حاره در بروج خاصه مثلثه باریه و انصراف بریخ
از مقابله زحل و بریخ در برج آتشی و بودن قمر
در مرکز دوم و حلول عطارد با کواکب حاره در بروج
وجود مثلث حاره و اتصال ایشان از این مواضع
و سرعت سیر در همه کواکب و صعود در افلاک
و تشریق و ربع منکسر و بیت منکر و اشراف این دلایل
وقتی درست باشند که بر طبع و مزاج خویش باشند
و مکان و زمان نیز مقتضی حرارت باشند و مکان
چون موضع گرم سیر و زمان موسم گرما چون حقیقت
بهار و تابستان و بعضی از خزان و اگر در زمستان
اتفاق افتد یا در مواضع سرد سیر از سرما کم کنند
و حکم بر اعتدال بازگردند و چون زمان و مکان
حاضر قابل باشند و مانع معدوم دلیل شدت گرما
باشند خاصه که جرم ایشان در مواضع بارده باشد
چه دلایل حرارت و برودت تابع یکدیگر اند بتفصیل
دلایل برودت اتصال اشعه کواکب بارده یعنی
زحل و قمر و عطارد اگر بدینها متصل
باشند یا در بروج بارده باشد یعنی مثلثه خاکی و آبی
فکیف که اتصال ایشان بروج باشند یا حدود و منازل

بارده ومعاند بیت و ثلث یا ایت کواکب یا طوالع ثلاثه
ازیت برجها باشند یا صواحب طالعها کواکب
مذکوره باشند یا اتصال صواحب طوالع با کواکب بارده
از مواضع بارده باشد و کثرت مکث عطارد با کواکب
بارده در مواضع بارده و تشریق زهره در وقت
تحویل آفتاب بحدی و ممانعت طوالع صواحب
ثلاثه بزحل یا بکواکب بارده خاصه از مواضع بارده
در حمل اول کواکب بارده در مواضع بارده خاصه
ثلثه ترابی و بوذن کواکب بارده در مواضع بارده
بوقت تحویل و بوذن قمر در مرکز حمل دارم و بطوء
سیر و هبوط فلک و تغریب و ربع مونث و بیت
مونث و جنوب عطارد بیت حالها باشد که ذکر
رفت فعل آرد یا کواکب که در بیت اثر دال
اند بر ظاهر تر و قوی تر باشد و این حکم آنگاه راست
آید که این جمله بر طبیعت خاص خود باشند
والا اگر اشعه کواکب حاره با شعاع ایشان آمیخته
بود یا در بیوت مواضع بود از برودت کم کنند بقدر قوت
و مزاج هر یک و قوع این اثر در وقتش پیش باشد
جنوب فصل خزان و زمستان و اوایل بهار
خاصه که مکان نیز قابل باشد دلیل شدت سرما
و مختر آنکه سائح بموجود نبود و اگر در بحقیقت فصل

بهار

بهار رطوبت آن بود از حرارتش سوائم شود و هوا را
باعتدال باز آرند فلیف که جند دلیل جمیع آید
بدین صفت و معلوم که دلایل سردی باشد و بعکس
تفصیل دلایل رطوبت از کواکب اشعه زهره
و قمر و مشتری و عطارد هرگاه که با ایشان بود
یا در بروج آبی و باذی باشند یا در حدود منازل
رطب یا رطوبت بر مزاج او غالب شده باشد بحسب
عوارض که اسباب رطوبت اند جون بطوسیر و هبوط در
فلک و شمال و ربع مونث و این حالات مزاج
جمیع کواکب را بر رطوبت مایل گرداند از مواضع
بروج مذکوره خاصه مثلثه آبی و حدود زهره
و مشتری و منازل رطب و بوذن قمر در مرکز
اول و بوذن قمر در مرکز اول و بوذن عطارد در
مثلثه آبی خاصه که در بیضی او راجع گردد و بوذن
کواکب مذکوره در مواضع خاصه مسانخ یکدیگر و اتصال
زهره و مریخ خاصه که عطارد با ایشان باشد
و بوذن طوالع مثلثه از بیت برجها یا صاحب
طوالع کواکب مذکوره باشند یا صاحب طالعهاء
مذکوره متصل باشند بکواکب مذکوره فلیف
از مواضع مذکوره و بطوسیر و عرض جنوب و حال
شب و رجعت و هرگاه که کواکب بیت حالها باشند

سرد یا نوع دلایل م

فصل [illegible]

و مد مونث م

واقات رطوبت باشد جوت زمستان و بهار و بعضی
از بیست و یکم درجه عقرب تا بیست و یکم
درجه ثور و مکان نیز قابل باشد مانند سواحل و مواضع
که بر هوا بی آن رطوبت مستولی باشد و مانعی قوی
نباشد حکم شاید کردن و قوی تر آنکه دلایل این
معنی مترادف واقع شوند تفصیل دلایل پوست
گوا بی که بر طبیعت ایشان خشکی غالب بود و چون
نحسین و آفتاب و عطارد که متصل باشند با ایشان
یا در مواضع یابسه باشد جوت مثلث آتشی و خاکی
و حدود و منازل یابسه و اتصال این کواکب از این
مواضع خاصه صواحب طالع ثلاثه باشند یا ناظر
بصاحبان این طالعها یا طوالع مذکوره یکی از این
برجها باشد و کواکبی که دلیل رطوبت اند در این
مواضع باشند و کواکبی که دال بر پوست در مواضعی
باشند که دلیل اند بر رطوبت و کثرت مکث عطارد
در بروج یابسه و صعود در فلک و هبوط در شمال
و صعود در جنوب و سرعت سیر و جلاء و رودی
و بت و ربع مذکور جوت کواکب بر این حال باشند
در موسم خشکی مانند نابستان و خزان و مواضعی که
قابلیت خشکی دارند جوت باد یا هوا خشک و کم
کسیر صا و مانع نباشد هوا بنده دلیل خشکی باشد

شاید

شاید حکم کردن و این جمله دلیلند بر انشراد
بعد از این شمه بطریق ترکیب از تغیرات هوا پیان
کنیم جوت صاحب یکی از طوالع ثلثه از کواکب
باران باشد و در برجها باران یعنی مثلثه آبی
واسد و دلو جه یکی منحوست و دیگر معصور و متصل
گوبی که هم از کواکب باران بود دلیل کند بر بسیاری
بارندگی خاصه در اوانش اگر ان گیاه بود بارندگی عام
بود چنانک اکثر مواضع را شامل و اگر نه هر و بود
بارندگی سخت نافع بود و تمام و تابیکی و اگر عطارد
بود باران اندک و غیم و باد و ظلمت هوا باشد از انتقال
عطارد از برجی برجی در تغییر هوا اثر تمامست
بحسب زمان حاضر و هر گاه که سیرش بطی کرده
مدتی بارندگی و تابیکی بود در هوا خاصه در
وقتش و او در برج آبی و اگر ماه از یکی زهره یا مریخ
منصرف شود و بدیگری پیوندد دلیل آورد و اشتگی
و تشتی هوا باشد و اگر شهابا بزحل پیوندد دلیل سرما
و نم و برف باشد و اهل روم را تا بیست سات باشد در
تغییر هوا و آن مرکز بحران هوا باشد سات اوقات
اینند پیار و تغییر در هوا بحسب زمان حاضر باشد
و اول بحران از نقطه اجتماع باشد بعد از آن بر بعد
دوازده درجه از وی که مبداء ظهور ماه بود

نم و باران بود
و اگر ابعطارد
یا عطارد منصرف شود
و بدیگری پیوندد دلیل
باد بود و اگر از شطرانی
منصرف شود و بکواکبی
پیوندد دلیل

از زیر شعاع آفتاب بس شه درجه بس صه بس
کله درجه لس فج بس قف بس تصیب
بس رکه بس رع بس شیه بس شم بس جزو
اجتماع در هره ثانیه و در وقت محو این اعداد
را در یک بیت گفته شد زیبا بس مه نج یا ع جوان شد و فرید
مرکز بحران بود بر جزو و اصلش کن مزید هر کاه که جزو

تاسیس در برجی تر واقع شود دلیل باران باشد
خاصه که موضع تاسیس در برج مذکور باشد انصال
ماه بزهره از خانه عطارد ابر و باران انگیزد خلیف که
عطارد متصل بزهره بود تغرب زهره در حالت
استقامت در اول زمستان دلیل بسیاری بارندگی
باشد و اگر راجع یا سخ ترقب بود دلیل قلت بارندگی
است تا آنگاه که مستقیم شود و با آفتاب نزدیک آید
در آخر زمستان بارندگی سخت باشد حلول یکی
از این دو ندی از طوالع ثلثه خاصه عاشر
و در وی سخ حلول برج دلیل تغیر و فساد هوا
باشد و بارندگی و اگر سعد بین بر ین صفت باشند
دلیل اعتدال و خوبی هوا باشد و صلاح زرع و اشجار
بودن مریخ در وتدی خاصه دهم برج بادی
و متصل بعطارد و سعود از وی ساقط دلیل
بود بر کثرت رعد و برق و بارانها مضر سریع الانقطاع

وفساد

وفساد هوا بسیاری ملخ و اگر بدین صفت در وتد
چهارم بود در برجی خاکی دلیل کند بر زلازل
و احتراق اراضی و خسف و فساد معادن و اگر
برج آتشی باشند دلیل سوختن زرعها و جواهر
زمین باشد و آفت برق و صواعق و ظهور آتشها
از زمین و اگر آبی بود دلیل نقصان جشمها
و آبگیرها و رودها بود و آفت حیوانات آبی
و غرق سفاین و اگر سعود ناظر باشند بقدر تلف
مضرت کند حلول عطارد در وتدی از بروج
هوایی خاصه عاشر مخرب دلیل کثرت بادها
بود و به باشد و برگشتن هوا بود ن زحل در برج بادی
فوق الارض خاصه دهم و سعود از وی ساقط
و عطارد بوی متصل دلیل کدورت هوا و بادهای
سخت و بارندگی بی نفع و اگر برج آبی باشد همان اثر
کند بزیادتی سرما و یخبندان و برف و اگر تحت
الارض باشد خاصه در چهارم بر صفت مذکور
دلیل زلزله و خسف و خرابی بقاع و حصارها
و ظهور آبها سیاه و حیوانات آبی و کشتیها
و مزرعها باشد و اگر برج خاکی بود همچنین اقتضا
کند لکه گفته شد انقصان آبها از جاهها و رودها
و اگر برج آتشی بود فساد جمیع جواهر زمین

ونظر سعود باندازه ضرر عاکه ستوقع بود بودن
سعادت در برج هوا دلیل سخت بارانی
واعتدال هوا وسلامتی کشتها و درختان وحیوانات
بادها نافع در برج آتشی دلیل بر حصول جواهر
نفیس ورونق معادن وزدن در معها خالص
وعرب نقود در برج آبی دلیل سلامتی کشتها
ومردم دریا یاور بسیاری آبها وحیوانات آبی در
برج خاکی دلیل بر بسیاری عمارتها وسلامتی
مزرعها ونباتات بود میانجت صاحب طالع
بمریخ از برج آتشی زیادة کند در گرما وگم کند در
سرما میانجت او بزحل از برج آبی بیفزاید
در سرما وگم کند از گرما واین فعل در سایر برج
ظاهر بود اما در آنها ظاهرتر بود میانجت زحل
دلیل باران وتاریکی وسرما ورعد بود بمشتری
باد ونم وبمریخ برف وبخار بآفتاب خشکی زهره
بسیاری باران بعطارد باران ساکن بقمر
باران قوی وناگاه واگر دلیل باران در سرطان
باشد باران بود بی کدورت هوا واگر در اسد بود
بخار غالب باشد واگر در عقرب باشد باران سخت
باشد وظلمت هوا واگر در دلو باشد نا خوش وغبار انگیزد

پیش

پیش از باران و در حوت سرما پیش از باران میانجت
دلیل باد بزحل بادها خراب کننده وزرد وسرد
واگر بمریخ بود بادها سخت نم وزرد وگرم باشد بر خیها
واگر با مشتری بود بادها معتدل وزرد وباران نافع
آید واگر با زهره باشد بادها خوش وزرد ونرم ومعتدل
مایل بخشکی وغبناک وقمر با حکم همین است
واگر با عطارد بود باد قوی جهد واگر بمریخ نیز با ایشان
بود رعد وبرق وشدت بادها باشد وجهت
باد جهت عرض کوکب بود وبودن زحل
بوقت تحویل در مثلثه آتشی از گرما کم کند وصریخ بیفزاید
ودر مثلثه خاکی در سرما بیفزاید وصریخ کم کند ودر
هوایی هوا را اثر سازد وصریخ خشک کند در آب
هوا را سرد سازد وصریخ گرم کند حلول زحل
در برج بادی وآبی سرما وجلید وبخار وابرها
غلیظ مظلم حادث کند واز حلول مشتری
بادها معتدل سفید پدید آید واز صریخ بادهای گرم
وسموم مفسد پدید آید واز حلول زهره بادهای
معتدل وسریع الانقلاب بود واز عطارد بادهای
سخت وابر وباران شود انتقال زحل از برج خاکی
دلیل سرما وبرف وجلید باشد در موسم مشکله
صاحب طالع اجتماع واستقبال بخداوند سابع

باسمان تحت ایشان بنقل با بجمیع دلیل باران
است خاصه که زمان قابل باشد هرگاه وقت تحویل
قمر زایل باشد در سیر و صاعد در اوج یعنی بر کنار
دوم و چهارم باشد و او میان طالع و عاشر و بر یکی
که نظیر او باشد دلیل بسیاری آبها بود در آن
یا فصل یا آنکه بر ضد این بود دلیل نقصان آبها
باشد هرگاه که مریخ صاحب طالع باشد و او در دهم
یا میان طالع و عاشر در برجی آبی و کوکبی از کواکب
باران بمداومه نظر کند بسوی او و دلیل کند بر افراط
آبها و سخت تر آنکه زحل بر این صفت باشد و ضابط
در فلک اوج و اگر یکی از این سعدین بقمر بدین صفت
باشد همین اثر بدید آید اما کم ضرر باشد اتصال ماه بزهره
و عطارد از تثلیث خاصه از برج آبی دلیل است
بر باران و رعد و برق و قوی تر آنکه قمر با جمله در
برج باد در حد مریخ یا زحل باشد بودن قمر
با عطارد در حد او در حد زحل سرمان در مقابله ماه با آفتاب
یا زهره یا زحل دلیل باران است خاصه بوقت
تحویل وقت تحویل آفتاب بمیزان باد بیست و یکم
درجه عقرب و ماه متصل باشد بیکی از ثلثین
دلیل کثرت باران است در آن سال و اگر مجموع

باسم

باسم در برج باران باشد و از آفتاب مشرق باران
در اول سال پشت تر باشد و اگر مغرب باشد از وی
در آخر سال پشت تر باشد و اگر یکی مغرب باشد و دیگر
مشرق و هر دو در برجهای آبی هم در اول
سال و هم در آخر سال باران باشد اما کم و ضعیف
خاصه که قمر متصل باشد بهره و یا یکی از هر دو
و دلیل باد بروج بادی است و مشتری و عطارد
و اتصال این دو کوکب خواه بذات و خواه بنقل خاصه
از برجهای بادی یا هریک در حد خود خواه باشند یا در
حد یکدیگر و اگر مریخ با ایشان باشد برق و صاعقه
و باد های تند باشد خاصه در وقتش و اگر زحل باشد
باد های مخرب و زرد و سرد باشد و در اثر هاله و قوس
و قزح و ثوانی نجوم هاله آن دایره باشد که بر گرد ماه و
آفتاب بدید آید و گاه باشد که بر گرد ستارگان بزرگ نیز
بدید آید و از بعضی خرمن و آن در اثر اوقات دلیل
باران است اگر خرمن آفتاب زنگارنگ باشد یا لونش
بحمرت زند شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل باد ها
سخت باشد و در خرمن ماه نظر کنند اگر غلیظ و کثیف
کرده و هاله باطل شود و ماه از نظر غایب کرده در
عقب آن بزودی باران قوی بارد و اگر یک جانب

جانب آن باطل کرده و حرم آسمان بدینسان از عقب
آن باد ذی محکم جهد و اگر بقا می مضمحل گردد دلیل
صحو بود چند روز اما قوس و قزح که از ارکان رستم گویند
و قزح نام دیو است که کمان او را ضافت کند و آن عکس
شعاع نیر باشد که بر هوای تر و لطیف افتد و همیشه
برعکس جانب نیر بود اگر پیش از باران بدینسان پدید آید باران دهد
کند و اگر پس از باران ظاهر شود دلیل گشادگی هوا
بود و بیشتر از سه ساعت بدیر نپاید و اگر ماه صافی
و در نشان بود دلیل صحو است و اگر سرخ بود
یا جنان می نماید که حرکت می کند و آن سیمین
تموج هوا بود دلیل باد است و اگر سیاه نماید باز
تبه باران آید و اگر کوکب کبار از ثوابت بزرگ تر از آنات نماید
که هستند باد جهد و بوقت فروشدن آفتاب برآمدن
او اگر رهوا ابر بارها سرخ بدینسان طولانی هم باد جهد
اما ثوانی نجوم آن ستارگان باشند که شب و اک قمر
بدینسان که اثر آن که زود نابدید شوند از اشهب خوانند
و بعضی را که بقاش بود هریکی بشکلی بدینسان باشد
حوضی یا ابری یا رایش یا جون قرص آفتاب
یا جون قندیل و یخته یا کسوبادم و دیگر انواع و نام
هریک مناسب آن شکل باشد از ین جمله رو بغایت
نحس و موثر نیکی آنکه شعاع او بسوی زمین بود

او

او ذو ذنب خوانند یعنی دم دراز و این هرود و شر
و فتنه و خراب و قحط و قتل و فقد اعاظم اشراف
قتال و جاج و بیماریها و بائی و خشکی آبها و زلزله و فساد
نباتات و احتراق مواضع و انواع شدائد و محن
باشد و اگر مدلولات آن بر حی بود که آن جرم
در وی بدینسان آید و آن مملکتی که بر سمت سر ایشان باشد
و هر کس ایشان را دیده است از اکابر مجموع گفته
اند که اینها دلیل شر اند بحسب بنده دیده است
در سنه ثلاث و ثمانمایه هجریه ذو الذنب ظاهر بیت
راس روم امیر تیمور لشکریان خود را برد و ایلدرم بایزید
را بگرفت و تاجیزگرد و قتل و خراب و اسیر
بسیار فرمود و قریب ده سال اصطراب در ان مملکت
نهب و قتل میان او و فرزندان او تا عاقبت بریکی
قرار گرفت و جون سبب این علامات ماده دخانی
است پوست هوا و پوست هوا سبب خشکی
مزاجها و خشکی مزاجها سبب غلبه خشم
بر طبعها و استیلاء امراض در بدنها و قلت
آبها و غلبه خشم سبب فتنه و آشوب و استیلاء
امراض سبب هلاک و فساد خلائق
و نقصان آبها سبب آفت نباتات و قحط و اگر
شکلی دیگر بدینسان آید و ذو ذنابه نباشد گردد ذو ذنابه ناحیت

که دیده باشند البته ملکی روز وفات پدر خویشان
دلایل اسعار از غلا و رخص و احوال بضاعت
و چونکی احوال هریکی از کواکب نیرومستولی در
صورت طالعها و قمر و صاحب شرف و مواضع
این نج کوکب و خداوند خانه هریکی نیز دوما نجت
عطارد بین جمله چه از قوی مزاجهاست
و مواضع سهام و صواحب بیوت و اشرافی مواضع
ایشان و نظر سعود و نحوس بدیشان هرکاه که این
ادلا قوی حال باشند خاصه بقوتهای ذاتی دلیل
بر عزت و رواج آن جنس متاعی که بدیشان منسوب
بوذ دلیل در افتاد و اورا در روی قوتی ذاتی نیز باشد
چون خانه و شرف و غیر هما دلیل فراوانی آن
متاع باشند اما عزیز بود و کرد روی مثلا ضعفی
باشد آن متاع خوار و بجهت اعتبار بوذ و خلایق بدان
کمتر التفات کنند و هم بحاصل آید و دلیل میانه
حال باشد و در تلیل نایافت خاصه ساقط و بی اعتبار
عزت و خواری از قوت و ضعف توان دانست
اما اگر کوکب صاعد باشد در رفلک اوج یابد و بیرو مجنبین
در عرض و زاید در سیر نرخ آن متاعها روز بروز
متزاید کرد و اگر هابط یا راجع و بطی باشد روز بروز نرخ ناقص
کردد و هر برجی که مسعود و قوی حال بوذ آن جنس

متاع

متاع که بذو منسوب بوذ عزت یابد و برعکس در توان
بروج و کواکب متاعها که مدلول ایشانست از معدنی
و نباتی و حیوانی و صناعی مجموع گفته شده است
چون دلیل بر یک جنس متاع دلیل شود بر یا تفاق
آن متاع در کیفت و کوی افتد یا در نرخ یا کراف و اگر اختلاف
افتد چنانکه بعضی بکراف دلالت کند و بعضی بارزانی مزاج
هر کدام که قوی تر باشد حکم بروی باید کرد و اگر نیکو شوان
تمیز کردن در توقف باید داشتن اما بدانکه شش آتشی
دلیل است بر فلزات و آنچه از وی سازند و جواهر
و جهار بایان و مثلثه خاکی بر نباتی که مزاج زمین
بروی غالب باشد و حبوبات و معدنیات و مثلثه
آبی بر حیوانی چون برده و طیور و ستور و حریر
و اجناس صناعی و مثلثه آبی بر اجناس بحری و آنچه
جواهر و حیوانات آبی و نباتی که مزاج آبی بروی
غالب بوذ و اگر مشترک در طالع اجتماع یا استقبال
بوذ آنکه مقدم بوذ بر حد یکی طالعها و او مستولی بران
طالع و متصل بر رب طالع یا زهره و جهارم و صاحبش
بروی از نحوس و دوم خداوندش مسعود و بر رب
طالع صاحب دلیل از زانی و فراخی نعمت باشند
و اگر این دلایل بنحوس و ساقط باشند از یکدیگر بایستد

دلیل ملال و قطع باشد زیرا که طالع و رب وی خلایق
است و دوم و رب وی و سهم السعادت
دلیل مال و معاش و جهارم و رب وی دلیل عمل
کشت و ارتفاعات و پنجم و رب وی دلیل غلات
و مشتری دلیل خصب و زحل دلیل قحط
و قوت هریك دلیل قوت مدلول او باشد
و بر عکس و چون در طوالع ثلاثه مشتری مستولی
باشد و نیك حال دلیل خصب است و اگر زحل
بود دلیل قحط عظیم است و گویند که حمل
و اسد و دلو و حدی دلیل قحط اند و تباهی میوها
و چون میانه است باقی دلیل خصب و برجهای
ارضی و ثابت دلیل غله و طعام اند چون مسعود
باشند دلیل فراوانی است و اگر منحوس بوند
دلیل کمی چون رب طالع و صاحب و مستولی
و علویین وقت تحویل در عقده ذنب باشند
دلیل قحط است خاصه دران شهرها که بذات
برج منسوب بود که عقده در وی باشد زحل
در طالع سال دلیل رنج و تعب خلایق
خاصه که مع ذنب باشد اگر ثانی عشر یه زحل و برج

در

دلایل

و خاصه در حوت و حمل هم

و در یك برج افتد دلیل رنج و قحط است در ناحیه
آن برج دلیل کرانی نرخ بود ذنب دلیل جنس امتعه
است بوقت نحوست در طالع یا عاشر یا حادی
عشر خاصه که بر درجه و زیاشد و بود ذنب ولیست
در شرف و صعود وی است در فلك اوج
فلك تدویر و سرعت سیر و زیادتی نور و قدر
و عدد و حساب و عرض شمال و بود ذنب در برج
مستقیم الطلوع و خروج وی از تحت الشعاع
و دلایل ارزانی بود ذنب کوکب دلیل است در نهم
و سیوم هبوط خاصه در جه هبوط هابط بود ذنب
در فلك اوج و تدویر و بطو سیر و نقصان نور و عدد و قدر
و حساب و عرض جنوبی و بود ذنب وی مغضوب
و برج معوج الطلوع اما بود ذنب دلیل در دوم و
دوازدهم و هفتم و هشتم دلیل توسط نرخهاست
و در جهارم دلیل ثبات و هر گاه که کوکبی موصوف
باشد بصفات غلا و سیمی در وقتیا مایل در پست
باشد ذنب آن کوکب افتد متاعی که بذات سهم منسوب
بود گران گردد و اگر سهم در زایل یا ساقط بود ارزان
طالع و در هبوط کوکبی خاصه بر درجهٔ هبوط
و صاحب بیت یا هبوط وی موصوف بصفات
ارزانی نرخ آن جنس متاع ارزان گردد و اگر کوکب دلیل

دلایل

بودم

دلیل در طالع باشد سبب کرانی فصل عامه مردم
بود و اگر در دوم بود سبب جمع آوردن بود حیوت
کرانی و در نجم سبب کثرت خرید ار بود و در
ششم و هشتم سبب تباه شدن متاع باشد و در سیوم
و نهم سبب نقل بود بجای دیگر و در چهارم
سبب منع نانی بود و در هفتم سبب خریدار
پروفی باشد و در دهم سبب سلطان بود یا
بواسطه او و در یازدهم سبب عزت متاع باشد
و چون شمس بنوزدهم درجه میزان رسد
در طالع آن وقت نظر کرد اگر ماه با قابل تدبیر او
فلیف که رب طالع رب بیت قمر باشد میان
رابع و سابع دلیل ارزانی بود و اگر ماه تحت الارض
باشد دلیل کند بر کرانی خاصه که متصل باشد
بکوکبی که دال بود بر غلا و او در وتد بود خصوصا
که ماه میان طالع و رابع بود و اگر فوق الارض
باشد دلیل کند بر ارزانی و خاصه که میان عاشر
طالع بود قوی تر آنکه متصل باشد بکوکبی که دال باشد
بر رخص بودن زحل در برج منقلب دلیل
اضطراب سعار بود مایل بکرانی و در برج ثابت
کرانی کند خاصه در دلو و ثور و در وجه برین

ارزانی

و در دوازدهم سبب ضیاع مال

ارزانی خاصه در طعام در حوت و سنبله بیشتر
اگر قابل تدبیر کوکب دلیل قوی حال باشد و نظر داند
دافع تدبیر قبول کند و موصوف باشد بصفات رخص
باشد و اگر صاحب طالع در اقوا دیا مایلی او و مشرقی و در
ضو نفس خویش خلایق طلب طعام کنند بحرص
تمام هرگاه که ماه در برج کثیر المطالع باشد نرخها
بالا گیرد و اگر در برج کوتاه مطالع باشد برعکس بود و اقوا
دلیل زود وقت آید و دلیل بضاعة عزیز کرده
و زرخوار و اگر سعود در غیر اقوا باشند بضاعت
عزیز شود و عین خوار و اگر نحوس در غیر اقوا باشند
عین عزیز کرده و بضاعت خوار چون مشتری
راجع کرده طعام عزیز شود و چون مستقیم شود
طعام بسیار کرده خاصه در برج ارضی هرگاه
که قمر منصرف شود از اجتماع یا استقبال که پیش
از تحویل باشد و متصل کرده بسعدی بضایع کران
کرده و اگر بنحسی پیوندد ارزان شود حلول زحل
میزان کران شود هر چیزی که از بکیل و ترازو
فروشند زحل مادام که میان شرف و هبوط
باشد کران کند و در نصف دیگر ارزانی حلول
زحل در برج آتشی نرخ جهار پایان زیادت کرده
و اگر زیاد باشد در سیر و حساب و الا ناقص سود بهاء

اگر اوتاد
مسعود باشند
زرع محمود
کرده و بضاعت
خوار و اگر منحوس
باشند بضاعة
غ ص

غلا کران شود متاع منسوب بآب اگر ضعیف بود
و نظر از کران شود خاصه اگر موصوف بصفات

ایشان آید دلیل کند بر کرانی اگر در طالع باشند
اثر دیگر کند و اگر در دهم باشند در تابستان و اگر
در هفتم باشند در خزان و اگر در جوزهاء باشند
در زمستان و چون دلیل غلا بصاحب طالع
متصل گردد نرخ بالا گیرد و در روز اتصال خاصه که
هر دو دلیل کنند بر غلا و اگر کوکبی متصل شود
که دلیل کند بر خصب یعنی بر طالع سعد کاسد شود
خاصه که هر دو دلیل کنند بر خصب پیوستن صاحب
طالع یا صاحب بیت او یا کوکبی در وسط السما باشد
دلیل کرانی است و سخت تر آنکه هر دو زایل باشند
در سیر در حساب و اگر ناقص باشند نرخها اندک
زیادت گردد اتصال ماه بعد از اجتماع و امتلا بر حمل
و اوصاعد باشند در فلک خاصه در مقام چهارم
بود که بعد از استقامت باشند دلیل کرانی شدن
آن چیزهاست که بیرج زحل و زحل منسوب
بود هرگاه دلیل کرانی بدرجه عاشر رسد یا درجه
شرف یا مستقیم گردد یا سبک رو باشد یا انتهاء
سیر و بدرجه شرف یا درجه عاشر یا درجه
قابل تدبیر مقبول رسد نرخ چیزها زیادت گردد
اگر دلیل کرانی بدرجه هبوط یا بدرجهٔ رابع
یا بدرجه سابع رسد یا راجع گردد یا گران رو شود

یا انتهاء

یا شاء سیر و بدرجه نحس و درجها رسد یا بدرجه قبل از آن
سیر رو نرخ چیزها ارزان شود هرگاه که دلیل
بر گرانی رسد از مراکز خود احوال نرخها باره گردد
و اگر دیر وقت متصل گردد بکوکبی که سعد صرف
باشد بصفات غلا گرانی کند و اگر سعد صرف بصفات
ارزانی کند و حال قمر نیز بچنین باشد یعنی
چون بمرکز رسد از مراکز دیگر نرخها تغییر
پذیرد از مکان گرانی و ارزانی نرخها شهرها برجی
بود که دلیل در وی بود و اقلیم و شهرهاء کوک
و ناحیه مثلثه آن برج چنانکه در قانون معلوم
شده است و این دلایل اگر بوقت قرانها باشد
اثر ایشان عظیم تر و مدت آن بیشتر بود مانند
قحط مصر زمان یوسف علیه السلام و حصب
سپاهان و دلایل امراض و علل و صحت و کیفیت
هر یک طوالع ثلاثه و ششم و هشتم و صاحبان
ایشان و قمر و عطارد و کرانین جمله منحوس
مسعود باشند دلیل صحت و سلامتی خلایق
باشد و نحوست طالع بششم و هشتم باشد هرگاه که
قمر و رب طالع نهم منحوس گردد و متصل
بخداوند ششم دلیل بیماری عام باشد و اگر بخداوند
هشتم متصل گردد موت عام بود خاصه که
رب طالع و قمر هر دو در ششم و هشتم منحوس

و اگر

ذکر کواکبی یا بروج حساب
یا مرجم

کویند نظر زحل بسهم الغیب وسهم السعادة
بعداوت دلیل مرگست سلامتی عطارد علاج
بذیرفتن بیمارانست مرض وموت از مزاج صاحب
ششم وهفتم بود چون منحوس کردند وکوکبی نحس
که در بیت هردو خانه باشد والا زحل بود از ظلم
وشکی وامراض منفور ومزمن باشد والا مریخ بود از
قتل وطاعون بود وامراض دموی والا هشتم
خانه زحل بود موت پیران وسیاهان وبندکان
ودونان وستور باشد والا خانه زهره بود موت
زنان ومطربان وساده رنجانات والا خانه عطارد باشد
موت کودکان وسردم زیرک وطیور بود ودیگرها
را قیاس چنین باید کرد والا ششم برج حمل باشد
امراض در سر ودماغ باشد ودر کوشها ان والا ثور
باشد امراض در گردن وحلق باشد وکتف والا جوزا
باشد امراض در دستها وبغلها بود ودر نوحات کتف
وسایر بروج را قیاس همین است والا در نسب در بیت
بجهار باشد همین اثر متوقع است والا در وقت
قرانها حکم کند طریق بعید اینست اما وقت
بیماریها وموت آنکاه بود که انتهاء طالع سال با انتهاء
طالع وبروج قران بششم وهشتم رسد ودر سیدن
بسر دلایل این معنی بحرم نحوس ودر سیدن صاحب
ششم بدرجه طالع ودر سیدن انتهاء نحسی با جرم

هشتم

نحسی

نحسی این دو خانه ودر سیدن انتهاء یکی این دو خانه
یکی این دو خانه بزرگتر دلیل بیماری وصحت مزاج
هوا ست پس تجنبات دلیل بیماری وصحت نیز
باشد بیان دلایل حرب وفتنه وامن وآرام وکیفیه
هریك دلیل آشوب نحسین وعطارد است
ونظرهاء عداوت بیان این کواکب خاصه مقابله
نحسین ودو سهم حرب وموضع فتنه مکان
این دلایل اما شمس دلیل سلطانست وزحل دلیل
ملکی که خانه اش قدیم باشد وشتری دلیل خارجی
ومدعی که دعوی حق کند ومریخ دلیل فتنه وحرب
وزهره دلیل صلح وامن وقمر دلیل رسل وعطارد
دلیل مکاتبات ومکر وحیل ومتوسط مزاجها
وزهره مزاج مریخ را ضعیف گرداند اگر متصل
باشد بوقت حرب بواسطه تناقص مزاج بس
هرگاه مریخ در زمان قران یا در طالع سال عالم یا قمر
یا اجتماع واستقبالی که سابق باشد بر ین طالعها
نوریکی از علویین را بنگری دهد وعطارد ناظر برد
بمریخ وزهره ساقط از وی در مدت آن طالع حرب
قایم گردد بیان ملکی از باب پوتات قدیم وخارجی که
دعوی حق کند اگر شتری نیك حال بود والا
باطل باشد خاصه که مریخ در وتد باشد ونظر

نفس را عادت طالع
هوا را حاصه بود
خاصه را عادت عاشر
وبرا که عاشر را مدبر هوا است
۳

۱

علاوت نه زحل باید جوت این دلیل واقع شود نظر
کن اگر مریخ بذات خود نور مشتری بزحل میدهد
اعاذ حرب انخارجی باشد بذاتت واگر نور زحل
بمشتری عاد هد اعاذ حرب از ملک بذاتت واگر
این نقل بواسطه کوکب سفلی بود و مانند آنکه سفلی
او مریخ را بیند پس یکی از علوی را پس دیگری را آغاز
بواسطه کسی بود که از جنس سفلی باشد واگر سفلی دو
باشند و هر دو مریخ را بینند پس یکی از علوی را پس دیگری را آغاز
و دیگری نور مشتری بزحل آغاز فتنه از هر دو
جانب بود لیکن بر سایط آن دو کس که از جنس
آن دو سفلی باشند واگر اتصال مریخ بزحل دفع
قوت یا دفع طبیعه باشد ظفر ملک را بود خاصه
که زحل قوی حال بود بقوتهای عظیم اثر و قوتها
و رفعت و ظهور جوت و ید خاصه عاشر و افق
شرق و شرق و صعود در افلاک و کمال
تشریق و مستعلی بود بر مشتری بنوعی از انواع
استعلا یا در خانه تیری باشد یا مقبول بود از هر دو
تیر یا از صاحب عاشر خود یا از صاحب طالع
عاشر جه این مجموع دلیل غلبه و فیروزی
اند و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال رد و انکار بود

ملک

و مسعود و یکی نور مسعود
مسعودی و سعد هر دو یکی
نور مسعود بی بزحل هم

ملک مغلوب گردد خاصه که زحل ضعیف بود
بضعفهای عظیم اثر و ضعفهای خشت و خمول
جوت سقوط از طالع و زیر و هبوط و وبال و زوال
از اوتاد و افق مغرب و درجهٔ هفتم و مانند اینها
و دین حال بدتر آن بود که متصل شود بصاحب
ثامن یا رابع خویش یا از آن طالع و اگر رد و از دهم
بود گرفتار گردد و در سیوم و نهم بگریزد و در هشتم
باطل گردد و اگر مریخ در خانهای مشتری باشد
قوت خارجی را بود و در خانهای زحل قوت مقیم
را بود و اگر نظر مریخ بزحل بعد اوتاد باشد کشش
در لشکر ملک بسیار واقع شود و اگر بود تا باشد
کشش کمتر بود و حرب بروی آسانتر و اگر زحل
در برج کثیر الطالع بود یا بسیار فرزند یا قمر بشب
بذو پیوندد و یا شمس بروز لشکر ملک پشت بود
خاصه که خداوند برج متصل بود بوی و اگر عکس
این باشد حال بر خلاف این بود و اگر زحل
در برج ثابت بود یا در وتدی باشد یا بقمر پیوندد
و از این مواضع ملک در حرب پایدار بود و الا نه بگریزد
و اگر عطارد ناظر باشد بزحل و نور مریخ آمیخته با آنشان
ملک با مکر و حیلت بجای برسد و الا نرسد و اگر زحل
در برج دو جسد باشد خاصه در قوس و مریخ از وی

اگر آن را هم لاشد
آن مکر و حیلت ه

منصرف کرده ذ ملک باشد و آفتاب در نحل در شرق
بوذ یا در بیع شرقی بوذ یعنی میان طالع و عاشر
ملک جوان بوذ و آفتاب در مغرب بوذ یا در بیع غربی بوذ
ملک پیر بوذ و چون حال ملک از نحل دانستی
حال خارجی از نه شترک باید دانست بهمین طریقه بعینه
و اگر مریخ در برج ثابت باد روند باشد حرب دراز کشذ
خاصه که نحل نیز در برج ثابت بوذ و هر دو ران
رو باشد و اگر در برج ذو جسدین باشد حرب
مکرر کرده و اگر در برج منقلب باشد زوذ سیری شوذ
خاصه که مریخ سبک رو باشد و سرعت سیر مریخ
دلیل کند که آغاز حرب زوذ باشد و اگر بطی بوذ دیر
شوذ و اگر زیادة شذن حرب زیادت شذن مریخ است
در قدر و نور و عدد و بوذن او در برج در از مطالع
و شمالی و دلیل نقصان حرب ضد این صفتها
و دلیل شهرت حرب صعود مریخ است در
افلاک و افق شرق و قران وی با راس و دلیل
خمول حرب هبوط وی است در افلاک و افق
غرب و مجاسده او با ذنب و دلیل بر اتصال
عطارد است با مریخ مجاسده ذنب دلیل استعداد
حرب است بی محابا و دلیل صلح اتصال مشتری و نحل

است

است بمودت بذات با سقل یا کبی سعد و سقوط مریخ
از اوتاد قوی شذت مزاج سعود خاصه مزاج زهره
در اوتاد و اتصال عطارد و بال ایشان و قوی شذن
حرب بوذن مریخ است در اوتاد خاصه که راجع
کرده ذ و اگر در طالع بوذ قتل رعیت باشد و اگر در
عاشر بوذ قتل سرآن سپاه باشد و اگر در هفتم بوذ
غارت و اسیر کند و اگر در حضیض بوذ هزاین
و هزیمت مردم بوذ و اگر در هنگام حرب آفتاب
بمریخ پیوندد قتل بسیار بوذ و اگر بهمین حرب
در اوتاد باشد بنظر عداوت نحسین دلیل بسیاری
قتل است صاحب طالع آن طالعها قران
یا طوالع ثلثه بمثابت ملک مقیم است و مردم شهر
و صاحب هفتم دلیل خصم و خارجی بس حال
هر دو را با مریخ بمجان کوشش باید داشت که حال
مریخ با نحل و مشتری لیکن هر آینه از این دو یکی
سفلی باشد و سفلی را در حرب آن اثریست که علوی
بذات سبب که از امور دولتست و هرمس حکیم در
کتاب اساس الحکمة می فرماید که از ده درجه ثور

تا ده درجه اسد شرقیست و از ده اسد تا ده جنوبی عقرب
تا ده درجه دلو غربیست و از ده دلو تا ده ثور شمالیست

جرب مریخ در ربعی از بیوت باشد اهل آن ربع در
حرب غالب آیند که مریخ یاری دهد ایشان را جنانک
قمر در ربع مقابل باشد در قمار باختن و غالب
آید و بر یکدیگر مظفر آیند و از علماء احکام است
می فرماید که من بسیار تجربه کردم این حکم راست
آمد و دیده ام در حرب آزموده ام یعنی بوذ یقین
که سخن انبیا خطا نشوذ مقابله نحسین همیشه
دلیل فتنه است خاصه بوقت تحویل قوی تر
آنکه از بروج منقلب باشذ سیما نحداه باشذ یعنی رب
طالع سال جون راجع گردد و بهیچ سعدی ناظر
نبود تهییج فتنه کند نظر عداوت مریخ با سهم السعادة
و سهم الغیب یا با دو سهم حرب فتنه و آشوب
و قتلها و خراپیها ظاهر گردذ و اگر زحل باشذ بجای
مریخ ویا و تنگی و ظلم پیدا آیذ و اگر مریخ علوی در یکی
برج باشند بوقت تحویل در شهرهای آن برج حرب
و آشوب خیزذ و مدلولات آن برج را کلیتها رسذ
و اگر ثابته را مزاج نحسیت دارذ یا مزاج مریخ بر درجه
طالع افتد یا در درجه عاشر یا بر درجه مریخ فتنه
و حرب ظاهر شوذ و در حرب حال ملوک را از طالع
و لاة و طالع جلوس و طالع مملکت و طالع اختیار

ایشان

ایشان نگرند یعنی از این دلایل فتنه و آشوب را و از این
طالعها باشذ یا انتهاء عاشر یا انتهاء طالع جلوس
آن پادشاهی رسیده باشذ خاصه مریخ دلیل دولت
آنکس باشذ بوذ که مریخ تحت الشعاع بوقت تحویل
شیخوخت رود و قتلها کنند در نهان مکانات حرب
شهرهاء آن برج را بوذ که مریخ در وی باشذ یا ناظر
بوذ بنظر عداوت یا ناحیه ربعی از نحس در وی
باشذ و ربع مشرقی از طالع است یا عاشر و جنوبی
از عاشر تا سابع و مغربی از سابع تا رابع و شمالی از طالع
تا رابع تام
و اما حرب آنجهت ربع مریخ و عرض وی یا از
ربع قابل تذبیر مریخ زمان حرب و وقت رسیدن
انتهاء طالع قران یا برج قران یا طالع سال باشذ بجرم
مریخ یا نحس خاصه بعداوت و وقت رسیدن
مریخ است بدرجه وتدی خاصه طالع و عاشر
و رسیدن انتهاء قران و یا مقابله نحسین است
یحوم یا بمقابله و تربیع یکی از این دو نحس اگر درجه زحل
زودتر رسذ از آنکه بمریخ مدبر که راجع باشذ یا بوتدی از
اوتاد طالع و حرکت سیر انتها اینها مثل حرکت وسط
آفتاب باشذ بتوان الحق بیان احکام انتهاء طالع قران
و برج قران در پیش گفتیم که طالع قران اصغر اصلست
بنسبت با طوالع ثلاثه بر دلایل او اصل باشذ بنسبت با این

دلایل و مدت سال طالع و برج قران را یک برج حرکت
دهند بجهت اشها و صاحب آن برج را سال خداه
خوانند و را اثری عظیم باشد در احکام سال و سنجنین
صاحب دور را یعنی از سال قران ابتدا کند صاحب
برج قران و طالع قران سال خداه باشند و هم صاحب
دور تا سال دوم سال خداه کوکبی بود که صاحب برج
دوم باشد چه اشها بدوم رسیده باشد و صاحب دور
کوکبی باشد که فلکش شبیب فلک آن دو کوکب باشد
و سنجنین تا سال سیزدهم اشها بهمان برج رسد
و سال خداه همان کوکب باشد و سال هشتم صاحب
دور همان کوکب اول تا آنکاه که قران دیگر واقع شود
و فایده دلایل آنست که نظر کنند در زمان قران
در کواکب و بروج و بیوت و سهام و دیگر دلایل
و سعادت و نحوست و قوت و ضعف هریک
بدانچنانکه بیان کردیم معلوم کنند و هر سال همان
همان دلایل را بانچه شد که موافق اصل آنرا یا مخالف
آن و اگر موافق باشند انچه در زمان قران اقتضا کرده
باشند در ان سال در نهایت کمال باشد از نیک و بد
و اگر مخالف باشد بقدر مخالفت آن اثر تفاوت کند
مانند انکه اگر سعد و مسعود بوده باشد در ان سال
نیز سنجنان باشد دلالت کند بر کمال سعادت مدلولات

آن

آن دلیل و اگر نحس و منحوس بوده باشد در ان
سال نیز سنجنان باشد دلیل است بر کمال شقاوت
مدلولات آن دلیل و اگر در وقت قران نیک حال
بوده باشند و اکثوت بد حال باشند بقدر ضعف
و بد حالی منسوبات آن دلایل بنج و اندوه کشند
و بفساد روند و اگر در اصل بد حال بوده باشند و در
سال نیک حال باشند بقدر قوت و نیک
حالی راحت و فایده پذیرد و بصلاح بازآیند زیرا که
انچه در اصل اقتضا کرده باشد چون فرع نیز با آن
اتفاق کند ان معنی ظاهر و استوار تر باشد
و اگر مخالفت کند فرع با اصل در بات چیز نقصان پذیرد
آید یا در قوت بماند و بفعل نیاید ظاهر تر زمانی
برای این معنی انکاه بود که انشاء برج قران یا طالع
قران یا طالع سال قران بان برج یا بذات دلیل رسد
یا ان کوکب که دلیل بود سال خداه گردد یا صاحب
دور وقت میکویم که انتهاء ان دلیل که مطلوب
باشد بیرج قران یا با وتاد طوالع مذکوره رسد زمان
ظهور یافته شدن آن چیز باشد که اقتضا کرده باشد
و وقت موجود شدن آن مواعید بود که در اصل
وعده کرده باشد بعد از تقدیم ان مقدمه هرکاه
که کوکب مستعلی یا مستولی بر برج قران یا طالع

قران ساخته کردی یا صاحبه و در دلیل قوت
ملوک و اکابر باشد که در ان قران ظهور کرده باشد
خاصه که بوقت تحویل نیز قوی حال باشد و مسعود
فرضا اگر زحل مستولی بوده باشد و در اصل قوی حال
دلالت کند بر عظمت و شوکت ملوک و اهل
آن دولت خاصه که درین وقت نیز قوی حال
باشند فراخی نعمت و آسایش مردم بود فلیف
که سعود ناظر باشد و اگر درین وقت ضعیف
باشند و بنظر عداوت سریخ ناظر دلیل اند و سلاطین
آن دولت باشند و رنج اکابر و حیرت خلایق از
فتنه و تنگی و قتل و حرب و انواع محنتها خاصه
که در اصل نیز ضعیف بوده باشد و اگر مستعلی
مشتری بوده باشد در اصل و فرع نیک حال
دلیل اند بیاد دولت و جاه صاحب دولتان
باشند و رفاهیت و آسایش خلایق و آسایش معیشت
مردم و سعادت جمیع اشیا و اصل بد حال بوده
باشند دلیل تقصان دولتها باشد و پریشانی مردم
خاصه که درین وقت نیز ضعیف گشته باشند
و اگر در یکی قوی بود و در یکی ضعیف حکم بر
توسط کنند و قوی تر آنکه ایشان باطل رسیده باشد
اگر جزو قران بیرجی رسیده باشد و کوکبی بوقت

تحویل

و اگر در

تحویل انجا باشد از منسوبات کوکب یکی از معارف
اهل آن دولت را آسیب رسد چنانچه اگر سریخ
باشد آنرا مرا و لشکریان و اگر زهره باشد از خواتین و زنان
و اگر مشتری باشد از وزرا و اعیان و اگر آفتاب باشد
از ملوک یا حکام و اگر عطارد باشد از کتاب و اهل
دیوان و اگر قمر باشد از فرزندان یا رسولان و اگر کوکب
مستعلی باشد بصاحب دولت آسیب رسد
و در جمیع قرانات احکام بهمین ضابطه یابند
کرد لیکن هر قران که بزرگتر حکمش نیز قوی تر باشد
چون اتها بدرجه رسد و برج دوم مسعود در اصل
و فرع و ساحذاه قوی حال و صاحب دور
سعد و نیک حال خاصه موافق دوم طالع فرع
باشد دلیل بسیاری دخل و کسب مردم باشد
و فراخی عیش و وقوع معاملات خیر و رواج بازارها
و معاونت مردم با یکدیگر و سلامتی احوال خلایق
و رسیدن غایات و اگر هر سه دلیل بد حال باشند
حال بر ضد این باشد و اگر اتها بخانه سیوم رسد
و او مسعود و ساحذاه و صاحب دور نیک
حال باشد دلیل سازگاری بود میان برادران
و خویشان و کثرت نقل و تحویل بر وفق خاطر
و حسن اعتقاد خلایق و تجارتها با نفع و میل

مردم بخیرات وطاعات ومایل شدن بتحصیل
علوم ورفتن ابواب البر وعلما واگر بدحال باشند
حکم برعکس بود میان خویش وپیوند خصومت
افتد وانتقالات بی اختیار وتجارتها بی نفع
خاصه در اصل نیز بدحال بوده باشد واگر اثرها
بجهارم رسد دلایل مذکوره سعد مسعود باشند
در اصل وفرع دلیل بسیاری عمارت وزراعت
باشد وسلامتی نباتات وکثرت ارتفاعات واسوخی
مردم در اماکن ومساکن واباذ ایها واگر بدحال باشند
در اصل وفرع دلیل خرابی مواضع بود وفساد
ارتفاعات ومردم بسیار جلاء وطن کنند واقتها
رسد از جرم نحس ونحس کننده واگر اثرها به نجم
رسد دلایل قوی حال دلیل بسیاری توالد
وتناسل بود وآمدن فرزندان متبل ورسیدن
اخبار نیک وتردد رسولان جهت مصالحه
بسیاری غلات وکثرت شوربها وشادیها
واگر بدحال باشند عکس این بود واگر اثرها بششم
رسد دلایل نیک حال دلیل صحت خلایق
بود وعلاج پذیرفتن بیماران وبسیاری بیع وشرا
بود وجهها بایمان آمدن خلایق از غم واگر بدحال
باشند حکم برعکس بود واگر اثرها بهفتم رسد دلایل

بنگر

حال دلیل بسیاری تزویج برضا ورغبت وموافقت
میان ازواج وشرکا وصلح میان خصمان ورسیدن
خلایق بمقاصد خویش واگر دلایل ضعیف باشند
حال برخلاف این باشد وهمگی خانها را باید قیاس
باید کردن وبرجی که اثرها بدو رسد باید دید که از کدام
مثلثه بر حسب طبیعت آن مثلثه احکام باید
کردن مثلا اگر بادی بود در حال سعادت
بادهای خوش ونرم وبیوهای بسیار بود وبیماران
صحت یابند ومردم مرفه الحال باشند وفارغ البال
گذرانند واگر بدحال بود حکم برعکس این باشد
وهمگی را جنین قیاس باید کردن هرگاه در جزو قران
باطالع خسوف وکسوف افتد زیادتی جایها
قران نحسین شود یا یکی از دو نحس بدنب رسد
ملوک وسلاطین را مکروهات رسد وارباب آن
دولت رنجور خاطر گردند ومردم را نکبات رسد
از هر نوع وچون بوقت قران در ضرب برجی که نیز
بوده باشد چون اثرها انجا رسد دلیل از دیاد وقوت
ورفعت ملوک آن دولت بود وازدیاد اکابر ایشان
وتوانگران وحکم سهم السعادة همین است واگر
سهم الغیب بود واو مسعود دلیل اصابت
تدابیر وآرایها بسدیده ووقوع عدل وانصاف

سال قران ۲ خسوف کل یا کسوف واقع شود ماکی از آن دو طالع ۳

بوذ در حکام واگر محسوس بوذ اظهار نظم و تمام باشذ
و در تدبیرها خطا کنند و در ایفاء خلاف واقع
آن بیان دلایل و احکام خسوف و کسوف بعضی دانند
که خسوف و کسوف تحت الارض را اثری نیست
و زعم ایشان آنکه اثر ایشان بواسطه انقطاع نور
ایشان است از زمین یعنی هرگاه که ایشان از او بپذیرند
اثر کند و این مذهب آنکسانیست که میگویند که شعاع
کوکب تابع جرم آدست و خطا از اینجا کرده اند
و این ظن فاسد است و خطاء صریح چه شعاع
تدبیرات و تشابهات بزمین هرگز قطع نکنند
بلکه مزید باند در عطایای کذخداهات هرگاه که با ایشان
با این اشکال شاکل باشند و جرم ایشان باتفاق
جمهور قالع و قاطع است پس چگونه شعاع
کوکب تابع جرم او باشذ ازین بحث معلوم شذ
که ایشان بذات موثرند چنانکه اگر کسوفی در
طالع شخصی واقع شوذ یا در خانه از خانهاء طالع
بنفس آنکس یا مدلول آن خانه مضرت رسذ
و همچنین در برجی که واقع شوذ منسوب است آن برج
را آفت رسذ خواه این معنی شیب زمین باشذ
و خواه بالاء زمین اما آنکه بالاء زمین بوذ تا بتوان
ظاهر نزد و حکمش عامتر بوذ خاصه آنکه در وسط

السما

السماباش یا زبهر افق که تر دیکتر باشذ اثر او در ان
جانب بیشتر بعد از تقریر این مقدمه در معرفت
احکام محتاج می شویم بشناختن فاعل و قابل و کیفیة
و کمیت و مکان و زمان و معظم زمان فاعل آن کوکب
بوذ که در طالع و وسط کسوف و خسوف مؤثر بوذ
یا مستولی بر طالع یا برجزو کسوف یا خسوف
باثابته که جزو مذکور در درجه طلوع او اتفاق
افتد یا بان درجه بدایه نصف النهار رسذ
و اثر ثوابت زیادت از اثر علوی باشذ و اثر علوی زیادت
تر از اثر سفلی و فعل مقیم قوی تر بوذ از فعل سریع
و فاعل را مدبر خوانند و اگر مدبر بیش از یکی باشذ آنکه
قوی تر بوذ او را مقدم دارند و حکم ان شریک
او سازند چنانکه در معرفت مستولی گفته شذه
است و کیفیت فعل از مزاج مدبر دانند تا آنکه
اگر مدبر نحس باشذ خلایق را مضرت رسذ
از کثرت ظلم و شکی و خوف و تحلیات استیلا یابند
و الم رسانند و خیانتها و خواپها بدیشان آید و بزلشت
هوا و سرما و تابکی و پیدا امراض ردیه و فتنه در کوه
بابها و آسیب زرع و زماع و اهالی صحاری و ظاهر
شذن افعال زحلی خاصه که زحل بذحال باشذ
و اگر مشتری مدبر باشذ مضرت کمتر رسذ و خلایق

طلب معاش کنند و بسیاری امر بمعروف فضا تبع
دعاوی شریر و رفتن سردم بدار القضا و تیری
کار احتساب و بسیاری جدل میان علما و ایمه
و منافقه در دین و مذهب و توبهٔ فساق و جستن
بادها و اندوه اغنیا و سعارف و اسیب زنود و اوباش
و اگر سیخ مدبر بود قتلها و خصومتها افتد و دزدان
و مفسدات غلبه کنند و شر انگیزند و حرب قایم
کردد و بیماریها و سوی پیدا آیند و تبهای محرقه
و ظاهر شود آتشهای در هوا و خشکی و انقطاع
حمل و جستن باد سموم و آفت حیوانات و تباهی
خلایق از انسان و اگر زهره مدبر باشد شر و فتنه
کم بود و زنان خیرکی و جیرکی نمایند و مایل شوند
مردم بفسق و فجور و طلب شهوت و ناسازکاری
ازواج و بیع و شری برده و عطریات و ملبوسات
و اگر عطارد مدبر بود هوا متغیر کردد و اراجیف
و دروغ بسیار کویند و کتابها مزور نویسند و بادهای
مضطرب جهد و زرق و حیلت و مشعبدات
و منافقان ظهور کنند و تهمت و خیانتها
واقع شود و بسیاری کذب و مهینه و ناانصافی
خلایق و هر کوکب که مدبر باشد طایفه بدو منسوب
باشند استیلا یابند و اگر سعد بین مدبر باشند کف

شر

شر و آفت کنند و کارها بصلاح باز آید و اگر نحسین
مدبر باشند آشوب و تشویش بالا کیرد و انواع شر
و خرابی و حرب و کرانی و ظلم و نهب و تنکی
و شدت پدید آید و اگر یکی سعد باشد و دیکر نحس
ظلم و عدل و امن و آشوب تلکی خیر و شر باهم
آمیخته بود و در امور و نکار اضطراب پدید آید و عالمها
مردم دیکر کون شوند چون ماه از خسوف و آفتاب
از کسوف بیرون آیند بهر کوکب که متصل کردند
بدلولات آن کوکب آفت رسد اما بدات حضرت
رسانند بملوک و سلاطین و فرمان دهان و اعاظم
و اما جد و بانچه منسوب آفتاب باشد و خسوف
بذات مضرت رساند بخلفا و نوابان و خواتین
و زنان حامله و اطفال و اغنیا و آن چیزی که
ماه دلیل او بود خاصه که مدبری از تحیره باشد
هر آینه مضرت از مزاج آن چیز ظاهر شود و ممکن
که کسوف تمام باشد خاصه در برج آتشی و میخ و عطارد
ناظر او از ثوانی نجوم یکی ظاهر شود و آن دلیل شری
عظیم و فسادی جسیم باشد خاصه وقتی که روزکار
مستعد فتنه شده باشد چون وقت قران علویین
با نحسین و مقابله ایشان تا بوقت تغییر دولتی
بس قتلهای عظیم افتد و بلای ثمانی از آفت و نکبت

رسند و ممالک را خراب کرده ذخایرها و پناهها
بیفکند و حربها قایم کرده و تعرضها و طمع قوت
گیرد و آبها کم شود و خلایق آشفته و پراکنده
شوند نعوذ بالله اما مقابل این مضرت مدلولات
برج کسوف و خسوف و برج مدبر و طالع وسط
هریک بود خاصه که از یک مثلثه باشند و این
صورتی از صورتها شمالی یا جنوبی که یکی از
ثوابت مدبر شده باشد بشرط مذکور یعنی درجه
کسوف یا خسوف موافق درجه طلوع یا درجه
صعود باشد مثلا اگر در حمل واقع شود فساد
حیوانات هم شکافته باشد و آنچه از مردم و معدن
و نبات و غیرها با و منسوب بود و بناها
در سر و روی بود چون دمش و حصبه و تشویش
دماغها و نقصان جسمها باقی صعد برج برین
قیاس کن و میگوید که صورتها را خاصیتی هست
علی حده چنانک آن کواکب ثابته که مدبر باشند
از کواکب صورتی بود بری غیر آتشی و شمالی خراب
بقاع و فساد نباتات و آفت جواهر زمین و زلزله
و خسوف باشد و اگر از آن جانوری بحری بود و جنوبی
سیلها خراب کننده آید و بادها بی وقت آید
و آفت حیوانات آبی بود و غرق کشتیها و رنج مردم

دریا

دریا را در سجنی برج منقلب را جنگانه اثری
هست جدا ایشان اوایل فصول اربعه اند و هر
فصلی را مزاجی و خاصیتی هست اگر کسوف در
حمل بود یا مدبرش انجا باشد زلزله و محصولات
بهاری بود و تشویش از رعد و برق و باران بی
نفع و اگر در سرطان بود میوهای و خلهای
تابستانی بود و اگر در میزان بود آنچه در خزان
حاصل آید بنیان رود و اگر در جدی بود هرچه
در زمستان بحاصل آید تلف شود خون مرغ
و ماهی و در حمل و میزان خراب عبادتخانها
و بیت رومی ابواب الابر باشد و در سرطان و جدی
عمارتها عالی و شهرها خراب کرده و باژهر
مثلثه را حکمی دیگر است مثلثه آتشی فساد معدنها
بود و جواهر و فلزات و اندوه صیارفه و اهل
معادن و شدت گرما و انکسار سرما هریک
و قتش و رنج در جها را بیان چون گوسفند و بز
و اسب و سباع و در مثلثه خاکی آفت کار و
کامیش و زرعها و زنان و خرابی عمارتها
و قلت ماکولات و ماهی و زلزله و خسف و سرما
و یک راهها بود و در مثلثه آبی زحمت در
خلایق و بدکشتن هوا و آفت حیوانات و حبوبات

وطیور واشجار وجبسات ادعای زیان کار وانواع
بماریها در مثلث آبی فساد آبها بوضع سیاح
دریا وآب کاران وآبادان وجانوران آبی وحواهر
که از آب خیزد وبارندگی که خراب کنند بوذ وغرق
کشتیها وآفت هوام وکیفیت مضرت بقدر کمیت
خسوف وکسوف بوذ یعنی اگر تمام گرفته شوذ
مضرتش عظیم بوذ واگر نیمی باشد میانه بوذ واگر اندکی
گرفته شوذ ضررش نیز اندک باشذ وسریع
الزوال اما سکات تاثیر در ربعی بوذ که مثلثه برج
خسوف وکسوف تعلق دارذ واین شهرها
که بیج وطالع وسط هریک بنسوبست ومقدار
زمان تاثیر از ساعات ابتدا تا انتهاء هریک دانند
چنانک اگر در خسوف باشذ هریک ساعت
را یک ماه وهر دو دقیقه را یک روز گیرند واگر
کسوف باشذ ساعتی را یک سال ودو دقیقه
باشش روز شمارند ومعظم تاثیر اندر وقت
ظاهر شوذ خلاف آن که حشویان پندارند چنانکه
ممکن اثر در وقت ظاهر تر باشذ یا قوی تر
مانند تغییرات هوا یا مرض این تصور سخیف است
بلکه انچه حقیر مرتبه باشذ زودتر اثر کند وانچه
بزرگ رتبت است دیرتر هنگام که اثر معظم

نهایی

موجات وزمان آن
معلوم کردن معظم م

زمان هریک خوانند ظاهر گردد ومعرفت استخراج
آن نصف قوس النهار یا قوس اللیل را شش نصیب
کنند تا اجزاء ساعات معوجه آن روز یا شب پیرون
آیذ آنگاه که ساعات هریک را زمان سازند چنانکه
فصل میان مطالع طالع هریک وسطالع جزو
هریک بگیرند آن دایره بوذ از ابتداء روز یا شب
یا وسط وقوع هریک بر اجزاء ساعات زمانی آن
روز یا شب قسمت کنند ساعات معوجه پیرون
آیذ از ابتداء آن روز یا شب یا زمان وسط هریک
را بدو اندوذه نصیب که میان ایشان باشذ نصیب
معظم تاثیر مدت همان باشذ یعنه واگر ساعات
وسط هریک را دایره کشند وبطریق مذکور قسمت
ونصیب دهند شاید نوعی دیگر بعد میان جزو
هریک وطالع هریک بگیرند وقوس بعد نام
کنند وصد وهشتاد درجه را قوس کل گویند نسبت
که قوس بعد را بقوس کل باشذ نسبت معظم زمان
تاثیر بزمان هریک همان بوذ اگر بطریق عمل
خواهند که بدانند بکتب علمی رجوع باید کرد ببیان
احکام اتصالات کواکب اتصالات کواکب بر انواع
است بجوت قرانات وتسدیسات وتربیعات
وتثلیثات ومقابلات اما قرانات اگر میان دو محل

اصلاحات آن

ومشتری باشد قران علویین خوانند والا میان
نحل و مریخ بود قران نحسین خوانند و اگر میان
زهره و مشتری بود قران سعدین خوانند
و اگر میان ایشان بود اجتماع خوانند و اگر میان
تحیره و آفتاب بود احتراق آن کوکب خوانند و اگر
میان کواکب و یک عقده بود مجاسده خوانند
اما قران علویین بحسب مراتب و مثلثات
بر اقسام است اما قران صغرا که بهر بیست سال
واقع شود تقریبا احکام خواهیم کرد و دیگرها
اگر عمر وفا کند در کتابی که موعود است مشروح
بیان کنیم ان شاء الله و تعالی اثر قران صغرا
آنست که دایره کرده اند دولتی را که بحسب دلایل قران
اوسط بدین ملحده باشد یعنی شخصی از اهل آن دولت
والی کرده یا قوی گردد بر حال آنکس را که والی باشد
واین بحسب موافقت و مخالفت ادلاء قرانست
و قران سابق بر ان دولت و ادلاء طالع آن صاحب
دولت اگر موافق باشند دلیل از دیاد جاه و دولت
ایشان شخص باشد که موجود است و اگر مخالف
بود او را رد کند و دیگری بیند آنکه طالعش موافق
ادلاء قران باشد امکان دارد که در بعضی مواضع
ملکان بیند و دعوی سلطنت و امارت

ظاهر

کند

کند اما قوت و عدد و عدت و هم موقف و مبدء
هر یک مناسب کوکب مستعلی و بیمر و مستولی
باشد اگر استیلاء نحل را باشد و او بد حال صاحب
آن دولت تهاب و محرب و مفسد و ظالم و بد
نفس و غادر و غافل باشد و اگر مریخ با او باشد
یا ناظر خاصه بعد اوقات معذب و قتال
و بی رحم و مفتن و بد خواه و بد اندیش بود
و مدت دولت او مردم در رنج و محنت گذرانند
و بر خلایق نامبارک باشد و آسایش از ان مملکت
او دور باشد برخیزد و هر یک که در خانه
او باشد یا بد بر خوف او را دهد یا نور آن کوکب بوی
منقلب گردد ناحیه یا اقلیمی که بان کوکب منسوب
بود در تحت تصرف آنکس در آید و ملوک
آن ممالک را مسخر و منقاد او خوف سازد و بدعتها
بد نهد و بنا عتیقا و قبیح از دم باشد و پیوسته
بفسق و شر انگیزی اشتغال نماید و اشراف
در زمان او خوار و بی مقدار گردند و اراذل و اوباش
مرفه و معتبر گردند و انواع بلاها بظهور آید مناسب
دیگر دلایل از اصول و فروع مانند بیماریها و شکی
و اگر زحل نیک حال بود و مسعود بوی متصل
هر چند اصفات دروی موجود بود اما اثر بفعل

که این

یا مه کار ... تباشد از شرابا یست تا کریستری
و قران مستعلی کرد فاو نیاک حال بود در دولت
آن قران هرگاه ظهور کند عادل و عاقل باشد مبین
و متمیز و منصف و نیاک خواه و رحیم و سلیم و عفیف
و حلیف و مصلح و پاک اعتقاد و خلایق در ظل
دولت او آسوده و مترفه باشند و فراخی و ارزانی بود
و انواع راحتها بمردم رسد و اشرار قلع و قمع کنند
و ابرار غلبه کردند و با عزت و حرمت باشند و ازمه
ابواب فضل بر ایشان گشایند و ابواب البر را رونق دهند
و مردم بخیرات و طاعات راغب و ساعی باشند
و شفقت و رأفت در خلایق پدید آید و ارضعیف
باشد این حالها بر توسط بود و آن دولت زود
سپری گردد و بآنکه دلایل قران اوسط را باد دلایل
قران اصغر تطبیق دهند بر وقت احکام کردن
و اگر جه دیرت رونکاید این طریقه متروک
و مندرس است از دناءت همت مربی و مربی
اما قران تحسین دلیل شر و فساد است خاصه
آنکه در سرطان باشد دلیل بر ضعف حال
امرا و لشکریان و اهل قلاع و جبال و گرفتاری
این طایفه و خروج مدعیان و تغلب ناکسان

و مقرن

و مضرت رسانیدن باکابر و اشراف دست بزنند
بدینآذیت و حرکت سپاه و غارت و قتل و تلف
اموال خلایق و اضطراب حال سلاطین و بزرگان
باشد و خون ناحق و مصادره و خراب افتد خاصه
در شهرهائی که برج سرطان و مثلثات آن
منسوب بود و آفت نبات و غلات از موش
و ملخ و در آخر مدعیان و سفلگان که خروج کرده
باشند گرفتار و مغلوب گردند این قران دهد
هر کوکب که واقع شود سبب فتنه انگیزان باشد
که بران صاحب حد منسوب باشد آن طایفه
را نیز آسیب رسد و اگر این قران بعد از قران علویین
باشد تا وقت اتصال دولتی از شرف عظیم تر و ظاهر
تر باشد بعد از ان قران سعدین است و این
دلیل امن و آسایش خلایق است خاصه
آنکه در برج حوت واقع شود و آن دلالت کند بر
سعادت و سلامت خلایق و ارزانی و فراخی
نعمت و صلح پادشاهان و رونق ابواب البر
و برآمدن حاجات مردم و صحت بیماران و بسیاری
آبها و خوشی هوا و سلامتی کشتیها و مردم دریا باد
و زیادتی جاه و عزت اشراف و علما و اصلاح
ذات البین و تواصل و توالد فرزندان مقبل

وكثرت سودا وشاذيها وغلبه اصلاح بيمارى
ارتفاعات ونباتات ورغبت خلايق بخيرات
ومبرات وتحسين آلرد وقت قران تا تزويكى ظهور
دولتى اتفاق افتد در مدت آن قران وآن دولت
خلايق مرفه الحال وفارغ البال گذرانند وعدل
وانصاف بغايت بعد از ان قران دیگر كواكبست
در بروج اثنى عشريه قران كواكب در برج حمل
قران مشترى ونحل در حمل دلالت كند
بر زوال حيوانات دروان وقرو سايكان وقوت
اشراف وصدور وظهور باذشاهان بزرك
وكسانى كه دين وآيين شرع تازه كنند وحادثها
نو پيدا يند ونقصان وجود وستم ورونق صوامع
ومعبدها وبنيادنهادن عمارتها عالى
واشتغال دولتى وتوشذن رايكى وحرب وضرب
در جانب مشرق واقليم دوم ✡ خ له درجه
دليل كند بر فتنه وحرب در حدود مشرق
واقليم سيوم واجتماع لشكرها وخشكى دران
ولايتها وتنكى طعام وفرورفتن قوى وساذكذاذن
آلت حرب وپيمايها دموى وقتلها وآفت
سران سپاه واحتراق مواضع وآفت كوسفندان
ودربذشذن راهها وخوف در مردم وظلم

دهم بزرميت وتاريكى هوا وجستن رعد وبرق
✡ له درجه دليل كند بر سرما وبارندكى آلود
وقتش بود ورنج مطربان وزنان ومخالفت ازواج
ودشوارى ومنع حمل وحرب در پيران وتيرگى
هوا وكسادى لباس وعطريات ✡ لو درجه دلالت
كند بر ضعف حال اهل ديوان وتجار وبركات وتوشذن
خطوط زاحق وتزوير وخيانت در خلايق وكسادى
إزارها وانا جيف وبيمارى دماغى وخريد وفروخت
برده وكوسفندان وآفت كشتيها ورعد وبرق در سرما
وتغيرها ونهاذن تهمت بر خلايق ✡ نه
له درجه دلالت كند بر تباهى احوال عامه ورسولان
وزنان حامله واطفال وملالت خاطرها واخبار
دروغ وبيم ابرجه ودر توقف ماندن مهمات
وابر وباران بى منفعت ✡ ح له درجه دلالت كند
بر استيلاء حدت وحرارت بر مزاج وزرا وعيان
وقوت حال اهل سلاح وجدال ميان خلايق
جهت دين ومذهب وفتنه ميان امرا واشراف
وقصد بزركان وگرمى هوا در وقتش بغرب آلت
حرب وقتلها بوجه قصاص وبيماريها از حرارت
اكثر تاثيرش در مشرق وعراق واقليم سيوم باشذ
✡ مه درجه دلالت كند بر اثبات نكاحها وسازكارى

ازواج وعفت وزنان اهل طرب وميل علما واشراف
بلهو وطرب وبرآمدن مواد ها واعتدال هوا وفراخی
نعمت وتن درستی بیماران وکثرت خیرات ورونق
عبادت ☉ بر ۹ درجهٔ دلالت کند بر قوت تجار
واهل بازار واصحاب دیوان وظهور موحدان
وارباب توحید وتحقیق وراستی در خلاتق ورغبت
مردم بعلم ورسیدن مسافران واخبار خوش
ووقوع معاملات بانفع وعلاج پذیرفتن بیماران
واظهار بحق وراست آمدن تدبیرها ورواج کتب
واسباب کتابت وبرده وباد وصفای هوا ☉ بر ۹
درجهٔ دلالت کند بر رونق حال عوام وسلامتی مسافران
ورسولان وامنی راهها وخبرهای خوب
وکشادگی هوا وآسانی وضع حمل وبادها
معتدل وبارانهای بروقتش ☉ بر ۹ درجهٔ
دلالت کند بر منازعات میان ازواج ووقوع طلاق
وفراق وکثرت فسق وزنا ورسوائی زانیان
وبیماریها در زنان ومطربان وابر وبارندگی وطرب در
اواخر ☉ بر ۹ درجهٔ دلالت کند بر ساختن آلات
حرب ورغبت مردم بفتنه وخصومت تجار
واهل بازار وخواست از رعیت وبرخاستن آواز
دهل ونفیر وتهاذن تهمتها وظهور کتابات

ومنافقان

ومنافقان وسفرها ورحمت عمال وکتاب
واراجیف وخیانتها در مردم وغلبهٔ دزدان
وطرّاران وقطع طرق وفتنه در مشرق وزدن
در مهای قلب ورعد وبرق ☉ بر ۹ درجهٔ دلالت
کند بر خصومت عوام وبیم زنان حامله وکرفتاری
رسل وفساد آبها ومخالفت ازواج وبرخ اطفال
وبیماری از حصبه وسرخ وگرمی هوا ☉ بر ۹ درجهٔ
دلالت کند بر نیکوئی حال وبیات وصناع تجار
ورغبت خلایق بلهو وکثرت بیع وشری برده
واقمشه وتجار وتاریکی هوا ورعد وبرق وازواج
بازارها وجنگ وجدل میان بازاریان ومخالفت
زنان وآبستان وبسیاری لواطه ☉ بر ۹ درجهٔ دلالت
کند بر شادی عوام ورسولان وزنان حامله وکثرت
توالد وشاسل وبارانهای نافع واخبار های نیک
حاصه در حد مشرق ☉ بر ۹ درجهٔ دلالت
کند بر رونق بازار قصابان وبیع وشری برده وسلاح
ونیک گشتن هوا وزیرکی در خلایق وبسیاری
خنده وشعبده وطرّاری قران کواکب در برج ثور
قران مشتری ونحل در برج ثور دلالت کند
بر بزرگی دونان ودهقانان وارباب پرزات قدیمه
وبسیاری زرع وآبادانی عمارتها وترخها روی

بکراف نهد و پیم زیاده و فراخی نعمت و کسادی در
برده و بسیاری در کوسفند و کاو و امن و صلح در جنوب
ه خ له در ثور دلالت کند بر ضعف حال اهل
سپاه و اسر و فتنه و تشویش و قوت سفلگان
و آفت بزگاران و قتل و قطع اعضا و تباهی غلات
و نباتات و بسیاری کرم و سیل و زلزله و هراس مردم
و رعد و برق و سرما و رونق خاصه در اقلیم سیوم
ه له در آد دلالت کند بر سرما و بارات و سلاشی زرعها
و کیاه و خصومات ازواج و بدی حال زنان و اسردان
و ارباب ملاهی و مناهی و فراوانی جهار پایان و نشاط
در چهارپایان و کسادی برده خاصه در اقلیم پنجم و ششم
ثور ه ر له در آد دلالت کند بر عداوت میان بازارها
و نخ تجار و اهل دیوان و ارباب حیف و تهمت
و عمزه میان مردم و شدت حال مسافران و فساد
مزرعها و پیماریها و دماغی و تفاوت نرخها
و کرده و غبار و تاریکی هوا و رعد و برق و سرما و رونق
ه ر له در آد دلالت کند بر بسیاری ابر و بارات و سلاشی
نباتات و کاو و گوسفند و اندوه زنان حامله و خشکی
هوا ه خ له در آد دلالت کند بر منازعت میان
بزگران و زحمت این طایفه از فسادات و فساد
اطعمه و آفت نباتات از مور و صلح و گرمی و خشکی

در

در رونق ه ر له در آد دلالت کند بر بسیاری
نعمت و سلامتی کشتها و فرح و عفة در زنان و مطربان
و طرب در رودزنان و علما و ائمه و صاحب زینتها
و کثرت سورها و نکاحها و صحت پارات و خوشی
هوا و امن و راحت خلایق و رونق ابواب البر
ه ر له در آد دلالت کند بر سعادت فضلا و اهل
دیوان و تجار و رونق بازارها و حیات در مردم
و آمدن قافلها و خبرهای خوش و انواع بحث
در علوم و جستن بادها ه ر له در آد دلالت کند
بر فراخی نعمت و راحت و هاقیت و آمدن اخبار
و رسل و بسیاری جهار پایان و قوت بزرگان
و کان و زنان حامله و آسانی وضع حمل
ه خ در آد بر له بسیاری فسق و خیرگی زنان
و کثرت بارنگ و تاریکی هوا و تفاوت نرخها
ه خ در آد دلالت کند بر اندوه تجار و اهل بازار
و زنان در معاملات و ظهور کذابان و طرارات
و سوختن خانها و خبرهای هولناک و فساد
مزرعها و دواب و نخ عمال و متصرفان
و بسیاری دروغ و تهمت و بدی حال هوا
ه نخ در آد دلالت کند بر آحیف و خبرهای دروغ
و نخ عامه و زنان حامله و آفت حیوانات و خصومت

عوام با اهل سپاه و تغیر هوا که ره و دلالت کند
و تهی بازارها
بر ریوقتی تجار و اهل بازارها و خیر در معاملها
و آمدن خبرهای نیک و سلامتی زدعها و ارزانی
و رسیدن مسافران و فرح نخلا و ارباب حوایج
و خشکی و باران نافع ☉ در ده دلالت بر سلامتی
عوام و بزرگان و کمال و جمع آمدن زنان و بسیاری
دواب و شادی مطربان و مشاطگان ☉ در ردا
دلالت کند بر سلامتی مسافران و رواج بازارها
و بسیاری عمارت و زراعت و خشکی هوا و تاریکی
قران کواکب در برج جوزا قران زحل و مشتری
در جوزا دلالت کند بر ظهور علما و حکما و ساختن
کتابها و نهادن آیینها و بحثها در دین و مذهب
و مذهب و سعی مردم در طلب فضل و رواج علم
طب و نجوم و پدید آمدن مردم فصیح و جستن
باذهای سخت و فساد در بخشها و عمارتها
عالی و خروج خوارج و اسیر و غارت و مضرت
خلایق و هراس از امراض مهلکه خاصه در
مغرب ☉ در لـ دلالت کند بر تباه شدن
هوا و بیماری دموی و سودا وی و برخاستن
حرب و ظلم و ستم و قتل مشاهیر و خشکی هوا
و باذهای مخرب و ظلمت هوا و آفت اشجار و غارت

و خراب

و خرابی و صدمت بر آوردن بکارات خاصه در
اقلیم سیوم ☉ در مـ دلالت کند بر ناسازگاری
ازواج و لحنت خواتین و خدام و دشواری وضع
حمل و استقاط اجنه و اندوه ارباب طرب و باران
و ثالج و صیغ ☉ در لـ دلالت کند بر کثرت
امراجیف و تهمت و خیانتها و رنج عمال و متصرفات
و بیماری جمالان و کسادی بازارها و اندوه محترفه
و بیم سرک مفاجاة و خصومت میان خلایق
و گرانی طعام و فساد اشجار و جستن باذهای
صعب و رعد و برق و بحث علوم ریاضی و بنگ
حال اهل قلم و کردن بحرها و افسونها ☉ در ـد
دلالت کند بر تبرکی هوا و بادهای نفع و تشویش
عامه و جنگ و بالک و باذهای مخالف و ضعف
بازارها ☉ در ـے دلالت کند بر مخالفت
امرا و وزرا و خصومت میان بزرگان و بیماری
خاصه در اشراف و بی رونقی عبادتخانها
و باذهای گرم و تند و اجیف و پدید آمدن آتشها
در هوا و قتلهای ناحق و خیانت کتاب
و مصادرها اغنیا و قلت آبها ☉ در ـے
دلالت کند بر قوت اهل اسلام و بسیاری خیرات
و اجابت دعاها و راستی در خلایق و نکاحهای خیر

وزیادتی فرزندان بسیار لک وشادی وطرب در روزها
وعظما وجستن بادها خوش وصحت بیماران
وکثرت طعام وبازرگانی نافع وسعادت زنان
ه ره در ب دلالت کند بر رونق اهل تجار
وبازار ومیل مردم بخط ولاغت وحلاج بذیرفتن
بیماران وسلامتی مسافران وجستن بادهای
خوب وفرح ارباب دواوین واهل فضل
واظهار حق ونوشتن فتویها راست وصلح
وتفکر زنان حامله وبازرگانی وبسیاری نعمت
وکسادی کارها ه ح در ب دلالت کند
بر نیخ مطربان وفسق وفجور در حلاجی وغلبه
زانیان واقامت اشجار وبستن نکاحها بی رغبت
واسقاط اجنه ومخالفت ازواج ورسوایی
بزکاران وبیماری زهره ویان وبازرگانی ه ر ح در ب
دلالت کند بر تشویش خلایق خاصه در پیران
ومتصرفات وتاجران واهل فضل وبیماری جوانان
از صرع وسرخ باد وحصبه وفساد درختها
وبیشه وزنان وناایمنی راهها وبادها زیان کار
وکثرت لواط ه ر ح در ب دلالت کند بر بدی
حال عوام وکثرت فتنه ودروغ وراجیف وباد
ناموافق وملالت کتاب ه ر ه در ب دلالت

کند

کند بر رونق اهل دیوان وتجار وحرفت وامانت
در خلایق وتعلق وتعشق میان زنان وامردان
وسلامتی اشجار واثمار ورفتن بادهای خوش ورسیدن
اخبار درست ه ر ه در ب دلالت کند بر کثرت
نکاحها وتوالد وتناسل وشادی در زنان وبادهای
خوش وفرستادن نامها وفرح رسولان ه ر ه
در ب دلالت کند بر تردد رسولان ومسافران
وشادی عمال ومتصرفات وجستن بادها
وملکزنان وافسونها وزینجات قران کواکب
در برج شرطان قران مشتری ونحاس در شرطان
دلالت کند بر مخالفت ملوک وسلاطین وفرو
رفتن قوی وغلبه اشراف بر اراذل وملالت
دهاقین وپیران واقامت کشتیها وبزرگان تاکسان
وشدت سرما در وقت وخرابی جایها از آب
خاصه در سواحل وشمال ه ح ل در ح دلالت
کند بر فتنه عظیم وغلبه کردن مردم سفله وزحمت
بزرگان از دونان واقامت بزکاران وفساد سفینها
وخرابی وغارت در نارس وارمنیه صغری
وبابل واقامت نباتات از ملخ ودندیها وهلاک
سران سپاه وجمع آمدن لشکرها در مواضع

وانواع سختی ه مله درج دلالت کند بر اندوه خاتونان
وخادمان واهل طرب وغلبه کردن آبها وقوت
سرما وضعف گرما در وقتش ه ریله درج
دلالت کند بر اجیف وبذی حال دریا ورنج تجار
مردم بازار طرب باز اندوه اریاب دیوان وتاریکی
هوا وشکستن گرما وبسیاری آبها ه ریلا درج
دلالت کند بر اندوه زنان ومال داران وکدورت
هوا وسرما اگر در وقت بود ودلالت عوام وخیانت
دلالان ه ریع ه درج دلالت کند بر خصومت
میان امرا ووزرا وزحمت مسافران دریا وتحکم
ملوک وکابر بر محبوسان وجریحه نمودن آشرار
بر ابرار ومغلوب ومخذول گشتن ایشان ونقصان
ابها ه ریه درج دلالت کند بر سعادت بزرگان
واهل نسب وفرح در خلایق وفراخی نعمت
وبسیاری طرب در زنان نامیه وشاذی
وزرا وقضاة وعلما وصحت بیماران وارزانی
وسلامتی مسافران دریا وبارانهای نافع ه ریز
درج دلالت کند بر اجتماع افاضل در مجلس اکابر
ورونق دیوان ومتصرفات وصحت خلایق
وسلامتی مسافران دریا وخلاص بندیان

وظهور

وظهور سرخیان وخشکی کویان وبادهای خشک
ه ریه درج دلالت کند بر بسیاری آبها وبارانها
نرسیدن ومرسیدن مسافران دریا وفرح زنان
وبزرگی کردن بر مردان ونکاحهای خیر وبیع
وشری جواهر آلجب ه ره خ درج دلالت کند
بر بی شرمی زنان ومشغول شدن بعمل بد وسقط
شدن الجنه وبیماری زنان مطربه وبارانها سخت
وانکسار گرما وتاریکی هوا ه ریح درج دلالت کند
بر بسیاری اراجیف ودروغ وبست شدن راهها
ودست بر اوردن دزدان وفساد سفینها وسستی
اعصاب وظهور غماز وزنافان وبذکشتن
آبها وبخارها وسختی تجار واهل بازار ه ریح درج
دلالت کند بر دشواری وضع محمل وفساد آبها
وتیرگی هوا ودل مشغولی عوام الناس وهراس در
مردم ه ره درج دلالت کند بر رسیدن مسافران
خاصه از دریا ورونق خواصان وملاحان وارزانی
وخنکی هوا وطرب در خلایق ه ره درج دلالت
کند بر فرح زنان ومطربان وجمع آمدن ایشان در
سورها وجمعیت خلایق وبر آمدن کارها بآسانی
واخبار نیک وارزانی ه ریه درج دلالت کند بر زیرکی

عوام و تنزع بازارها و خواندن نظم و نثر و حکایات
و رسولان و کشیدن قرعه کواکب در برج اسد قران
مشتری و زحل در اسد دلالت کند بر ظهور
پادشاهان از حد مشرق اقلیم رابع و استقلال ملک
و نهادن رسمهای غریب و بسیاری سوختن
و تاختن و غلبه کردن بر باغ و میل خلایق بصید
داشتن و خشم و تفاوت نیتها و ملالت بزرگان
ح لسه دلالت کند بر فتنه و آشوب در مشرق
و سوختن جایها و قتلها بزرگان و نهب و غارت
بظلم و ستم و حرکت لشکرها و شدت گرما و مضرت
رسانیدن سوفیان انسی و وحشی و استیلاء حدت
و حرارت مزاجها ه لسه دلالت کند بر بسیاری
اناث و سفتیان و انکسار حرارت و بیم زنان حامله
و میل خلایق بعشق و کسادی نیت ه ر لسه دلالت
کند بر بسیاری ارایف و نهیمه میان
خلایق و میل نمودن بناراستی و عذر و مکر و بدیشیدن
در حق یکدیگر و اندوه تجار و حرف و آزردن شدن
از بزرگان و دزدیها و ظلمت هوا ه ر لسه دلالت
کند بر اندوه عوام و مسافران و مشواری
وضع حمل و تاریکی هوا و در توقف ماندن کارها

ه خ ح دلالت کند بر مخالفت میان اکابر و سران
سپاه و قوت اهل سلاح و قصد ارباب عمایم و پناریها
از حرارت و خون فاسد ه م ه دلالت کند
بر امن و صحت خلایق و بسیاری درم و دینار و طرب
در کبار و اعیان و عزت اهل طرب و بسیاری سودها
و رونق در اقتضا و اعتدال هوا ه ک ه دلالت
کند بر رونق احوال محترفه و قوت دهران و تجار و حاضر
آمدن اهل فضل در مجلس اکابر و جستن پادشاه
کرم و شدت گرما و صفاء هوا و رسه دلالت
کند بر بخار و تموج هوا و رونق حال بزرگان زنان
و سلامتی خواتین و راستی خلایق ه م ح دلالت
کند بر تاریکی هوا و طرب در اهل سپاه و مخالفت ازواج
و حرارت در زنان و کودکان و میل نمودن بافعال
ناپسندیده و بزنامی خدام و مخادیم و اهل عناوا و با ه ح
دلالت بر گرما و خشکی هوا و بسیاری شهب
و اخبار و هدم و ارجیف و حیلت در خلایق
و فساد معادن و عزت آلت حرب و ستور و پناریها
ه ر ح دلالت کند بر ابرو نم و پناری زنان و عامه
و بدی هوا و آفت رسولان و جاسوسان ه ر ه دلالت
کند بر عشق بازی میان زنان و امردان
و اعتدال هوا و میل خلایق بفسق و فجور و تنزع بازارها

ه دره دلالت کند بر بخار و باران و جمع آمدن زنان
و مطربان و رفتن عوام بتفرج صحرا و حرکت رسل
و مسافران و زیادتی آبها ه ریه دره دلالت
کند بر آمدن کاروانها و بسیاری معاملات و رواج
بازارها و غلو عامه قران کواکب در هیچ منزل
قران مشتری و زحل در سنبله دلیل کند بر
آفت سرد سیرها و خرابی جایها و پم زلزله و خراب
و آشوب و زانه شدن دولتی و تغییر در امور ممالک
و سرما در وقتش و خشکی و بیماری ه ح له دره
دلالت کند بر فساد نباتات و زلزله و خرابی بقاع
و برخاستن و خشکی هوا ه له دره دلالت کند
بر اندوه زنان و مطربان و مخالفت ازواج و شدت
سرما و خرابی حریر و لباس ه ی له دره دلالت
کند بر اشتغال حال زنان و اهل نسب و در آمدن
مسافران و پریشانی عوام و اراجیف ه ح ی دره
دلالت کند بر اندوه اکابر و اعیان و نالیدن از شرار
و اهل سپاه و استیلاء حرارت بر مزاج ایشان
و فساد اطعمه ه مه دره دلالت کند بر سلامتی
غلات و نباتات و عمارتها و صلح میان مردم
و میل علما و قضاة بمطرب و نشاط و اعتدال هوا
ه مه دره دلالت کند بر قوت حال اصحاب

دیوان

در دره دلالت کند بر غصب اهل دیوان بر دهاقین و خوبستگی بازارها و اندوه تجار و بحالی و اراجیف عوام و تهمت میان خلایق و صحبها و تفاوت نرخها ه ر ل ع

و عمال و تجار و اهل بازار و امنیت حیوانات
و جستن بادهاء مفید و سلامتی کشتیها و رونق ارباب
البر و رواج بازارها و راستی در مردم و حق پرستی
ه ریه دره دلالت کند بر فرح عوام و امن راهها
و بسیاری عمارتها و شادی زنان و اطفال
ه مح دره دلالت کند بر خصومت ازواج و دشواری
وضع حمل و تلف شدن الجنه و اندوه زنان
و مطربان و بیماری در بین طبقه و تابیکی هوا ه ح
دره دلالت کند بر استیلاء حرارت بر مزاجها
و خصومت اصحاب دیوان با ارباب سلاح و غلبه
کردن عوام و اراجیف و دردیها و مکر و حیلت
در خلایق و بزکشتن هوا ه ح دره دلالت
کند بر فسق زنان و مطربان و بیماری ایشان و رخ
مسافران و خصومت عوام ه دره دلالت
کند بر تعلق و تعشق میان زنان و مردان و ساختن
بزنجات و بکار داشتن عطرها و بخورها و بسیاری
ضحاک و مزاج در خلایق و ظهور متحرکان و تغییر
هوا ه ریه دره دلالت کند بر عروسیها و جمع آمدن زنان
و مطربان و بسیاری نعمت و ارزانی و شادی عوام
ه ریه دره دلالت کند بر رواج بازارها و کثرت معاملات
و امنیت کاروانها و رسولان و میل مردم بحکایات

کندم

واخبار ونم در فواتر ان کواکب در بروج میزان
قران مشتری و زحل در میزان دلالت کند بر قوت
احوال دهاقین و کراف غلات و رونق خاندانهای
قدیم و تجدید ملتی و دولتی و تغییر در اوضاع و اخلاق
خلایق و ظهور مردم فصیح و دانده الحان
و اصوات و بسیاری باد و باران ☉ ح در د
دلالت کند بر فتنه در جانب مغرب و پیدا یهای
خوف و آفت لشکریان و بکاران و ظلم و ستم
و فساد هوا و درختان و قتل و ذدی و سرما
اگر وقت بود ☉ ل د در د دلالت کند بر طرب
و شادی در اهل بستان و پیران و بالا گرفتن
نرخها و موافقت ازواج و رونق مطربان و کثرت
استعمال اوتار و مزامیر و شدت سرما ☉ ر د د
دلالت کند بر اجیف و تفاوت نرخها و خصومت
در عوام و پیدایی مردم شریف و اظهار باطل
و فساد اشجار و اندوه عطاردیان و تغییر هوا و سرما
☉ ر ل د در د دلالت کند بر سلامت عوام و زنان حامله
و بسته شدن راهها و تیرگی در هوا و اراجیف
و حیرت خلایق ☉ ح ے د در د دلالت کند
بر ضعف حال امرا و اهل سلاح و قوت و زیاد
و اشراف و تغییر هوا و پیدایها آذری و خشکی ☉ ح

دلالت

دختها

دلالت کند بر کثرت جمعیتها و فراوانی منفعتها و عدل
در احکام و راستی در خلایق و وقوع نکاحهای خیر
و صحت خلایق و سعادت خواتین و اهل طرب
و بادانها سفید ☉ ر ے د در د دلالت کند بر آمدن
خبرهای درست و دوستی و زیادی با اهل دیوان
و جستن بادها سخت و علاج پذیرفتن بیماران
و اعتدال هوا ☉ ر ے د در د دلالت کند بر اندوه
عوام و زنان زاینده از امر معروف و توبه این طایفه
و تموج باد و خلاص مسافران از ورطات ☉ ح
د در د دلالت کند بر کثرت فسق و فجور و زنان
با فعال ناپسندیده و خصومت ازواج و اسقاط
اجنه و بیماری مطربان و اما در زمستان تاریکی ☉ ح
د در د دلالت کند بر اندوه عمال و متصرفان و ارباب
دیوان و اراجیف و رنج تجار و اهل بازار و رعد
و برق و بادها تند و اظهار سخنان بیهوده و بدی
هوا و بیماری و خیانت و حیلت در مردم ☉ ح
د در د دلالت کند بر رنج زنان حامله و کبیسه داران
و در ماندن مسافران و رسولان و آفت طرق
☉ ه د در د دلالت کند بر قوت حال دیبران و فاضلان
و نشاط در این طایفه و دوستی میان زنان و امردان
و رواج بازارها و فرح تجار و مسافران و تغییر در هوا
☉ ه د در د دلالت کند بر طرب در زنان و آواز خواندن مجالس و وقوع سودها و دیدن مسافران

ه رک در دلالت بر رغبت زنان برفتنه و فسوت
و حرکت مسافران و اجتماع عوام و گفتن محالات
و بازندگی و سرما قران کواکب در برج عقرب قران
مشتری و زحل در عقرب دلالت کند بر الا
گرفتن کارفرمایان و تفوق جستن بزرگان
و انتقال دولت از خاندان بخاندان و بدنامی
ملک بزرگ و دیگرگون شدن رسمها و فرورفتن
بسیارات ازام دارات و برخاستن فتنه و حرب
در اطراف عالم و خرابی جایها با آب و غرق کشتیها
و خروج لشکرها و نهب و غارت و قتل خاصه
در شمال و وسط اقلیم چهارم ه ل در دلالت
کند بر محاربه و مقاتله و فرورفتن ملکی خوالقدر و بر
خاستن آشوب بزرگ و تسلط خدام بر مخادیم
خویش و ترس در خلایق و آسیب ناپاکان و غلبه
کردن دونان و غرق سفاین و دست برآوردن
دزدان و فسادات کاروانات و خرابی از سیلها
ه م ل در دلالت کند بر آفت زنان زانیه و گرفتاری
فساق و اندوه اربابها و شدت سرما و خرابی
سواحل و تلف زرعها و ابرهاء غلیظ ه ر ل در دلالت
بر تشویش اهل بازار و دواوین و تجار و زیان مزارعان

سرما

و سرما یخ بندان و برف و از اخیف و بسته شدن
راهها و ترانی نرخها ه ر ل در دلالت کند بر
گرفتار رسل و جواسیس و در توقف ماندن
مهمات عوام و بارانهای نفع و تاریکی هوا ه ح ر در
دلالت کند بر غلبه کردن امرا و اهل سلاح بر وزرا و اشراف و قوع م
و اشرار و بلا و آشوب و تلف اموال خلایق ه م ر
در دلالت کند بر بسیاری بارندگی و طرب در
وزرا و بزرگان و اهل علم و سلامتی مردم دریا و توبه
فساق و اشرار ه ر ل در دلالت کند بر فراوانی
باذهاخنک و بارندگی و خلاص محبوسان و سلامتی
مسافران دریا و رونق بازارها و اخبار راست ه ر ل
در دلالت کند بر آسانی وضع حمل و از غم خلاص
شدن زنان و عوام و کم شدن ظلم و ستم و بارندگی
ه ح در دلالت کند بر کثرت باران و سرما و فاش
گشتن فسق و فجور خاصه در لشکریان و مردم ناپاک
و سقوط اجنه و علت در الات تناسل و ناله مغنیان
ه ح در دلالت کند بر خوف خلایق و ظلم بر اهل
حرف و فساد کشتیها و آبها و کثرت لواط و مکر و غدر
و گفتن سخنان دروغ و تهمت و خیانتها از همه انواع
و بدگشتن هوا ه ح در دلالت کند بر اندوه زنان
و بیماری ایشان و خصومت ازواج و مخصوصا عوام

وناله ایشان از بیکاران وستم ☉ زه در دلالت کند
بر کثرت نواحش وخیرگی زنان وخیرگی امردان
ورونق خمارات ومقامرات ورسیدن مسافران
دریا وبازدگی سخت ☉ زه در دلالت کند بر بدی
حال اهل خمر وزمر وآفت فاسقان وزیادتی
شدت آبها وسرما وسلامتی زنان حامله ☉ زو در
دلالت کند بر کفت وکری خلایق ودرماندن
مسافران ورسولان وتیزی بازارها وارزانی
وبازدگی وسرماء سخت قران کواکب در برج
قوس قران مشتری وزحل در قوس دلالت کند
بر ظهور شخصی که تحرک از حجاز ونبوت کند وآیین
شریعت نهد ومردم را بحق دعوت کند وانعام
تعبیر کاه باشد ومردم بدو رغبت نمایند وطایفه
مفقود گردند تا طایفه موجود شوند وتغییرات
عظیم پدید آید در امور دین ودولت وتبدیل در صفات
وبعوث مردم ووقوع حادثهای بوالعجب وامور
غریب ☉ حل ☉ درح دلالت کند بر قایم کشتن
حرب وفتنه وبکار داشتن انواع اسلحه واندوه
مفارقت وغارت وقتل وآفت اسب واهل
سپاه ونقصان آبها ووقوع امراض حاده ☉ حل
درح دلالت کند بر تشویش خاطر زنان ومطربان

وتلف

وتلف اجنه وکدورت هوا ومنازعت ازواج
وکسادی لباس وشدت سرما ☉ ید درح
دلالت کند بر نکبت اصحاب دیوان وتجار وحرف
وارا جیف وقلب شدن نقود وسستی بازارها
ونوشتن خطوط مزور وگفتن محالات وظهور
مردم منافق وکذاب ومشعبد ومعربد وبدگشتن
هوا وخشکی ونارواییها وبیماری جوانان
واندوه خلایق ☉ زل درح دلالت کند بر ضعف
حال عوام الناس وزنان حامله واندوه مال داران
ومسافران وسرما اگر وقت بود ☉ حے درح
دلالت کند بر بسیاری مجادله در علوم وخصومت
اعیان واشراف با اهل حرب وغالب شدن
بر رکات بر اکسان وگرما در وقتش ☉ مے درح
دلالت کند بر کثرت تزویج وتزوج ورغبت علما
بطرب وصلح میان خلایق وصحت بیماران
وبر آمدن مهمات وتوبه بیکاران وبازدگی نافع
☉ کے درح دلالت کند بر رغبت مردم بعلم
وادب وسایر حرف وتقرب اهل دیوان بوزرا
وگفتن سخنان حق وجستن بادها واعتدال هوا
☉ لے درح دلالت کند بر آسانی وضع حمل
ومعالجه میان مردم وسلامتی مسافران وخلاص

محبوسان ☉ ح درج دلالت کند بر پریشانی
ازواج وطرب در اهل سلاح وسرما وبرف جستن
ورعیت زنان بکارها ناپسندیده ☉ ح درج دلالت
بر ملالت دیوان ومحاسبان وارباب فضل
وکسادی بازارها وستم بر رعیت ومردم بلواط
وتزویر وناراستی در خلایق واراجیف وهموم وتغیر
در هوا وبیماری از شکم ☉ ح درج دلالت کند
بر تیخ خاطر عوام از اهل سپاه ومحبوسی رسل وجواسیس
واشفتگی کار زنان ☉ ک درج دلالت کند بر فراغت
خاطرها ورونق تجار وحرف وعمال وعشق بازی
میان زنان وامردان ☉ ک درج دلالت کند
بر سلامتی مسافران وخوشدلی رسولان وصلح
عامه وفرح زنان وامردان وبازندگی وسرما
☉ ک درج دلالت کند بر برودت هوا وبازندگی
وتردد رسولان ومسافران وافتادن اخبار
متلون قران کواکب ☉ در برج جدی قران
مشتری وزحل در برج جدی دلالت
کند بر تغیر دولتها واحوال عالم وبزرگ شدن خسیسان
وهیچکسان ولی وجود شدن مردم شریف النسب
وبر آوردن بناهای محکم وحصارها استوار وخرابی

وخسف

وخسف وارا جیف بر قوت امرا واهل حرب
ودر ساختن با رعیت ورفتن این طایفه بمحبت
نقرا ورغبت مردم بصید وجرات نمودن ارباب
پیرات کهنه وخرابی بعضی مواضع وخشکی
هوا وآفت کوسفندان وبزوماهی ☉ ک درط دلالت
کند بر بدی احوال خواتین واصحاب لهو وطرب
ودشواری وضع حمل وناسازگاری ازواج وبیماریها
مزمن وابرها وشدت سرما وبرف ونشاط
دیپرات ودهاقین ☉ ل درط دلالت کند بر شدت
سرما وبرف وجلید وارا جیف وسکر وخیانت
در خلایق وناروایی بازارها وتنگی طعام ودلی
مشغولی اهل دیوان وحرف وتجار ☉ ل درط
دلالت کند بر گرفتاری رسولان وجاسوسان
وتوقف مسافران وبند شدن راهها وقت سرما
در وقتش وخصومت عوام وطلمت هوا ☉ م درط
دلالت کند بر ضعف حال وزبون علما واشراف وبیماری
ومذلت در بین طایفه ورنجیده شدن آن امرا واهل
سپاه وقوت اوباش ومردم قلماش وضرر رسانیدن
بشریفان ☉ م درط دلالت کند بر اصلاح پذیرفتن
کارها اکابر وبیرون آمدن از اندوه وصلح میان ازواج
وبازایستادن زنان از بدیها وتوبه بکاران وپاک شدن

ونیاده شدن حیوانات وبیماریها وسرما
وقلت بارندگی ☉ ح درط دلالت کند

کارها و اعتدال هوا و ایمنی راهها ☉ ری درط دلالت
کند بر جستن بادها و سرما و رواج بازارها و غلبه
کردن متکلمان و قوت حال دیران و متصرفان
و بحثها از هر نوع ☉ ری درط دلالت کند بر مخالطت
عوام با اولیاء و اعظان فضالان و انکار در میان ایشان
و امید خلاصی گرفتاران و حرکت مسافران ☉ وح
درط دلالت کند بر فرح و اهل سلاح و رغبت نمودن
بفسق و فجور و رونق خمارات و قوادان و بسیاری
بازندگی و اساکاری از واج ☉ رح درط دلالت
کند بر بسیاری ارا جیف و رنج تجار و حرف و گفتن
سخنها محال و دروغ و وقوع لواطه و حیلها و کارها
ناحق و بذکشتن هوا و ضعف در مزاجها و رعد
و برق ☉ رح درط دلالت کند بر هراس در عوام
از اهل سپاه و بی رونقی بازارها و توقف مسافران
و دشواری وضع حمل ☉ ره درط دلالت
کند بر رونق تجار و اهل بازار و خبرهارات و نشاط
در خلایق و میل نمودن با غلام و کردن سحرها
و عشق بازی میان زنان و امردان و سرما و برف
☉ ره درط دلالت کند بر قوت حال عامه و مسافران
و صلح میان خلایق و سرما و برف و بازندگی و گشاده

شذن

شذن راهها ☉ ره درط دلالت کند بر تیزی بازارها
و بسیاری بیع و شری و شدت سرما و بازندگی
و منفعت تجار قران لوا ☉ ره درب ح لو قران
مشتری و زحل در دلو دلالت کند بر حریق و فتنه
و قصد کردن بزرگان یکدیگر را و فرو رفتن قومی و بران
طایفه و بزرگ شذن دونان و آسیب رسانیدن
بزرگان و هلاک پادشاهان و تغیر در سیرتها
مردم ☉ لد ره دلالت کند بر جمع آمدن لشکرها
و دلیری نمودن اکراد و احشام و خرابی جایها
و آفت دیران و سپاهان و بیماریها خونی و هراس
در مردم و فرو رفتن ملک نامی از خاندان قدیم ☉ لد
ره دلالت کند بر غلبه نشاط دیران و کشاورزان
و سورها و اهل رستاق و کوه بایها و بزیان رفتن
میان ازواج و نکاحهای بی رغبت و شدت سرما و کسادی
بازارها و ملالت تجار و تحیر فه و خیاتها و پریشانی
مردم از انواع ☉ لد ره دلالت کند بر اندوه خلایق
و بیم زنان حامله و زحمت مسافران و ظلمت هوا
و بذکشتن آبها ☉ ح ره دلالت کند بر مخالفت
امرا و وزرا و بیماری قضاة و ابیه و آفت یکی از شاهیر
و بد شذن هوا و بادها بی منفعت و خراب کننده
و تهمت بر بزرگان ☉ ه ره دلالت کند بر

سرما و جلید ... ره دلالت کند ... که ... ارا جیف ... و بدی هوا ... بازارها

صفا هوا و فرح در علما و اشراف و دولت زنان و رونق
مطربان و جستن بادهای خوش و صحت خلایق
و برآمدن حاجات و فراوانی طعام ☉ در ۵ دلالت
دلالت کند بر کثرت بادها و شدت سرما و اجتماع
اکابر و فضلا و مباحثه در علوم و امانت در مردم
و رونق بازارها و فرج تجار ☉ در ۶ دلالت
کند بر فرح عامه و عفت در زنان و کثرت خیرات
و طاعات و سلامتی مسافران و صفاء هوا ☉ در ۷
دلالت کند بر کثرت بارندگی و سرما و بیماری زنان
و فسق زنود و اوباش و سقوط اولاد از ارحام ☉ در ۸
دلالت کند بر جنگ و بانگ میان مردم
و خواستن از رعیت و ستم و ظلم بر حرف و اطلاق
غمز و تهمه بر یکدیگر و ظهور مردم خاین
و نام و اندوه عمال و تجار و بذکشتن هوا و سرما ☉ در ۹
دلالت کند بر زحمت مسافران و بسته
شدن راهها و گرفتاری جاسوسان و اندوه
زنان و بیماری عامه ☉ در ۱۰ دلالت کند
بر رونق تجار و اهل بازار و طرب در عمال و دوستی
میان زنان و امردان و سختی سرما ☉ در ۱۱
دلالت کند بر سلامتی مسافران و زنان و امردان

و سختی

و سختی سرما ☉ در ۱۲ دلالت کند بر سلامتی
مسافران و زنان و شادی عوام و باد و نم و سرما ☉ در
۱ دلالت کند بر بادها تند و سرما و خبرهای گوناگون
و گردن نیز نجات و افسون و حرکات تجار قران
کواکب در برج حوت قران مشتری و زحل در
حوت دلالت کند بر بسیاری آبها و آفت حیوانات
آبی و تغییر و ادیان و دخول و خروج سلاطین
و خرابی جایها باب و تفوق جستن سفلگان
و خطر سفاین و فتنه و خلاف میان ملوک
☉ در ۲ دلالت کند بر حرب در طرف شمال
و جوشیدن دریا و غرق کشتیها و سیلها مضر و بارانهای
مخرب و آفت حیوانات آبی و ممکن که خشکی
کند بدیگر شواهد ☉ در ۳ دلالت کند بر رنج
خواتین و خادمان و اهل طرب و شدت سرما
و دشواری وضع حمل و کسادی قماشها
و دل مشغولی خلایق ☉ در ۴ دلالت
کند بر اجحاف و نقصان آبها و اندوه عمال و تجار
و مردم بازار و اهل فضل و کسادی متاعها و شقشقی
دماغها و قوع سرما ☉ در ۵ دلالت کند
بر اندوه عامه و مسافران و زنان و بذکشتن آبها
و تاریکی و سرما اگر وقت بود و تشویش مال داران

بسیاری

ح ح دریا دلالت کند بر استیلا حدت و حرارت
بر مزاج ایمه و اشراف و مخالفت اهل سلاح
با معارف و اعیان و غالب شدن ابرار بر اشرار
و توبه فجار و امر معروف و رونق احتساب ح ه
دریا دلالت کند بر امن و فراغت خاطرها و وقوع
جمعیتها خاصه میان اکابر و اعالی و فراخی نعمت
و کثرت خیرات و بارانها نافع و سلامتی کشتیها
و فرونشستن آشوب و رونق ابواب البر و نکاحها
خیر و شادی علما و قضاة و رغبت مردم بعلوم
ر دریا دلالت کند بر ترحم و زیادکاری بر عمال
و اهل بازار و فضلاء این طایفه از اندوه و باذهاء
نمناک و بارندگی و سلامتی مسافران دریا و میل
مردم بتوبه و صلاح و ایمنی و فراوانی نعمت ه ر
دریا دلالت کند بر زیادتی آبها و سلامتی کشتیها
و دیانت عوام و عفت زنان و توبه بدکاران ح دریا
دلالت کند بر خیر کلی زنان بر سردات و وقوع
نکاحها و بسیاری بارندگی و رنج مسافران
دریا و تهمت بر خزائنی و مخادیم و بیماری این طایفه
ح دریا دلالت کند بر بدی حال متصرفان و تجار

واهل

واصل و ... خیر و ... و تباهی حیات
و تهمت میان خلایق و اجحاف و باذهاء تند
و آفت حیوانات آبی و غرق کشتیها و تغیر هوا
ح دریا دلالت کند میان زنان و محرمات و رونق
عوام و مسافران دریا و یاران نافع و مهمانیها
ر دریا دلالت کند بر وقوع قضاهای شرعی
و اصلاح ذات البین و بارانها در وقت و زیادت
شدت آبها و خیزش تجار و اهل بازار احکام
احتراقات کواکب در مثلثات اربعه احتراق
هر کوکب آنکه کوکبی محترق باشد مضرتی بران
کوکب عاید شود مانند امراض حاده مسری که
سرایت کند در ابدان صحیحه بواسطه قرب
احتراق زحل در مثلثه آتشی دلالت کند
بر آفت ملوک قدیمه و دهاقین و اهل صحرا
و اندوه اکابر و بیماریها سرسام و خشکی هوا
و نقصان معادن و شکوفه و فتنه در شرف
و اقلیم رابع و فقد یکی از معارف اگر مشتری بوی
متصل باشد مردم شریف را نکبت رسد و سلامتی
کوسفندان و ستور و اگر مریخ بود حرکت لشکرها
و بیماری اهل سپاه و فساد نقود و ارباب معارف

بر دریا مسافران را آفت
کشتیها و بیماری
و زنان زنان مکروه عوام
ح ه دریا دلالت کند
بر موافقت م م

و اهل بازار در رونق
بطلان و رغبت مردمان
و اهل فضل و اهل این حرفها
نیک و بارانها معتدل
ح ه دریا دلالت
کند بر موافقت
سال نیک م م

وآفت حیوانات وزنها هوا وآلرزهره بوذ زنا دلالت
رسنده هوا سرد کرده ذآلروقت باشذ وکسادی
زینت وآلرعطارد بوذ اهل دیوان وتجار وصحابرفه
را مخاطره باشذ وانواع خیانتها وتهمتها بظهور
آیذ وآلرقمر بوذ قلت طعام واندوه عامه وزنان
حامله وآفت شکوفه ورسولان ومسافران
باشذ احتراق زحل درمثلثه خاکی دلالت
کنذ بر موت بزرگی وتنکی طعام وآفت حیوانات
ومخاطره زنان وده قانین وفساد نباتات وسرما
درو قتش آلرمشتری بوی متصل بوذ فراخی
طعام باشذ خاصه که زحل درسنبله بوذ وقمر
قضاة وایمه وآلرمریخ بوذ خشکی وفساد نباتات
وحیوانات بوذ وزلزله وضعف مفسدان
وخرابی عمارتها وآلرزهره بوذ زنان ومطربانرا
ملالت رسنده وسرما درو قتش وارزانی آلر
عطارد باشذ فساد مزرعها وزمین لرزه وسرما
وسلخ وابا جیف وکرانی آلرقمر بوذ سرما وتابیکی
هوا وملالت عوام وربح مسافران باشد احتراق
زحل درمثلثه بادی دلالت کنذ بر بیماری وموت

وشکی

وتنکی طعام وآفت طیور واشجار وفقد بزرگان
وفتنه درمغرب وبادهای حامل ومضر وآلرمشتری
بوی متصل بوذ نکی از اشراف الناس تاجیز گردد
ودیگر اشیا را ضرر کمتر بوذ وآلرمریخ بوذ ملوک
وامرا را مخاطره باشذ وبخوان غلبه کنند وفتنه
قایم گردذ وبعضی از سپاه گردند وظهور مدعیان
وآلرزهره بوذ زیان زنان باشذ ومطربات وسرما
وآلرعطارد باشذ ارا جیف وبادهای ناخوش
ومکروه وتزویر میان مردم وزحمت کتاب وفضلا
وخصوصة محترفه وهلاک یکی از ین طایفه
وآلرقمر بوذ رنجوری زنان وعوام باشذ ومحنت
مسافران ورسولان احتراق زحل درمثلثه
آبی دلالت کنذ برفتنه درشمال وعراق وکرانی
وآفت برنج وغرق سفینها ونقصان آبها وزوال
کروهی وآلرمشتری بوی متصل بوذ فراخی باشذ
واهل صلاح غلبه کنند بر مفسدان وملوک
خراسان را آفت رسنده وآلرمریخ بوذ حرب وقتل
خیزد وخروج مردم مفسد وصفتن ومتلوب
شذن این طایفه ونقصان آبها وآلرزهره بوذ
ملالت زنان ومطربان باشذ وابرهای تیره وبارندگی
وسرما درو قتش وآلرعطارد بوذ تشویش در

دنداب

بابل وفارس وصحت تجار وعمال باشد وکسادی
بازارها واگر قمر بوذ از سیلها وآفت کشتیها
وریح مسافران وعزت طعام احتراق شعری
ومشتری آتشی دلالت کند برنکبت اعیان واشراف
وصادره کیسه وخصومت ملوک وتلف
یکی ازین طایفه واگر متصل بوذ بزحل در زمین
عرب فتنه افتد وآفت حیوانات وبرده واگر
سریخ متصل بوذ بوی در مشرق حرب وقتل
خیزد وفساد معادن وعزت آلت حرب
ونکبت بزرگان واگر زهره بوذ آسیب رسد بزنان
واهل طرب واعتدال هوا وفراخی بوذ واگر عطارد
بوذ ملالت رسد بدبیران واهل دیوان وجنگ
در بازارها وبسیاری دعاوی واگر قمر بوذ خنکی
کند ومسافران وبیکان را نکبت رسد وخوف
از پادیها احتراق مشتری در مثلثه خاکی
دلالت کند بر اندوه وزیان وسادات وقضاة وتالیدن
از مفسدات وهراس در حکام وارزانی واگر متصل
باشد بزحل در خراسان فتنه خیزد وگرانی
وریح کاو وگوسفند وخنکی هوا واگر سریخ بوذ آشوب
وحرب وفتنه باشد وظلم وحرکت سپاه وآفت

نباتات وفتن طعام بوذ واگر زهره بوذ فراخی نعمت
بوذ وارزانی واندوه زنان ومطربان واگر عطارد بوذ
تشنیع اهل بازار وکسادی وظلم وسرما واگر قمر
بوذ عوام را ملالت رسد وبدی حال مسافران
وزنان ودر بند آمدن راهها احتراق مشتری در
مثلثه بادی دلالت کند برفتنه در مغرب وشام
وآفت ملکی عادل وپریشانی علما ووزرا وبادها سخت
واگر زحل متصل بوذ آفت درختها وبیماری خلایق
وگرانی بوذ وبادها مضر واگر سریخ باشد حرب بوذ
وقتل اشراف ونفاق میان اکابر وستم وتباهی
میوها واگر زهره بوذ بدی حال زنان ومطربان وسوء
وقوع نکاحها بی خیر وفراخی وصحت بیماران
واگر عطارد بوذ بادها سخت جهد ورونق دار القضا
وتلف مال خلایق وخصومت مردم واگر قمر بوذ
غوغاء عامه باشد وبازندگی وجدالی دراز واحتراق
مشتری وملالت کند بر اندوه علما واعیان وتوانگران
وزیاده تخم حیوانات آبی وسلامتی مسافران دریا
واگر متصل بوذ بزحل آشوب خیزد در شمال
وگرانی وحرب بزرگان واگر سریخ بوذ حروب وخون
ریزی وعزت کشتیها وحرکت لشکرها بوذ بعزم
غارت واگر زهره بوذ بیماری زنان وگوذکان وبازندگی

سخت و سرما در وقتش و اگر عطارد بود تیزی بارانها
و رونق عمال و کثرت خیرات و فراخی و ارزانی و اگر
قمر بود بارانها بود و آمیزش مسافرات خاصه از
دریا و خصومت عامه و احتراق مریخ در مثلثه آتشی
دلالت کند بر آفت جهات بیابان خاصه کوشفند و بر
واسب و استیلاء حدت و حرارت بر مزاج ملوک
و اکابر و قتلها و نهانی در جانب مشرق و اقلیم رابع
و حرکة سپاه و شیخوبت اگر زحل متصل بود بمراکز
بود از معارف و جور سلطان و اگر مشتری بود
آفت بزرگان باشد و اگر زهره بود باران و فراخی
و اسقاط اجنه و بیماری زنان و اگر عطارد بود رعد
و برق جهد و فتنه قوی کند و احتراق مواضع
بود و در هوا آتشها پدید آید و رواج بازار سلاح و ستور
و برده و اگر قمر بود ملالت عامه بود و تشویش
مسافران و قطع طرق و غرق سفاین و اندوه زنان
حامله از احتراق مریخ در مثلثه خاکی دلالت کند
بر پریشانی حال امرا و اهل سلاح و ناچیز شدن
قوی و حرب و فتنه در جنوب و شیخوبت و خونها
نهانی اگر زحل متصل بود آفت کاوشتر
باشد و فساد غلات و اگر مشتری باشد کرانی نرخها
باشد و مکروه حال اشراف و اگر زهره بود بیماری زنان

و مطربان

و مطربان باشد و سلامتی کشتیها و شدت سرما و اگر
عطارد بود سرمای خشک کند و بیماری گوزکان
و عمال و تجار و باذهامل و ناچیف و هموم و اگر
قمر بود ریح مسافران و سرما بوقتش و اندوه زنان
و بسیاری نعمت و احتراق مریخ در مثلثه دلالت
کند بر خون ریزش و بیماری و تشویش و ناچیف
در جانب مغرب و خشکی هوا و مخالفت امرا و آفت
بزرگان اگر زحل متصل بود بکلی فرود و بیماریها
و بادی پدید آید و احتراق جایها و اگر مشتری بود
آسیب رسد بمعارف و فساد درختها و اگر زهره بود
بارانها آید بمبالغه و تن درستی و ارزانی قماش
و بریشانی زنان و امردان و اگر عطارد بود بادهای
تند جهد و مصاعقه و زفد و ناچیف و احتیاج
خلائق بمعالجات و اگر قمر بود شیخوبت رود و دزدان
مسافران و رسولان و ریح زنان حامله و اندوه عوام
احتراق مریخ در مثلثه آبی دلالت کند بر خرابی
و حرب در بابل و فارس و ارمینیه صغری و خلاف
لشکرها و آفت ملوک شمال و غرق کشتیها و نقصان
آبها اگر زحل متصل بود شیخوبت کند و خروج
مدعی در پارس و خراسان و اگر مشتری بود آبها
بسیار گردد و ایمنی و اندوه علما و قضاه و اگر زهره بود

بادی

باریدن بجا نداده و سرما اگر وقتش باشد زیان زیان
و اگر عطارد بود بادها تند جهد و جنگ در بازارها
و ارزانی و اگر قمر بود غلبهٔ عامه بود و خرابی
از باران و ریح مسافران را احتراق زهره در مثلثه
آتشی دلالت کند بر بیماریها زنان و خادمان
و مطربان و مردم ظریف و شریف در اقلیم نجم
اگر بزحل متصل باشد زهر و یان باشد و خشکی هوا
و هلاک شخصی نامی و اندوه علما و ایمه و اگر مشتری
بود نعمت بسیار گردد و بادها معتدل جهد
و سلامتی حیوانات و اگر مریخ بود آشوب بود و بیماری
دموی و حمی نیز شود و فساد اهل صلاح و اگر عطارد
بود اموزنا مشروع کند و تهمت نهند و تغییر
سکه و سرما در وقتش و اگر قمر بود باران و رعد
و برق اگر موسم بود و اندوه عامه احتراق
زهره در مثلثه خاکی دلالت کند بر رنج زنان
و خواجه سرایان و اصحاب طرب و زینت
و فساد نباتات و حیوانات و باران قوی و ارزانی
لباس و قماش اگر بزحل متصل بود غلها تباه
کردد و حیوانات را آفت رسد و سرما خشک کند
اگر مشتری اندوه مسافران و بزرگان باشد و اعتدال

هوا

هوا و اگر مریخ بود مخالفت ازواج و آفت زنان و کودکان
اگر عطارد بود سرما کند و ارزانی جیف بود و اگر قمر بود
آندوه مسافران باشد و فساد نباتات و خصوصه
عامه و سرما احتراق زهره در مثلثه بادی
دلالت کند بر وقوع امراض و کثرت بادها و تنکی
میوها و بیع و شری در برده اگر زحل متصل
بود بیماری سخت شود و آفت درختها و اندوه
بزرگان و اگر مشتری بود نعمت بسیار شود و تهمت
برایمه و قضاة و اگر مریخ بود خرابی جایها بود
و اسقاطها و لادازارحام و آفت میوها و اگر عطارد بود
بیماران صحت پذیرند و بادها خوش وزد و رونق
بازارها و اگر قمر باشد باران آید و حرکت مسافران
و ملالت عامه احتراق زهره در مثلثه آبی
دلالت کند بر کثرت بارانها و آبها و جانوران آب
و فساد حال زنان زاینده و کثرت نکاحها اگر
بزحل متصل بود غرق سفینها و خرابی از
آبها و بزحل هوا اگر مشتری بود بارانها مفید
آید و نعمت بسیار گردد و سلامتی کشتها بود و نکاحها
بزرگان و اگر مریخ بود بارانهای مضر آید و سرما
و آسیب اهل دیه و اگر عطارد بود بارانها سخت
آید و حرکت مسافران بود و خصومت خلایق

واگر قمر بود خرابی از سیلها و رنج مسافران دریا
و تغیر هوا احتراق عطارد در رشته اثنی دلالت
کند بر ضعف حال فضلا و اهل دیوان و تجار و اهل
بازار و هلاک در معارف و رنج عمال و متصرفان
اگر متصل بزحل بادها صعب جهد بی منفعت
وزد و خلایق و اگر مشتری بود بادهای
خوش بود و سلامتی جهانیان و معادن و بیماری
بزرگان و اگر مریخ بود خوف و خطر و آشوب خیزد
و غدر و قتال ناحق و اگر زهره بود بیماری زنان
و مطربان باشد و فسادی قماش و عطر و اگر قمر
بود کاروانها باشد و عجز تجار و اهل اسفار و اندوه
عوام احتراق عطارد در رشته خالی دلالت
کند بر فساد دواب و نباتات و زحمت تجار
و عمال و خشکی هوا و باد خنک و اگر بزحل متصل
بود خرابی بقاع و تلف حیوانات باشد و زلزله
و اگر مشتری بود عمارتها عالی بالا رود
و بدو رفتی ابواب البر و مجادله علما و فضلا و اگر مریخ
بود بیماری جهانیان و احتراق جواهر ارضی
و کرانی و اگر زهره بود آفت زنان و امردان باشد
و تلف کودکان نارسیده و اگر قمر بود سرما و ظلمت
هوا و رنج دل عوام و زنان بود احتراق عطارد

در

وحفر زمینها وظهور زهاد بی حاصل از رستاق
ومعروفات وخبر حادث از مغیبات وقوت
ارباب قلاع وجبال وکوه نشینان واهالی
صحاری وخلاصی مجوسان وسلامتی زرع وستوران
مجاسده زحل وذنب دلالت کند برخلاف
انچه گفته شد وبیماریها از کثرت بلغم وسودا
وفزع جنون وقولنج واستسقا ویرقان سیاه وصلام
وهراس در مردم وبسیاری نوحه وزاری وظهور
مکر وظلم وتخریب وفساد حیوانات وغلات
وگرفتاری مردم کوهپایها وقلعه داران مجاسده
مشتری وراس دلالت کند بنیکوی حال
وزیادی ائمه علما واشراف واعیان ورونق مساجد
ومدارس وکثرت تفقد وتصدق وامانت ودیانت
وصلح میان مردم وامر معروف ونکاحها وفراخی
وایمنی وبسیاری نقود مجاسده مشتری وذنب
دلالت کند برضد انچه گفته شد ومصادره توانگران
وبیماری اشراف واعیان وتزویر مفتیان وقضاة
ووقوع امور نامشروع وضعف دین داران
ونفاق میان بزرگان وبیماریها جنون ذبحه
وتشنج ودرد دل ودرکشتن هوا وکراف وآفت
حیوانات اهلی مجاسده مریخ وراس دلالت

کند

کند برقوت حال امرا ولشکریان وقصابان وشبانان
وتوبه بکاران وفرونشستن فتنه وظهور سردم خوردنها
وزراف وبزرگ جستن سفلگان واجتماع اهل
سپاه مجاسده مریخ وذنب دلالت کند برضعف حال
سران سپاه واهل سلاح وآفت وزدان وبکاران
ورسوایی این طایفه وجنگ میان بزان وزدن
راهها وبیماری فسق وکارهای ناشایست
وبرخاستن حرب وقتل وتشویش مجاسده
شمس وراس دلالت کند برقوت حال ملوک
وسلاطین واکابر واندیاد جاه این طایفه وعدل
وانصاف در احکام وبسیاری زر وسیم مجاسده
شمس وذنب دلالت کند برپیاری وخوف
اکابر ومهتران هر قومی وکثرت درد چشم ودل
وشکستن اعضا وفساد نقود وافتادن از بلندیها
وستور مجاسده زهره وراس دلالت کند بر
سعادت حال زنان وامردان وارباب طرب
ونکاحها وخیر وسورها وفراخی نعمت ورونق
بازارهای عطر فروشان وزینت سازان وجوهریان
وبرآمدن حاجات مجاسده زهره وذنب
دلالت کند برطلاق وفراق میان ازواج وزنان
ومطربان وبیماری زهریان وکثرت فسق وبدکاری

گرام

ساده زنخدانه وعلت آلت تناسل وتکاسهای ج
رغبت مجامعه عطارد وریاس دلالت کند
برنیکی حال فضلا واهل دیوان وتجار ومردم بازار
وبسیاری بیع وشری وامانت در مردم وگفتن
سخنان حق وموعظه وراستی رعد ولمعان
اخبار صحیح وصحت بیماران ورواج کتب وبرده
مجامعه عطارد وذنب دلالت برضد انچه
گفته شد وضعف دماغها وخطا در تدبیرات
وملالت عمال ومتصرفان وتجار واهل بازار
وآفت طیور وظهور منافقان وکثرت تهمت
وتهمه وبیماریها وگفتن سخنان پهوده ونوشتن
خطوط مزور مجامعه قمر وریاس دلالت
کند برآسانی وضع حمل وبامذن مهمات
مردم وسلامتی مسافرها وبادانها نافع وسازگاری
ازواج وعوام مجامعه قمر وذنب دلالت کند
برضعف حال زنان واسقاط اجنه وصرع کودکان
وتعویق درکارها بیان احکام اجتماعات
واستقبالات معلوم شده است که اجتماع قران
یقرین است واستقبال مقابله ایشان وامتلا
نیز خوانند واین هردو نظر یعنی امور عالم ترکیب
اثر تمام است پس واجب آنکه طالع وقت وقوع

هویات

هویات معلوم کنند بحسب پوست ودلایل آن حکم کنند
چنانک درین نسخه باز نموده ایم ومثال نیز ایراد کنیم
انشاالله العزیز هرکاه که درصورت طالع یکی ازین
دو فتح البابی اتفاق افتد یا دلیل کله مال باشد به
تغیرات هوا مناسب آن حکم کنند ومجامعه در دلالت
حرب وآشوب وکرانی وارزانی تمام کند وخاصه آن
اجتماع واستقبال که مقدم باشد بر سال وفصل
وانچه در خاطر آید بعد از استراج دلایل از سر فراغت
خاطر وفکر درست حکم کنند قمر چون از اجتماع و
استقبال منصرف کردد بهر کوکب که متصل شود
طبیعت آن کوکب کیرد وحکم از مزاج آن کوکب
باز کردن از سعود ونحوس اما اکر در صورت طالع
یکی ازان دو فتح البابی بود خاصه که میان در
طالع وسابع باشد دلیل باد باران وتغیر هوا بود
واکر نحسی در عاشر بود دلیل بیماری وبزکشتن
هوا بود واکر در رابع بود دلیل زلزله وآفت مزرعها
وخرابی خانها واکر نحوس در مثلثه آبی باشد نقصان
آبها وغرق کشتیها وسرما خاصه در وقتش واکر
در مثلثه آتشی باشد احتراق مواضع وفساد جواهر
ومعادن بود واکر در مثلثه هوایی باشد بیماری
در نوع انسان وآفت اشجار وطیور باشد واکر در مثلثه

خاکی بود آفت در حیوانات و غلات باشد و بیم زلزله
و خسف و اگر سعود باشد بجای نحوس دلیل
صحت و سلامتی منسوبات هریک باشد چنانک
گفتیم اگر قمر بعد از انصراف بنحوس متصل گردد
از جیف افتد و مکر و خیانت کند و خصومت
و غوغای و دنات و کرانی نرخها بود و اگر بسعود
متصل شود امن و رفاهیت مردم باشد و عزت
اشراف و اعیان و شافیها از هر نوع و ارزانی
و فراخی نعمت اگر طالع برج باران باشد یا صاحبش
از کواکب باران و دلیل دیگر بیان یا رشود باران بهاء
سخت بارد و آبها زیادت شود و اگر از اجتماع یا استقبال
منصرف شود و بعطارد متصل گردد دلیل
از جیف و سخنان دروغ و خصومت بازارها
کساد نرخها بود خاصه که نظر عطارد با شد
و قوی تر آنکه عطارد نحوس باشد زحل و طالع یکی
از این دو اگر موصوف باشد بصفات غلا نرخها
گران شود خاصه که در طالع و دهم باشد اگر موصوف
باشد بصفات ارزانی نرخها ارزان شود خاصه
و اگر رب طالع یکی از این دو زحل باشد و او دال
بر غلا گرانی کند خاصه که آن طالع مقدم بود بر سال
و اگر بجای زحل مشتری بود و او دال بر خصب

ارزانی

ارزانی شود و فراخی و اصحه آنصراف قمر از یکی از این
دو در متصل شود بمشتری و او دال بر ارزانی نرخها
ارزان شود و اگر اتصال بزحل باشد او دال بر غلا گرانی
شود و اگر در طالع یکی از این دو نحوس با هم ناظر
باشند بعد از وقایع دنب دلیل فتنه است و حرکت
لشکرها و ظلم بحاسدان و اعدا و یا سهمین الحرب
دلیل حرب و غارت و قتلها است احتراق صریح
یا بودن او تحت الشعاع یا نحسین در طالع یا عاشر
یکی از این دو دلیل بیماری و شیخوخت و دنایها است
و اشوب هر چند که بعضی از این دلایل مکرر می نماید
جهت افاده حال است مبتدی را اما اجتماع در حمل
دلیل کند بر قوت حال ملوک و سلاطین و آفت
کوفتند و اندوه عوام و صناع زر و سیم و نایکی هوا
در تغیر دلیل کند بر فساد نباتات و شکوفه و جهها یابان
و حرکت مسافران و کثرت عمارت و زراعت
و تغیر هوا در تحویل دلیل کند بر حرارت در حیوانات
و زنان و جستن باد ها و آفت اشجار و کمی هوا
و اگر نحسین ناظر باشند در مکاتب و عمال و خصومت
در بازارها و کثرت معاملات در سرطان دلیل
بر بسیاری آبها و رسیدن مسافران دریا و بزرگی
جستن دونات و زحمت زنان حامله و تیزی هوا

نحوس یا سهمین

دراسد دلیل کند بر وقت احوال ملوک و التفات
کردن با کدیگر و فرستادن فیج و رسول پیش هم و فراهم
آمدن اکابر و لفتن اسرار و شدت حرارت هوا
در سنبله دلیل کند بر تغیر هوا و میل مردم بعمارت
و جمع آوردن حیوانات و تقرب جستن عوام
پیش بزرگان و وقوع نقل و سفر و بیتوتات دلیل
کند بر نفاوت ترخها خاصه انجه بتراز و فروشند
و تردد خاطر ملوک و اکابر و محبوسی عوام و اثرت
باد و بارات و وقوع نکاحها در عقرب دلیل کند
بر توقف مسافرات و کرفتاری جاسوسان
و ملالت خلایق و آفت کشتیها و ایذای و تیرکی
هوا و سرما در قوس دلیل کند بر اندوه قضاة و اشراف
و اهل علم و آفت ستور و رغبت مردم بکارهای آتشی
و تغیر هوا در جدی دلیل کند بر شدت سرما
و برف و در ماندن اهل سفر و رسولان و بسته
شدن راهها و در حمد افتادن عوام و ناسازکاری
ازواج و فساد حیوانات و در دلو دلیل کند بر کدورت
خاطر ملوک و اکابر و جستن بادها و ظلمت هوا
و اندوه پیران و کشاورزان و اهل صحرا و در ماندن
رسل و فیوج و اهل کشتیها و آفت حیوانات آبی
و کثرت باران و نخوت عوام و بسیاری عمارت

جویها و بستانها بیان اتصالات کواکب سبعه
سیاره تسدیس مشتری و تحل دلیل کند بر صورت
بیان ملوک و اکابر و نوازش یافتن و زیاد و علما و رغبت
حکام بعدل و بنیاد خیرات و راحت مشایخ
و دهاقین و صحت بیماران کهف ۱۱ ع ـ ل
دلیل کند بر خصومت اکابر و ستم بر دهاقین
و آفت اهل قلاع و جبال و اندوه ملوک و ویرانیها
و ملالت اشراف از آکسان و مصادره تو آکران
و رونق دارالقضا و فتنه ـ ـ ـ ل دلیل کند
بر صلح میان سلاطین و اکابر و امن و آسایش رعیت
و فراخی نعمت و ارزانی و بسیاری خیرات و رونق
دهاقین و اهل صحرا و تقویه بکاران ل ـ ـ ل دلیل
کند بر خصومت ملوک و اکابر و ظلم و ستم بر رعیت
و فتنه و آشوب و حرکت سپاه و خرابی در کویها
و تغیر ملک و بسیاری بزرکان و کرانی نرخها
سرح لـ دلیل کند بر الفت میان سپه سالاران
و دهاقین و ترحم اکابر بر رعیت و نوازش یافتن
کتوالان و صحرانشینان از پادشاهان و نهادن
حصارها و رونق دارالاحتساب ع ح لـ دلیل
کند بر غلبه کردن دزدان و عیاران و قتل ایشان
و حرب و فتنه و اندوه رعیت و بیماریها صعب

وزدن راهها وفساد ستور وقلت آنها وآفت
زرعها از موش وملخ وحبوسی لشکریان ح ل
دلیل کند بر دستی ملوک وبزرگان واسایش خلایق
واتفاق دهاقین با اهل سپاه ومسلمان شدن
کیش وجمع آمدن سپاه در شرق ا ح ل
دلیل کند بر حرب بزرگ وهلاک یکی از معارف
ملوک وحرکت لشکرها وخالفت سلاطین
واندیشیدن غدر ومکر در حق یکدیگر وانتقال
ملک ودولت وحیرت عوام والا گر وقت ظلم وظهور
ستم شریر وکرانی [illegible] وامرا
سه سه ل دلیل [illegible] یافتن دهاقین
وقلعه داران وبزرگان [illegible]
وآبادانی مزرعها [illegible] وفراخی طعام وتغییر
هواع سه ل دلیل کند بر خواستن از رعیت
وخشم ملوک بر بزرگان رستاق وبدی حال
بزرگران ومردم کوه پایه ووقوع عداوتها میان
اکابر وخرابی ضیاع وعقار ونقصان ارتفاعات
وبیم از زلزله وسرما اگر وقت بود س سه ل
دلالت کند بر عنایت ملوک وسلاطین با بزرگان
ودهقانان ووقوع صلح میان اکابر وکم شدن

ستم

کیش داران

سرما وقحط جایها وبسیاری زلزلها وبرف شدن
دونات وتغیر هوا وسحاب وقت ل سه ل دلیل
کند بر خصومت میان اکابر وحرب وستم وخروج
سپاه وآفت پرانها وگشاورزان واندوه قلاع وجبال
وفساد حیوانات وگرانی نرخها وغارت در
کوه پایها ونقصان غلات وبیماریها وبادزدگی
وسرما اگر وقت برد وآفت از سموم در گرما سه ل
دلیل کند بر بیماری حاملی زنان واهل طرب ووقوع
سورها در رستاق ونکاحها وموافقت ازواج
وغلبه نشاط در پیران ودهاقین وارزانی قماش
ونیشت وشدة سرما در وقتش وخشکی وسلامتی کشتیها
ع ه ل دلیل کند بر بیماری زنان وامردان ومطربان
ودشواری وضع حمل واندوه خلایق وبریان
رفتن کارها وناسازگاری ازواج ودل مشغولی
اهل جبال وصحاری وکمی غلات وتیرگی هوا
وسرما بوقتش س ه ل دلیل کند بر شادی
بزرگان ومردم صحرانشین وارباب قلاع وجبال
وبسیاری دخلها وارزانی واصلاح پذیرفتن
کارها ورونق پیشه کاران ورواج بازارها وآرامش
جور وظلم واعتدال تابستان وبرف وجلید در
زمستان ل ه ل دلیل کند بر اندوه رعیت وفروبستگی

کارها و ناله مردم از جور و ستم و استقاط اجنه و سوا
زایان و خصومت اهل بازار و دهاقین و کمونشینان
و جذایی ازواج و تهمت بر پیران و فساد طعام
و اندوه مطربان و ابرهای تیره و سرما در وقتش
سه ح دل دلیل کند بر حرکت رسولان و بستن
عهدها و کشایش کارها و بسیاری عمارت و زراعت
و بیع برده و املاک و سلامتی بزرگان و کوه نشینان
و سرما در وقتش و تیمک هوا و اراجیف ع دل
دلیل کند بر ظهور خیانتها و تهمتها بر خلایق
و دعویهای ناحق و اندوه اهل دیوان و تجار
و اهل بازار و بی رونقی دهاقین و اهل صحرا
و بد گشتن هوا و اراجیف و بیماری حیوانات و فساد
نباتات و سرما در وقتش ب دل دلیل کند
بر الفت میان بزرگان و پیران و دهاقین و جستن
باذهای نخنک و پوستن صلحها و ارسال
نامها و فرح عالمان و عدول و اصحاب اقلام و حرف
و شدت سرما در وقتش و رواج بازار کتاب
و برده و رسیدن اخبار از هر نوع ل دل دلیل کند
بر خصومت میان خلایق و کرفتاری رسولان
و جاسوسان و انتقال مردم بی اختیار و ستم بر
حرف و بکار داشتن فسونها و سحرها و تهمت

بر خلایق و ظهور کذابان و بد مردم منافق و آفت
اهل رستاق و کوه نشینان و تیرکی هوا و باذهای
ناخوش س دل دلیل کند بر اتفاق ازواج و بد
و فرزندان و رونق بزرگان و صیادان و رسیدن
مسافران و تغیر هواع دل دلیل کند بر جنگ و بانگ
میان عوام و اندوه رسولان و کرمابه بانان و رنج اهل
صحراب دل دلیل کند بر رونق مشایخ و دهاقین
و صلح مردم و سازکاری ازواج و سعادت کشاورزان
و صیادان و آب کاران ل دل دلیل کند بر رنج مسافران
و آفت کشتیها و خصومت میان بذر و فرزندان و سرما
و باران ک در وقتش و بیماری اطفال و زنان سه ح ے
دلیل کند بر دستی علما و قضاة و امرا و اهل سلاح
و از ایستادن بکارات از شور و شور و کرانی ستور و حرکت
آلت حرب و میل مردم بسلاح و بر انداختن و عمارت
ابواب البر و رنج دزدان و راه زنان ع ح ے دلیل
کند بر فتنه میان سادات و قضاة و اهل سلاح و غضب
بزرگان بر نود و اوباش و آفت اشرار و بیماری اهل
صلاح از حرارت و استیلاء حدت بر مزاج اکابر
و قتل و ناحیت بر جمی که مشتری در وی بود
ح ے دلیل کند بر سعودت میان امرا و وزرا
و قوت میان اهل سلاح و نوازش ایشان طایفه از

بزرگان وبسیاری امر معروف ورونق بازار التنا
وتوبهٔ بکارات وکم شدن شر و شدت کرما در وقتش
لح سه دلیل کند بر قصد بزرگان و خصومت
میان وزرا و امرا و بیماری ملوک و حکام و مصادره
تو انگران و تشویش خلایق و هراس در مردم و سوختن
و ساختن جایها و بیم شر و خوف ریزش و غدر
بازرگان و بیماری حاده و فساد خوردنی س سه
دلیل کند بر قوت حال ملوک و حکام و الفت
این طایفه با علما و معارف و انصاف در خلایق
و بسیاری خیرات اکابر و زیادة شدن مالها
ع س ے دلیل کند بر خصومت قضاة و ایمه
و غضب بزرگان بر ین طایفه و تهمت بر علما
و مجادله در دین و مذهب و کرمی در وقتش ت
سه سے دلیل کند بر صلح میان پادشاهان و ازدیاد
جاه هر دو را و اشراف و شادی تو انگران و قضاة و ایمه
و آبادانی مساجد و مدارس و عدل و انصاف ملوک
و نقصان جور و ستم و بسیاری زر و سیم و بیع جواهر
و خیرات بزرگان و فراخی و ارزانی و کرمی در هوا
در وقتش ل س سے دلیل کند بر اندوه وزرا و علما
و اعیان و خواست از تو انگران و حیرت این طایفه
و مخوف بودن از ملوک و تنگی طعام و تفاوت

نرخها

نرخها و فساد نقود و کرمی هوا در وقتش سه ه سے
دلیل کند بر شادی علما و اشراف و ارزانی و ایمنی
و رونق قضاة و سادات و تن درستی خلایق و عزت
لباس و بیاله و صلح میان مردم ع ه سے دلیل کند
بر بستگی کارها و نابکاری ازواج و امر معروف و تهمت
بر قضاة و علما و طلب حقوق و ارزانی حریر و قماش
و نمناکی هوا ب ه سے دلیل کند بر قوت کار بزرگان
و سعادت وزرا و اشراف و صحت بیماران و بصلاح
آمدن کارها و وقوع نکاحها و ساختن زینتها و اکرام کردن
فقها و خرمی خواتین و اهل طرب و آمدن خبرها
خیر و کثرت تصدق و رونق علما و فقها و ارزانی
ل ه سے دلیل کند بر خصومت ازواج و بسیاری
فسق و بدنامی اهل صلاح و طلب کاپت و اندوه از
کثرت امر معروف و بد رونقی مطربان و شراب
داران و رسوایی زنیان و ظهور رخیاثها و ناله اهل
تقوی و علم از نفاق و آمدن نم سه سے دلیل
کند بر رونق دیران و متصرفان او برده فروشان و تجار
و اهل بازار و نوازش یافتن این طایفه از وزرا و اکابر
و میل مردم بعلوم و آمدن خبرهای نیک و پاذهاء
معتدل ع سے دلیل کند بر جد و اجتهاد علما و وزرا و خصوص
اهل بازار و اظهار حسد در مردم و جستن پاذها

وتدبیر و رعونت ... دلیل کند بر قوت
حال دیوانیان و مستوفیان و رونق علما و فضلا و جمعیت
میان این طایفه و راستی میان ایشان و دیانت در
خلایق و سعادت پیشه کاران و کتاب و تجار و صحت
و جدال میان علما و فقها و نزاعها جهت دین
و مذهب و داعیه نقیبها ناحق و ناراستی در مردم
و حیلها میان تجار و اهل بازار و اندوه پیشه وران
و باغها مخالف و بیماری اطفال س ... دلیل
کند بر سلامتی مردم عامه و عفت زنان و رونق
بنانها و برآمدن حاجتها از بزرگان ع ... دلیل
کند بر حدت بزرگان و فرومایگان و دل شعوبی
عوام و زنان و تجار و خصومت ازواج س ...
دلیل کند بر اظهار امانت و دیانت در عوام
و بسیاری خیرات و طاعات و سلامتی مسافران
و کشتیها و ارزانی و راست آمدن نکاحها و صحت
بیمارات و بازدهی بسیار ل ... دلیل کند بر نفاق
میان علما و قضاة و ایمه و عوام الناس و مردم
سفله و افتادن دعاوی شرعی و اندوه مال
داران و دراز شدن مسافران و رسولات و کدورت
هوا س ح دلیل کند بر قوت امرا و اهل سلاح
و زیادتی جاه این طایفه و غلبه حرارت مزاج ملوک

کوهکان دیوانیان و مستوفیان و رونق

دلیل کند بر کثرت حصومت

و اکابر

و اکابر و عزت ستور و آلت حرب ع ح دلیل
کند بر خصومت امرا با اکابر و آفت قصابان و
صیادان و حیرت مفسدان و گرفتاری ایشان
و بسیاری قصد و غمز س ح دلیل کند بر نوانش
یافتن سپاه سالاران از ملوک و رونق اهل سلاح
و سازدادن آلت حرب و رواج بازار اسلحه و زدن
در رسها و حرارت هوا در وقتش ل س ح دلیل
کند بر ظهور حرب و قتل و آشوب میان ملوک
و امرا و پرورت آمدن خوارج و خرابی و غارت جایها
و ناله خلایق از ظلم و ستم و هلاک کاجر بزرگان
و بیماری اکابر و زدن در رسهای قلب و غلبه
کردن دردان و راه زنان و آفت ایشان س ح
دلیل کند بر موافقت ازواج و آسانی وضع حمل
و عزت گوشت و کثرت نکاحها و تیزی هوا و ارزانی
و رواج ستور ع ح دلیل کند بر شوخی و سلیطگی
زنان و کساد بازارها و وقوع طلاقها و زرق
و حیلت میان ازواج و بیماری زنان و اندوه مطربان
و دشواری زادن زنان و افتادن گوهکان مرده
از شکم و بسیاری زنا و فسق و گرفتاری و رسوایی
زنیان و نکاحهای بی رغبت و خواری لباس

واقتباس وباذهای مضر وجستن رعد وقوت صوت
وافراط بارندگی وحکم بقا بایشان مثل تر بعشات
بوذ ب ح دلیل کند بر موافقت ازواج وبسیاری
سورها وعزت برده وستور وآلت حرب وخلاصی
محبوسان وایمنی راهها وکم شدن آشوب وظلم
وارتفاع وهدنت کوتاه کردن اهل شر وبارندگی
سه ح دلیل کند بر جرات دزدان ومختالان
ورواج آلت حرب وقوة راهداران وعمال ع ح
دلیل کند بر کرفتاری دزدان وبیماری لوذکان
ونکبت تجار واهل بازار وتمرد غلامان وآسیب
رسیدن وباش وتباهی حال کتاب ومتصرفان
واراجیف س ح دلیل کند بر محبت میان
اهل دیوان وامرا واهل سلاح ورونق صناع
ومحترفه ورواج بازارها وسلامتی حال تجار وآمدن
کاروانها ورونق دارالضرب وآتش کاران
وفسق فضلا وبیع برده ودواب وباذهاتند
ل ح دلیل کند بر جنك وجدل میان امرا واهل
دیوان وستم اهل سلاح بر محترفه وحیرت
تجار وزنان در معاملها واکثرت خیاشها وغدر

وقصد

وقصد بزرکان وظهور قالات واندوه خلایق وباذهای
مخالف وکرمی هوا ورعد وبرق هریك مناسب
وقلش س ح دلیل کند بر دستی عوام با اهل
سیاه ورنود واشتغال مردم بمی خوردن وتیر انداختن
واسپ تاختن ع ح دلیل کند بر خصومت
مردم وحدث وحرارت ومزاجها ووقوع قتال
بازعا وزدی وخیانت ودروغ کفتن س ح
دلیل کند بر حرکت سپاه وشادی زندان وعیاران
ومیل مردم بسلاح وصید وکبودی هوا وتازه کردن
عوام عهدها کهن ل ح دلیل کند بر جنك وجدل
میان عوام واهل سلاح وحرکت لشکرها وقصد
میان این طایفه وبیماری اطفال وزنان حامله وبازعا
راهها وآفت بذات وتغیر هواس وسه دلیل
کند بر مودت میان بزرکان وزنان وجمعیت بوابان
وحاجبان واندحام مردم بر درکاه پادشاهان وبخوت
در عوام ع وسه دلیل کند بر اندوه خلایق از نزدیکان
پادشاه وخصومت توانکران ودر توقف افتادن
مهمات وتغیر هوا وسه دلیل کند بر حصول
حاجات از بزرکان واجتماع این طایفه با یکدیکر وعنایت
اکابر با عامهٔ مردم وترحم ملوك بر رعیت وشادی
خواجکان ل وسه دلیل کند بر مخالفت میان

بزرگان واظهار خصومت در خلایق ورونق بدیوان ومحاذات جرم وغرامت ودر حبس افتادن عوام وطلب خواستن از مردم وتغییر هوا وگرانی چیزها سه ده دلیل کند بر اثرت سودها وه دستی میان ماذران ودختران وطرب وزنان وسطربان ورسیدن اخبار خوش وراحت عوام وبسیاری خنده ولهو وه در خلایق ع ده دلیل کند بر بخشش وصاحبرامیان ماذران ودختران وضعف حال عطاردیان ومیل هوا به تری وخشکی وگفت وگوی ده بازارها سه ده دلیل کند بر رواج بازار بزازان وعزت افتاد وعطر وساختن پراهنها ورونق زرگران وطرب در خواتین وشادی بزنان وآسانی وضع حمل ونیك حالی اهل طرب وکثرت ضیافتها وسورها ل ده دلیل کند بر خصومت میان زنان وشراب داران وسطربان وبی رونقی این طایفه واندوه مخبران وابکاران واظهار فسق وامور ناشایست س ده دلیل کند بر قوت ارباب دیوان ومیل خلایق بشرب وطرب وبرآمدن مهمات مردم وتعلق ونعشق میان زنان ومردان ورغبت مردم بتماشا وخوش

دلیل کند بر رونق کار واظهار بازارها وکتاب وعمال وکساد بازارها ووقوع سوختها در وقوع ٣ م

وتجار واهل بازار ورواج عطر وابریشم وکرباس وحریر وعزت قطوم ودسوم واشربه وباران وسرما در وقتش س ده دلیل کند بر دوستی اهل قلم وتجار وعامه خلایق ورواج بازارها وباد وباران اگر وقت بود ع ده دلیل کند بر دوستی اهل دیوان بارعیت وتیزی بازارها خاصه برده وکتاب وکاغذ وآمدن اخبار خوش وفرح خلایق وتغییر هوا ل ده دلیل کند بر بسیاری جنك در بازار وحدت اهل دیوان بر عامه واندوه تجار وکسادی بازارها وارزانی وفراخی ونوشتن خطوط تدبیر وپیدا آمدن مکرها وتغییر هوا میان احکام تحویلات کواکب در بروج تحویل تحمل بجمل دلیل کند بر حرکت بادشاهان جهت محاربه وکثرت مقابله وظلمت هوا وبارندگی ونقصان سرما وستم بر رعیت وانواع تشویش وناحیت وسرسام حملی وبرج در جهات بیان خرد سل ل ا دلیل کند بر حرب وفتنه میان ملوك وآفت یکی از پادشاهان وهراس در مردم ومرك کاوگوسفند وشتر وآفت مزرعها وبم زلزله وخرابی سل ل ت دلیل کند بر جستن بادهای خشك وعزت طعام وبیماری

جوانات وآفت درختها ومیوها وقلت باران کثرت
مقابله ل ل ح دلیل کند بر نقصان آبها وکمی
بارندگی وسرما سخت در زمستان وآفت غلات
از ملخ وفتنه در زمین بلخ وارمنیه کوهستان وبابل وغرق
کشتیها وآفت حیوانات آب ل ل ء دلیل کند
بر فساد زروسیم ومعادن وغلبه کردن سباع
وآشوب در باب الابواب ودشت قبچاق وخراسان
ل ل ه دلیل کند بر آفت غلها وفقد ملکی وشك
آمدن اغنیا انعدست فقرا ومصادره توانگران
وکثرت آشوب یل ل و دلیل کند بر کم آبی واطعمه
وباذها مهل وبیماری در نوع انسانی وقلت
آبهای چشمه ل ل ز دلیل کند بر کم آبی واطعمه
بر نقصان آبها وبخاطره کشتیها وتشویش در
آذربایجان وآمل وراهبه وتلف شدن حیوانات
آب ل ل ح دلیل کند بر مُفتقر شدن باذ ساعان
بر رعیت وظهور فتنه در شرق وبیماری
در خلایق وآفت سُتور ومعادن ل ل ط
دلیل کند بر شدت سرما وفتنه در زمین هند
وجیلان وبرنج حیوانات وبرف وجلید در

شتا

شتا ل ك دلیل کند بر باذهای خراب کننده
وفتنه وحرب وعذاب سراوآفت ایشان وفقد
ملکی وموت پیران وآفت حیوانات وقوت زحلیان
ل ل یا دلیل کند بر فتنه در عامه مردم وکم گشتن
آبها وآشوب در سواحل وطبرستان وآفت کشتیها
از سرما وسیلهای خراب کننده ودرد چشم وخطر
کشتیها تحویل مشتری بحمل دلیل کند بر
تنگی حال ملوك واکابر وحصول جواهر وقوت
اهل معادن وصناع زروسیم وسلامتی در کوهستان
ل ك ا دلیل کند بر فراخی نعمت وسلامتی ستوران
ومزرعها وزیادت بناهای خیر ل ك ب
دلیل کند بر جستن باذهای نافع وخوشی هوا وقت
درستی مردم وسلامتی اشجار واثمار ونشاکی هوا
واندوه عوام وقضاة واشراف ل ك ج دلیل
کند بر قوت حال وزیاد واعیان وبارانهای مفید
وسلامتی مردم دریا بارد وفراخی نعمت وامن راهها
ل ك د دلیل کند بر دفتر ملوك وسلاطین
وکثرت نقود واراسته شدن خزاین وستم وجور
بر رعیت ل ك ه دلیل کند بر سلامتی کشتیها
وصحت خلایق ورواج بازارها وصفا هوا واندوه

اکابر واعیان سل سه و دلیل کند بر اعتدال هوا
وابسی بارانها و کثرت باد و بارانات و فراخی نعمت
و کسادی بازارها و ارزانی سل سه ر دلیل کند بر فتنه
و آشوب و جور و ستم بزرگان بر خلایق و قطع طرق
و باد و بارانهای بی نفع و عزت طعام و تلف مالها
سل سه ح دلیل کند بر خوش دلی بزرگان و کثرت
خیرات و سلامتی حیوانات و بسیاری نقود و اعتدال
هوا سل سه ط دلیل کند بر سلامتی حیوانات و اعتدال
هوا و اندوه سادات و قضاة سل سه ا دلیل
کند بر شکی حال خلایق و ارزانی و فراخی نعمت و کشاده
شدن کارها بسته سل سه ب دلیل کند بر خوش دلی
و ایمنی باران نافع و قوت حال سادات و علما
و اشراف و سلامتی کشتیها و کثرت عمارتها
تحویل سریع بحمل دلیل کند بر قوت
حال اهل سپاه و نیکی جهات و عزت طعام
و حرکت سپاه سل ح ا دلیل کند بر اندوه اهل سلاح
و بیم زلزله و فساد هوا و تلفها بخیانت و آفت میوه‌ها
سل ح ب دلیل کند بر فتنه و حرب و غارت
و نقصان آبها و تیره شدن روغنها و غرق کشتیها
سل ح ج دلیل کند بر خشکی هوا و کمی و تجارتهای
بی فایده و مضرت از سباع سل ح د دلیل کند بر

فساد

فساد کشتیها و خرابی جایها و بیم زلزله و تغیر هوا
سل ح ه دلیل کند بر اندوه سران سپاه و اهل
سلاح و تفاوت نرخها و جستن بادهای گرم
و خشکی هوا سل ح و دلیل کند بر قوت حال
لشکریان و اهل فتنه و حرب در آذربایجان و حرکت
سپاه و قتلها ناگاه بناحق و خصومت سپاه
با اهل بازار و بیماری خوف و کثرت فسق و فجور
سل ح ز دلیل کند بر قلت آبها و خشکی هوا
و خواست از رعیت و آفت اکابر و حرب و رنج
ستور سل ح ح دلیل کند بر اعتدال هوای
زمستان و فتنه در زمین هند و قوت حال
امرا و ارباب شر سل ح ط دلیل کند بر فساد حال
اوباش و باذهای تند و ملالت حال حکما از
اشراف و کثرت فسق و دردی سل ح ی دلیل
کند بر حرب میان ملوک و اندوه عامه از قبل حکام
و درد چشم و موت بزرگان در شمال و نقصان
چشمها تحویل شمس بحمل دلیل کند
بر عدل ملوک و قوت حال پادشاهان و اعتدال
هوا و بارانهای نافع و شادی در خلایق سل ا
دلیل کند بر کسادی بازارها و عزت طعام و تغیر
هوا و بسیاری عمارتها سل ب دلیل

کند بر بیماری در کودکان از حصبه و آبله و قوت
حال ملوک و حرارت هوا ل سه ج دلیل کند
بر سلامتی کشتیها و کرمی هوا و کثرت آبها و ازدیاد
طعام ل س ک دلیل کند بر قوت حال ملوک
و سلاطین و عدل ایشان بر ضعفا و شدت
گرما و ازدیاد ل سه ه دلیل کند بر ازدیاد غلات
و رونق حال برزگان و فضلا و غلبه خون در تنها
و خشکی هوا ل سه و دلیل کند بر اعتدال
هوا و ازدیاد نرخها و رواج بازارها و ملالت
برزگان سل سه ر دلیل کند بر کثرت بارندگی
و بی انصافی مردم و قوت حال مفسدان و عداوت
میان خلایق و رفتن باذها سل سه ح دلیل
کند بر جستن رعد و برق و سرما و قوت ملوک
و سلاطین و میل نرخها بگرانی ل س ط
دلیل کند بر عزت طعمه و میوه و شدت سرما
و کثرت برف و جلید و رونق بازارها ل سه ی
دلیل کند بر سرما و برف و عزت طعوم و دسوم
و وقوع ظلم و باذهای سرد ل سه ا دلیل کند
بر اعتدال هوا و تیره گشتن آبها و رغبت مردم
بعمارت و زراعت و باغ و بوستان و کثرت باران

و رعد و برق کوسل از ذهره و بحمل دلیل کند
بر امدن بارانهای نافع و سلامتی نباتات و حیوانات
و اعتدال هوا سل ا دلیل کند بر کثرت باران
و رعد و برق و صحت زنان و مطربان و سلامتی
زرع و نباتات ل ب دلیل کند بر صحت بیماران
و خوشی هوا و باذهای معتدل و سلامتی اشجار
و اثمار ل ح دلیل کند بر باران و ابرهای تیره
و خشکی هوا و سلامتی کشتیها و آمدن مسافران
دریا سل ک دلیل کند بر اعتدال هوا و کثرت
نشاط در خلایق خاصه ملوک سل ه
دلیل کند بر ازدیاد کژ و فراوانی و اندوه زنان
و مطربان و قلت نشاط در مردم و خشکی هوا
سل و دلیل کند بر اندوه زنان و امردان
و خصومت ازواج و رونق شراب داران
و کثرت فسق و فجور و سرما ل ه ح دلیل کند
بر بیاندکی بی نفع و خشکی هوا و سلامتی ستوران
ل ه ط دلیل کند بر فساد کشتیها و شدت
سرما و عزت طعام و بیماری زنان ل ه ی
دلیل کند بر قوت حال پیران و حکیمان
و فسق زنان و زیان ایشان و ناسازگاری ازواج
و کثرت نشاط در مردم سل ا دلیل کند

شعاد تخواس
و رونق اهل الارب
و ازدیاد فی خوشی
هوا و صحت خلایق
ل ه ن دلیل کند
بر اندوه م

برقوت حال خواتین وارباب طرب و
واشراف بزنان واهل طرب وباران نافع وحرکت
کشتیها تحویل عطارد بحمل دلیل کند
برجستن بادها ورعد وبرق وابرهای تیز
واراجیف متلون ل ی ا دلیل کند براعتدال
هوا وکثرت باد وطلب خواست از رعیت
سل ی ت دلیل کند برروق دیوانها
وعمال وتجار واهل بازار وفرح کتاب وتیزی
بازارها وخبرهای نیک ل ی ح دلیل کند
برابر وباران وباذهای مختلف واعتدال
هوا ل ی ی دلیل کند برخشکی وگرمی هوا
ونوارش اصحاب دواوین ازپادشاهان
ل ی ه دلیل کند برقوت حال ضعفا واهل
دواوین وعمال وتجار واهل بازار وصفای
هوا وباذهای نرم ل ی و دلیل کند برسیاری
طعام وعدل حکام ورونق اهل حرب ل ی د
دلیل کند برسرما وباذهای خنک ومکر
وفریب میان ازواج وبی انصافی خلایق
سل ی ح دلیل کند برکسادی بازارها وشدت
سرما وزیان درمعاملها سل ی ط دلیل کند

بر

برکشتیها وزیان وباذهای سخت خاصه که درین
برج راجع وبحسب ترقی کوکب ل ی ی دلیل کند
برخشکی هوا وآهستگی بازارها وقلت طعام
واندوه مردم سل ی ا دلیل کند برزیادتی آبها
وقلت طعمه واندوه تجار واهل بازار
بحویل قمر بحمل دلیل کند برفرح بزرگان
زادگان وزنان حامله ورسولان ومسافران ل ی ا
دلیل کند برنزدیکی جستن خلایق وحرمت
خواتین وارزانی سل ی ب دلیل کند برواج
بازارها وباد وباران وکثرت اخبار سل ی ح دلیل
کند برحرکت رسولان ومسافران وخوش دلی
خلایق وخواتین وباران وتفاوت نرخها
سل ی ک دلیل کند برتزدد ملوک وگرمی هوا
ومنازعت خلایق سل ی ه دلیل کند برقوت
کشاورزان وسلامتی حیوانات سل ی و دلیل
کند براندوه مردم وفروبستگی کارها وفساد اطعمه
ل ی ز دلیل کند برکثرت منازعت وفتنه میان
مردم وبیماری وکثرت آبها سل ی ح دلیل
کند برتغیر حال اکابر وزنان وسخت خلایق
وتغیر هوا سل ی ط دلیل کند براندوه وعاهت وبجوسی
مردم وحیرت رسولان ومسافران ل ی ی

دلیل کند بر قوت و ضعف در مهمات و زیادتی
بی نفع و ظلمت هوا دلیل کند بر سلامتی
زکات و ارزانی و بارندگی و فرح مردم و سورها
و عکس کواکب دلیل ضعف و سستی در اولات
کواکب خاصه عکس در زوال و هبوط کنند
و عکس عطارد بحوت بغایت بد است منسوبات
او را و بارندگی و رود هوا و آفت سفاین باشد
و همچنین عکس عقدتین راهم اثری هست خاصه
از ان ذنب در رد اولات آن برج که ذنب در وی
عکس کند نقصان و رنج رسد چنانکه اگر عکس محل کند
کوسفند و بزرا آفت رسد و در مهمای قلب
زنند و فساد معادن و صناعات زودتر بود
و اگر به ثور عکس کند گاو و شتر را آفت و علت
رسد و زرعها و نباتها تلف شود و خرابی جایها
و بم زلزله بود و اگر بجوزا عکس کند آفت اشجار و اثمار
بود و بیماری خلایق و قطع دستها و اگر بسرطان
عکس کند خشکی آبها بود و خطر لشتیها و آفت
برنج و حیوانات آب و عکس راس بر ضد اینها
بود باقی بنین قیاس باید کرد بیان احکام
اشراف کواکب آفتاب بحوت بشرف رسد
دلالت کند بر قوت احوال سلاطین و حکام

و از مراد

و از مراد جاه اعیان و اشراف و عدل بر رعیت چون
قمر بشرف رسد دلیل کند بر رونق احوال
عوام و نوازش یافتن از بزرگان و راست آمدن
کارها و فرح رسل و اهل سفر چون مشتری
بشرف رسد دلیل کند بر سعادت علما و ایمه
و سادات و قضاة و وزرا و اعیان و محظوظ گشتن
این طایفه از ملوک و صواب افتادن تدبیرها
و فراخی نعمت و فایده در معاملات چون
عطارد بشرف رسد دلیل کند بر رونق احوال
وزرا و تجار و عمال و اصحاب دواوین و طلب
نجوم و ارباب اقلام و وقوع معاملات خیر
و سلامتی کودکان و کثرت بحث علوم دقیقه
و رعبت مردم بنرد و شطرنج و شعبده و حیل
و ظهور مردم زراق و سالوس چون زحل
بشرف رسد دلیل کند بر قوت احوال ملوک
قدیمه و مشایخ و دهاقین و سلامتی ضیاع و عقار
و تنگی و گرانی ترخها و باذهای مضر و سعی مردم
در طلب معاش چون مریخ بشرف رسد
دلیل کند بر اشوکت امرا و اهل سلاح و سرهنگان
و حرکت خوارج و دلیری مفسدان و مردان
و عزت سلاح و ستور و الم خلایق از اشراف

وکثرت فسق وفسوق وفجور چون زهره بشرف
ارسند دلیل کند بر سعادت احوال خواتین
معظمه وکثرت نکاحهای خیر و بزرگی زنان
بر شوهران ورواج حریر و نیله وکرباس ولباس
وعزت پرایه وجواهر وعطریات ورونق زنان
واسردان ومطربان بیان احکام هبوط کواکب
چون زحل بهبوط رسد دلالت کند بر ضعف
حال دهاقین واهل قلاع وصحرانشینان وبیماریها
مزمن وآفت کشتیها وتباهی راهها چون مریخ بهبوط
رسد دلیل کند بر خواری لشکریان وآفت
رنود ومفسدان وکرفتاری بکاران وبرخ ناپاکان
وخونهای ناکاه چون زهره بهبوط رسد دلیل
کند بر تباهی حال خواتین وخواجه سرایان
وزیان زنان ومطربان ومیل این طایفه بتاشایت
وکرفتاری زنانیان وبیماریها دکرده ومشانه
وقلت نشاط وتولد تبها وخواری قماش
وحریر چون شمس بهبوط رسد دلیل کند
بر ملالت خاطر ملوک ومهتران وفساد نقود
واظهار ظلم وستم وخطا شدن تدبیرات
باذشاهان وآفت ستوران بارکش وارزانی
حیوانات چون قمر بهبوط رسد دلیل

کند

احکام

کند بر مذلت عوام وناایمنی از جور وستم وفساد
مهمات وکرفتاری رسولان ودرماندن مسافران
وخصومت در خلایق عامه چون مشتری بهبوط
رسد دلیل کند بر حرمت وزراء واعیان وعلما
وقضاة وتباهی نرخها وخطا در تدبیرات
وتجارتهای نفع ولی رونق ابواب البر
چون عطارد بهبوط رسد دلیل کند بر بذی
حال وزراء وفضلا وعلما وتجار واهل بازار واصحاب
دواوین وخطا در معاملات وارا جیف وتهمت
وبیماری کودکان ولی رونق دبیرستان وکسادی
بازارها بیان وبال کواکب چون زحل در وبال
بود دلیل کند بر وحشت خلایق وقلت
غلات وفساد مزرعها ونباتات از موش وسلخ
وضعف حال دهاقین واهل قلاع وجبال
چون مشتری در وبال بود دلیل کند بر اندوه وزراء
وعلما وقضاة واطلاق تهمت بر اینها وعزت
طعام ولی رونق دارالقضا ومدارس چون مریخ
در وبال بود دلیل کند بر ملامت وبریشانی
امرا واهل سلاح وکرفتاری دزدان ورسوایی
بزنان وآفت اهل خصومتها چون شمس در وبال
بود دلیل کند بر غمناکی مهتران وارباب

حکومت وخصومت ارباب طایفه وکسادی جواهر
وقلت شذت نقود وگرانی جوز زهره در وبال بود
دلیل کند بر دلتنگی خواتین وساذه زنخان
وضعف حال اسلامیان وفروبستگی کارهای
مطربان وکسادی حریر واقمشه جوز عطارد
در وبال بود دلیل کند بر حیرت دبیران وعمال
ومستوفیان اهل فضل وارباب صنوع واندوه
تجار واهل بازار وفساد هوا جوز قمر در برج
وبال بود دلیل کند بر شدت غوام وبیم زنان حامله
وگرفتاری جواسیس ورسل وفیوج ودرماندن
مسافران وخصومت خلایق بیان احکام
رجعت رجعت زحل دلیل کند بر ضعف
حال پیران ومزارعان وارباب خانها نهای قدیم
وفراخی طعام وکسادی حیوانات رجعت مشتری
دلیل کند بر حیرت وزراود بیران ومدبران وعما
واشراف وسستی در کارهای خیر وعزت اطعمه
رجعت مریخ دلیل کند بر درماندگی امرا
وسران سپاه وارباب سلاح وگرفتاری دزدان
وراه زنان وکسادی سلاح وستور رجعت
زهره دلیل کند بر رونق حال زنان ومطربان
وخادمات وکسادی عطر ولباس وحریر

رجعت

رجعت عطارد دلیل کند بر ضعف حال اصحاب
دیوان واطبا ومنجمان وتجار وعمال وکسادی
بازارها واختلاف هوا وعراس در بروم وسهو
در معالجات واحکام پیان احکام استقامت کواکب
استقامت زحل دلیل کند بر استقامت احوال
مشایخ ودهاقین وفقرا وانبار داران وگرانی
نرخها استقامت مشتری دلیل کند بر قوت
حال وزراواعیان وقضاة وعلما وارزانی ورونق
ابواب البر استقامت مریخ دلیل کند بر سعادت
حال امرا وسران سپاه وامانت ورنود وازامذف
از حیرت استقامت زهره دلیل کند بر رونق
زنان وخواجه سرایان واهل لهو وطرب وساذه
زنخان استقامت عطارد دلیل کند بر قوت
حال تجار وعمال ومحترفه واطبا واهل علم
ورونق بازارها وکثرت اخبار نیک وکسادی
هوا جوز از بیان قانون احکام وطریق استخراج
آن فارغ شذ صلاح جنان نمود که هریک را شالی
جداگانه بازنمایم تا مبتدی را دستوری باشد
بوقت احکام کردن هر چیزی را اما شرط آنست
که استخراج کرده باشد در حساب سهر نرفته باشد
ونیز اوقات ساعی استنباط کرده باشد که معتمد علیه

باشد زود راصدات بهنگام رصد سهل نکرده باشند
چنانک درین تاریخ که مایانیم اعتماد بر کتاب تحقیق
سلطانیست که وضع آن بر اصول رصد حدید ایلخانی
کرده اند بر تریج ایلخانی چه آن بر اصول آن رصد نیست
بلکه بر اصول رصد قدیمه است ازان است که هر گز
محسوب باین موافق بمرصد نیست و تفاوت
فاحش در طول و عرض مشاهده کرده می شود
و احکامی که ازان دلایل می سازند اکثر خطا می افتد
و این از بی بصری ارباب فن است درین
روزگار چه غرض ایشان کسب نانست نه فضیلت
و تحقیق حال و لسان بنزله بقاویم ایشان
التفات می فرمایند مطلوب ایشان یخ سوضع
ساده نیست و دانستن ایام و شهور اگر هر سنه
بقدر احتمال و زحمت بسیار نسخه کامل که
متضمن انواع لطایف و فواید این فن باشد
مکمل سازد چنانک اگر شخصی کامل و نفسی کامل
در شرف مطالعه آرد و چندان حظ و ذوق
روحانی ازان او را حاصل آید که در حد حصر نیاید
طعنه زنند و مذمت کنند که این را فایده چیست
و ازا مطروح سازند و بر سبیل طنز و استهزا گویند که
مستخرج اظهار فضیلت و هنر کرده است

و این

و این قاعده بسته که بزرگان این همه رنج و مشقت
جرا کشیده اند و اینها را چرا وضع کرده هر اینه عبث
باشد و انچه مفید و ضروری بود حکما بدان
ملتفت نشوند و روزگار و اوقات شریف خود را
بدان صرف و تلف نکنند القصه غرض انکه چون
طالع سال تحقیق حساب کرده باشند و سواضع
کواکب و سهام و غیرها ضبط کرده و طالع اجتماع
یا استقبال که سابق باشد زبان و هریک را ازانجه
سازند و دروغ تامل کنند اسر فراغت خاطر
و اهتمام تمام و قوت و ضعف هریک را
بتمامی بدانند و فضل هریک بر دیگری بشناسند
و اتصالات و سهام جات کواکب را با هم بهر
نوع که باشد ازانواع مذکوره فرق کنند و انگاه دلایل
هر امری را از امور خمسه که اول اصناف
الناس اند دوم آشوب و امن سیوم صحت
و مرض چهارم خصب و جدب پنجم خشکی
و تری و ما یتبع ذلک جدا کنند پس آن همه را
با هم مقابله و مخالطه باید کرد و راجح و مرجوح
جدا کردن و مقوی و مضعف را شناختن
و مناسب هریک احکام ساختن امید که اکثر موافق
واقع آید چنانک در تاریخ هفتم ربیع الاول سنه اربع

وعشرين وثمانماية الهجريه موافق اول فروردين
ماه جلالى سنه ثلاث واربعين وثمانمايه ملكشاهيه
طالع تحويل سال عالم بلاقف دار الامان خجسته
الله تعالى عن الطوارق والحدثان استخراج
كردم باد لايل وشواهد وقوت وضعف هريك
وطالع اجتماعى كه سابق است برسال
وزايچه هريك وجدول قوت وضعف
كواكب تقسيم دلايل باصناف حوادث ومقابله
وجمع وتفريق هريك چنانكه نموده مى شود
وكلمه چند در احكام موافق آن دلايل كفته مى آيد
ان شاء الله العزيز بصواب مقارن وازخطا
وخلل سالم باشد اين است صورت زايچه
طالع اجتماع مقدم وموخر برسال مبارك
وقوعش در ساعت هشتم از شب سه شنبه
بيست ونهم ماه صفر ختم الله بالخير والظفر
موافق بست وهشتم اسفندارمذ ماه جلالى
سنه اثنين واربعين وثمانمايه ملكشاهيه زايچه
اينست

جوزا اكره

جوزا قمر بعد از انصراف بزحل متصل مى كردد
واو مستولى بر طالع دليل كند بر قوت حال اهل
مغرب ورونق دهاقين وسلامتى كشتيها وملالت عامه
خاصه از رحليات وخون زحل در زنبار است
وراجع ويمكن كه بعضى از ايشان كرفتار كردند

وزوال یابند چون کواکب باران در بروج باران
دلیل باران دلیل وبا بروسیعت اما چون در
انجا با ایشانست سنع می کنند و فعل ایشان را ضعیف
می سازد تا انکاه که دلیل دیگر دیدا یند که دافع این
مانع کردد و چون زحل بضعف ذاتی و عرضی
دارد و مشتری قوت ذاتی و عرضی دلیل است
بر ارتفاع و فراخی نعمت خاصه که زحل در سنبله آ
و تهم و قمر تحت الارض متصل بکواکب فوق
الارض که زحل است و او دلیل بر حصر چون
سیل است و رفتن بر هبوط دلیل ضعف ارتفاع
و اهل سبا است و اهل مشرق اما نحوست
از زحل دلیل فتنه و شر انکیزی و زدن راهها است
و بسته شدن راهها چون نظر دوستی است
بالا نکیرد و چون مشتری در شرف است
و تد دلیل قوت اکابر و اشراف و علما و قضاة است
و غلبه کردن خانجی چون صاحب هشم بقابله
زحل است و آفت آفتاب از ین نظر است
دلیل کند بر بیماریها از کثرت خشکی متولد شود
و در د چشم و دل و دماغ و امراض در از کشد خاصه
خاصه از کشن سیاه چون ربع و صرع و وسواس
و توحش چون عطارد سیول و ضابط و مع ذنب

جمعی

است

است دلیل کند بر شدت و محنت اصحاب دیوان
و عمال و متصرفات و اهل فضل و کثرت اخبار
و اراجیف و اطلاق تهمتها و ضعف تجار
و اهل بازار اما بمشتری ناظر بدفع طبیعت از کابر
و زدا مد دیا بند خاصه که نظر دوستی است والله اعلم
بالصواب صورت زایچه طالع سال

عالم بمبارکی و سعادت متجدد می شود و طالع تحویل
سال در ساعت ششم از شب حمل در شنبه
هفتم ماه مبارک ربیع الاول سنه اربع و عشرین
و ثمانمایه موافق یازدهم از ماه رومی
سنه اثنین و ثلاثین و سبعمایه و الف اسکندریه
مطابق دوازدهم از ماه قدیم سنه
سبعین و سبعمایه یزدجردیه مصادف با شب
اول فروردین ماه جلالی سنه ثلاث و اربعین
و ثلثمایه ملکشاهیه منتاب با شب ارام اع خان
سنه عشرین و مایه غازانیه و سال مجدهم باشد
از قرات آخر تا مشاشه هوائی و صورت زایچه
مبارک است

دعوی بنام حضرت سلیمان

بسم الله الرحمن الرحیم

الله الذی خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم
استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین اعوذ بکلمات الله التامات من
کل شیطان و هامة و من کل

عطارد	عطارد	عطارد	عطارد	عطارد	عطارد	عطارد
استاد						
مشتری						
آفتاب						
دفع طلب						
مادر صعود						
عد سعد						
دستور ده قی						
دفع نحس						
دفع نحوست						
[illegible]						
صعود ملک						
صعود خال						
برج مذکر						
دفع مقبل						
زائد در حساب						
شش سعد						
نصرة						
استقامت ایام						
بت مذکر						
متعارض						
درجه مذکر						
موافق مزاج						
موافق طبع						
بهبود						
برج شمالی						
برج درست						

دعا عقد تحیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلالت کواکب بر غلا و رخص در اول سال دلالت
زحل بر غلا بیست عاشر ۸ صعود در فلک اوج
۶ صعود در فلک تدویر ۶ عرض شمال ۵ برج
مستقیم الطلوع ابهره این جمله پست و نهج
جزو است دلالت زحل بر رخص ناقص
العدد ۵ ناقص الحساب ۵ ناقص النوره ناقص
القدر ۵ رجعت ۸ بهره این پست و هشت
جزو است پس زحل مایل باشد بصفات
رخص دلالت مشتری بر غلا برج شرف
۸ صعود در فلک اوج ۶ صعود در فلک تدویر
۶ عرض شمال ۵ برج مستقیم الطلوع ابهره
این جمله بیست و شش جزو است دلالت
مشتری بر رخص ناقص العدد ۵ ناقص
الحساب ۵ ناقص النور ۵ بطی السیر ۶ بهره
این جمله بیست و شش جزو است
پس مشتری میانه حال باشد دلالت مریخ بر
غلا سرعت سیر ۶ صاعد فلک اوج ۶ صاعد در
فلک تدویر ۶ عرض شمال ۵ بهره این جمله
بیست و سه جزو است دلالت مریخ بر رخص
ناقص النور ۵ ناقص العدد ۵ ناقص الحساب
۵ ناقص القدر ۵ برج معوج الطلوع ابهره

عظم اثر	عظم اثر	عظم اثر	عظم اثر	عظم اثر	عظم اثر	عظم اثر	عظم اثر
برج شرف	عبد اسطه	استوا	بعد اسطه		تشرف	استقامت	
استقامت سعد	سعد اوسط	استقامت قصر		سعد اسطه			برج میزان
دلالت	نظر تثلیث	سعد اقبال	سعد اوسط	حد سعد	برج مدبر	حد سعد	برج میزان
ذهبی مرتب	مرتع تربه	دفع نحس	ربع مدبر	طالع نحس	ربع مدبر		
اعظم اثر	صعود ثانی	صعود ثانی	ناظر النور	صعود ثانی	ناظر النور	مرتع السعد	
صعود ذهبی	بطی السیر	سعد اسعد	ناظر الصعد	ناظر النور	ناظر النور		
صعود بندرگاه	برج شرف	صعود ثانی	ناظر الصعد	صعود ثانی	ناظر النور	صعود ثانی	
صعود عالی	سعد اول	صعود بندرگاه		صعود بندرگاه	ناظر النور	صعود ثانی	
نهم برجیس	رجوع مدبر	عرض عالی	صعود بندرگاه	برج بندرگاه	صعود بندرگاه		
بیت تامل	ناظر النور	راس السر	منقسم بحرین	استقامت	برج مدبر		
نصیره	ناظر الصعد	نهم برجیس	درجه مرتبه	برج مرتبه			
استقامت	ناظر الصعد	بیت تامل	برج مرتبه				
	برج مرتبه	اقامت					
وجه سعد	سعد اسطه						
فرحان سعد	سعد مرتبه	درجه سعد		نهم برجیس			
درجه مدبر	صعود ثانی	اسد عرض سعد	درجه مرتبه				
برج شمال	اقامت نحس	ارد حال نحس		سعد حاضر			
برج مستقیم الطلوع	ارد حال نحس	برج شمالی					

این جمله بیست ویك جزواست بس مریخ مایل
باشد بغلاد دلالت شمس برغلا برج شرف
ا صعود در فلك ۹ زاید الحساب ۵ بهره این
جمله نوزده جزواست دلالت شمس بر یخص
ناقص العدد بهره این ج جزواست بس آفتاب
دلالت کند بر غلا دلالت زهره بر غلا سرعت سیر
۹ صعود در فلك تدویر ۹ بهره این جمله
هجده جزواست دلالت زهره بر یخص ناقص
العدد ۵ ناقص الحساب ۵ ناقص النور ۵ ناقص
القدر ۵ برج معوج الطلوع ابهره این جمله
بیست ویك جزواست بس زهره مایل باشد
بر یخص دلالت عطارد بر غلا بر شش صاعد
در فلك تدویر ۵ زاید العدد ۵ زاید النور ۵ زاید
القدر ۵ بهره این جمله بیست وشش
جزواست دلالت عطارد بر یخص برج هبوط
ا عرض جنوبی ۵ ناقص الحساب ۵ هابط
در فلك اوج ۵ برج معوج الطلوع ابهره این جمله
بیست وچهار جزواست بس عطارد مایل باشد
بر غلا دلالت قمر بر غلا صاعد در فلك اوج بشش
صاعد در فلك تدویر ۹ زاید الحساب ۵ زاید القدر
۵ زاید النور ۵ برج کثیر المطالع ابهره های این جمله

بیست

سرعت

بیست وهشت جزواست دلالت قمر بر یخص
بطوسیه ناقص العدد وعرض جنوبی بهره های
این جمله شانزده جزواست دلالت کواکب
بر تغیر هوا در اول سال

المشتری	زحل
مایل باشد بسردی وتری	مایل باشد بسردی وتری

شمال	صعود	فلك	صعود	فلك	صعود	شمال	هبوط
کرمی وتری		کرمی وخشکی		کرمی وخشکی		سردی وتری	
برمونث		ربع مونث		مذکر		مذکر	رجعت
سردی وتری		سردی وتری		کرمی وخشکی		سردی وتری	
مرکب				مرکب		مرکب	
جهارم				سیوم		مونث	
سردی				خشکی		سردی وتری	

المریخ	الشمس
کرمی وخشکی لند	کرمی وخشکی لند

سرعت سیر	صعود	فلك	صعود	در فلك اوج	صعود	در شمال
کرمی وخشکی لند		کرمی وخشکی		کرمی وخشکی		کرمی وتری
هبوط		مذکر ربع		مذکر		مذکر ربع
شمال		کرمی وخشکی		کرمی وخشکی		کرمی وخشکی
سردی وتری						
مذکر		مرکب				
کرمی وخشکی		جهارم				
		سردی				

الزهره
کرهی و خشکی آند

عطارد
سردی و تری کند

صاعد سرعت
در فلک سایر
کرهی و خشکی

هابط هابط
در فلک در جنوب
سردی و تری کرهی و خشکی

برج ربع ربع
مدلی مونث مونث
کرهی و خشکی سردی و تری سردی و تری

تشریق مرکز نقصان تشریق
ثالث سدس
کرهی و خشکی خشکی سردی و تری کرهی و خشکی

مرکز
ثالث
خشکی

القمر
سردی و تری کند

حاسد صاعد
سی در جنوب
تری کرهی و خشکی

صاعد ربع
در فلک مونث
کرهی و خشکی سردی و تری

بطی مرکز
سایر
سردی و تری دوم
تری

احکام کلی طالع سال عالم بر طریق اجمال بتوانی سعادت
و کامرانی و تظاهر خیرات و شادمانی سعد دهی شوف
طالع سال طبیعی عالم بوصول مرکز نیر اعظم بحادات
نقطه اعتدال ربیعی که مبارک باد و میمون بخجسته
باد و همایون بر کافه اهل اسلام خصوصا بر پادشاهان
و اذکر و حکام عدل گستر و امرا و وزرا و رعیت
پرور و احسن ازمان و ایمن اوان در ساعت ششم
از شب جهارشنبه هفتم ربیع الاول سنه اربع
و عشرین و ثمانمائه الهجریه بطالع سعد برج
قوس بحدود درجات مشتری و صورتش نر به بهر
عطارد و از دجانه قمر هفت بهر میخ نیم بهر
شمس اثنی عشریه زحل از لوث ثبوت ارباب
مثلثات این موضع مشتری و قمر و زحل
مستولی شمس و عطارد متبر میخ و شمس بهور
قمر سالخداه از طالع سال مشتری سالخداه از
برج قران عطارد از طالع سال قران مشتری
صاحب دور از برج قران شمس از طالع سال قران
عطارد باد یگر دلالل و شواهد چنانک در صورت
زایچه مثبت و مسطور است بر طریق معروف
و عادت سالوف اهل تنجیم الشروع فی الاحکام
حون بنزدیک قمر است و بهرهای قوتش

فاضل بر ضعف به مقدار نود و یك جزو مسعود
بمشتری که سالخداه است دلالت کند بر قوت
و عظمت ملوك و سلاطین و فرمان دهان
و چون بر تربیع آفتاب است با دشاهان با هم
مخالفت اظهار کنند و هرد و در برج منقلب
اشتغال جهت دفع اعادی و خصومت
مقارنه نیز نوبت با مشتری در حصول اموال
مولع و ساعی باشد و بعدل و انصاف راغب
و نحوست عاشر بزحل موجب ملالت این
طایفه است از اعدا حال وزرا و مدبران و اشراف
و اعیان هر خانه که مشتری در شرفست اما
اجزای ضعفش غالب بر قوت و سقوط از طالع
و سا من و رب حادی عشر مایل بقوت او اند در
زایل دلیل توسط احوال این صنف باشد
و در بعضی اوقات در تدابیرات خطا واقع شود
در توسط اموال و خزاین چون مشتری
مقارنت نوبت است بنظر قبول از ملوك
نوازش پذیرند و مرفه باشند حال امرا و اهل
سلاح چون مریخ قوی حال است و فضل
قوت او بر ضعف بمقداری و نیز جزو غالب
و اکثر قوتها ی او عظیم اثر رفیع القدر واقع شده

است

است دلیل قوت و رفعت این طایفه باشد
چون بزحل نحوس است در هرد و طالع و مقارن
سهم القتال شر و شور انگیزند و بغارت و راه زنی
اشتغال نمایند و بعضی بقتل ایند و در سیانه سال
کار سخت تر باشد چون بنظر عداوت عطارد است
مکر و حیل کنند و لیکن که بجای نرسد حد نظر
دفع طبیعت است حال خواتین و دست و سحرهان
چون زهره قوی حال است و مستولی بر یازدهم
سعدین دلیل رونق احوال این طایفه و تدریج
کارشان نیکو کرده حال حجاب و نواب و تردیکان
سلطان اصحاب دیوان و عمال و متصرفان چون
عطارد در بهرهای ضعفش بر قوت بنجاه جزو
فاضل است دلیل ضعف حال این جماعة
باشد خاصه که محاسد و ذنب باشد و این دلیل
تلف اموال و عرض ایشان است بوجهی مصادره
و حبس و در ماندگی جه موبل و هابط است
اما چون مستولی بر یازدهم سعدین اند امید
سلامتی و خلاص هست حال زهاد و عباد و متصوفه
چون منسوب مشتری اند متوسط الحال
باشد مایل بسکنی اما کم قدر جهت سقوط او حال
تجار و اغنیای ناحی از سقوط مشتری و استیلاء

زحل بر درجه دوم در اموال بعضی نقصان واقع
شود حال علما و قضاة و ایمه هم بواسطه مشتری
میانه بود و چون عطارد در سیوم بد حال و ذنب
است خالی از تشویشی نباشد هر چند که زهره و اصلاح
کنند حال زنان و ازواج نیک حالی زهره
دلیل قوت حال ایشانست اما چون مریخ
در هفتم است میان ازواج و شرکا خصومت
باشد و قلت نکاحها و لجه واقع شود بی رغبت
بود حال مطربان و ساذه نخات و ارباب لهو
چون منحوسات زهره اند نیک حال باشند
اما چون مستولی بر جسم مریخ است میان
این طایفه نزاع و خصومت باشد و قلت عیش
و طرب در مردم حال رعایا و عوام الناس چون قمر
نیک حال است و پیرنوت این صنف مردم
نیک حال باشند اما چون شعاع مقابله مریخ
در طالع است خوفناک باشند و بعضی را زخمت
رسد بقدر اندرعیت مطالبت نمایند و این طایفه
را چون در دماغ افتد و بزرگی طلبند لیکن
بحالی نرسد حال قبوج و رسل چون منسوب
قمر اند بحالی باشند چون قمر در برج منقلبست
اکثر اوقات در تردد باشند حال قلعه داران

وصحرا

وصحرانشینان و اهل کوه و بیابها چون زحل
راجع است و مایل بضعف کار این قوم در تراجع
باشد و حیرت بر ایشان غالب گردد حال تجار
و اهل بازار و ساعات چون منسوب عطارد اند
او ضعیف و صاحب دوم راجع دلیل ضعف
حال این طایفه است و زیان در معاملات
جهت نحوست عطارد بذنب است و مریخ
و خوف از قطاع و اهل شر حال خویشان و اقربا
چون جزو اجتماع در سیوم طالع اجتماع است
و عطارد منحوس در سیوم طالع سال دلیل
خصومت و منازعت این طایفه است با هم
اما بودن زهره در سیوم طالع سال موجب صلح
است بنابر غرض نه از سر اخلاص حال عبید
و خدام خسیس است تا بر نوبت برششم
دلیل تردد و سرکشی این صنفست خاصه که
زحل در عاشر است اما چون او راجع است
بحالی نرسد سبب کرفتاری و حیرت حال
مفسدان و راه زنان چون منسوب مریخ اند
در راهها زحمت رسانند و اکثر شلوب کردند
حال مسافران چون قمر نیک حال و نهم
پاک از نحوس است بیشتر بسلامة باشند

ومیل خلایق بحرکت وسفر جوت معظم تاثیر کسوف
درین سال است دلیل بر وقوع انچه وعده کرده
بوذان کسوف بحسب دلایل اویس درین سال
ملک اذربایجان وسرقند را فتنه رسد ودر اکثر اقلیم
رابع فتنه واشوب خیزد وعارت واسیر واقع شود
وتوانگران مفلس شوند وانواع زحمت بخلایق
رسد واحکام تغیر هوا تقریب مریخ وتشریق زهره
بوقت تحویل آفتاب بسرطان دلیل اعتدال
فصل تابستانست وتشریق مریخ وتقریب
زهره بوقت تحویل آفتاب بحدی دلیل اعتدال
زمستان است مکرر در آخر این فصل که بقدر
دلیل سرما وبرف است از اتصال کواکب بارده
جوت زهره وزحل وعطارد وذنب اگر وجه مانع
نیوفتد جوت اتصال اشعه کواکب حاره با ایشان
اما بوقت قابل است ممکن که بفصل آید بوذنب
مریخ در بروج هوای خاصه وتدلیل فساد هوا ست
اما زهره مانع ومصلح است جه او نیز در بروج بازده است
بوذنب بخروا اجتماع بروج رابع دلیل زلزله است
وخرابی جایها از آب زیراکه در بروج ایست خاصه
جایها که بر کنار سواحل ورودها باشد ونیز عطارد
باذنب درین بروج آید دلیل نقصان ابهای چشمه

است

است وغرق کشتیها از بوذنب کواکب باران در بروج
مطر دلیل بارندگیهای مهلک است خاصه در آخر
بهار واول تابستان که عطارد در سرطان بطی
وتراجع می کرود اما کم ضرر جهت مانع مصلح
که لفتد شفعا نجت عطارد بریخ احیانا باذهای
تند وزند ورعد وبرق جهد پوست ماه بسفلیین
برقت تحویل آفتاب در پنجست ویکم درجه عقرب
دلیل کثرت بارندگی در دو فصل آخر بوذنب زحل
در عاشر در برج خاکی دلیل خشکی وبرودت هواست
در آخر سال قران نحسین واحتراق ایشان در
میزان دلیل بارندگیست هواست وباذهای سخت
اتصال زهره با ایشان بقدر مصلح است احکام
اسعار بوذنب زحل در سنبله راجع ومایل برخص
ومشتری در شرف ومستقیم مایل برخص
دلیل ارزانی عقار وآهن وقلعی وسرب است
واطعمه وحبوبات ماند کندم وبریخ هابط ومویل
است ومشتری در شرف وقابل تدبیر قمر نظر
را در میکند وقوی تر آنکه بعد از انصراف اجتماع
مقدم بخسن متصل می شود هر چند تحویل زحل
بمیزان موجب گرانی خوردنیهاست جوت مانع
بسیار در آن تاثیر کند وبهار وتابستان ارزانی

بیشتر باشد جه اشهای قمر و مشتری بعاشر و طالع
میرسند مریخ چون مُیَرّست و صاحب بیت
مستولی و متصل باجرم و هردو دال بر غلاء
چیزها که بدین کوکب منسوب بود رواج یابد
مانند زر و سیم و جواهر نفیسه و اسلحه و ستور
و برده و لحوم خاصه در تابستان که اشها اینها بهم
می رسند و آنرا که خوف نیز بهم رسد چون عطارد
دال است بر غلا اما در ثالث مع ذنب منسوبات
او را بیفزاید و رواجی بود خاصه کتاب و انچه کتابت
را شاید و عطریات خاصه وقتی که بمشتری
پیوندد جه او در طالع است در میانه آخر سال
آنرا بیشتر باشد از رسیدن اشهاء او بعاشر
و طالع و رسیدن جرم او متعاقب چون
زهره و الست بر رخص خاصه در مرکز سیوم
دلیل ارزانی لباس و اقمشه و حریر و پیرایه باشد
خاصه وقت اتصال بمشتری در خزان
و زمستان ظاهر تر باشد بسببی که در عطارد گفته
شد احکام عسل و امراض چون ششم برج ثور
است و بزیادی در اجتماع مقدم منحوس بزحل
دلیل وقوع امراض است که در سر رود دماغ و دل
و گردن باشد و سببی اعصاب و درد چشم و دندان

وعلت

و علت در آن اما چون صاحب ششم سالم است
از نحوس و هشتم رب او مسعود دلیل سلامتی
و صحت خلایق است و انچه واقع شود سلیم الحال
و سریع الزوال کذا در نحوست عطارد و ضعف
او و لیل جط اطباست در معالجات اما قران
نحسین و احتراق ایشان در میانه سال در برج
هوائی و نحوست خداوند ششم دلیل بیماریست
و استیلای پوست بر طبایع و امزجه خلایق
و حرب و خارش اندام و ابله و سعال چون زهره
با ایشانست امید که سالم گذرد احکام حرب و فتنه
چون در اول سال دلیلی نیست که دال باشد
برفتنه و حرب عظیم مگر احتراق نحسین و قران
ایشان در میانه سال که دلیل آشوبست و شیخون
و آفت بعضی از اشراف و قتلهای نهانی در معارف
خاصه نسم اما زهره بالاتست با ایشانست و محظوظ
دافع و مانع قویست چون مهر زحل راست در
قران زحلیان غالب آید بر سرخیان بر ذنب
مریخ در اول تحت الارض تا سهم القتال
دلیل شیخون و مقاتله است خاصه در حدود
مصر و شام و کرمان و گیلان و اردبیل و قزوین

وارضیه واصفهان انتهای برج قران رسیدن انتهاء
برج قران در نجم وصاحبش نحوس ومحجبین
صاحب دورش واد اصل نیز چنین بوده است
دلیل کند بر دشواری وضع حمل ونیان رفتن
توالد وتناسل وبریشانی عاشقان ومعشوقان
وکثرت اخبار واراجیف وبخ رسولان وقاصدان
احکام خسوف چون مدبر طالع وجزو خسوف
نحسین اند بشرکت مشتری وشمس ونحسین
باهم در برج وافتاب که ذنب دلیل فتنه
وخصومت است میان بزرگان وقتلها
وضعف حال خواتین ونوایان وبیماری دموی
در ین طبقه وآفت زنان حامله واسقاط اجنه
وظهور مفسدان ودزدان وتشویش در عوام
وخصومت در بازارها ونقصان آبها وحبوسی
قاصدان ورسل ودر ماندن مسافران ومخالفت
ازواج وجزع وفزع اطفال شیرخواره چون عطارد
باذنبه در رابع است دلیل زلزله است چون
برج هوایی است دلیل آفت اشجار است
وطیور وبذشدن هوا وجستن باذهار مضر
ومونث پران وسیاهان چون مریخ در جدی
است آفت مرغ وماهی باشد وعمارتهای چون

خسوف

خسوف در عاشر است اثرش عام باشد خاصه در شهر ام
که بعقرب واسد منسوب است چون بلاد ترک
وخراسان وسرخس وخوارزم واصل ودیلمان
وسمرقند وحجاز ویمن ونهاوند ورے وتبرزوهر
حکمی که در وتد بزرگ تربا شد از انچه ذکر رفت
چون قتل وبیماری بعد از سهیا وکسوف ظاهرتر
باشد زیرا که زمان معظم تاثیر خسوف است والله اعلم
بحقایق الامور احکام کسوف چون در ین
سال کسوف واقع نمی شود برای سال کسوف را
احکام کرده می شود که واقع شد در روز یکشنبه پست
ونهم ماه صفر سنه اثنین وعشرین وثمانمائة
الهجریه در برج حمل بعقده ذنب بمقدار
جهارده انگ طالع وسط خسوف وهم درجه
اسد مدبر عطارد ومشتری وزحل بهدت تاثیرش
دو سال ودو ماه تقریبا معظمش بعد از یکسال
ونیم بود ذنب زحل در طالع ومریخ متصل در عاشر
وهر دو سهیل وعطارد در احتراق ودرین
در برج زایل دلیل کند بر مخالفت میان ملوک
وسلاطین ونکبت بعضی ازین طایفه وحرکت
لشکرها ووقوع حرب وفتنه وضرر رسانیدن
اهل شروفقد ملک شرق واقلیم وبیماری

در سر و دماغ و دشت و زردی و آبله و تغیر لون
و نقصان چشمها خاصه چشم راست چون
کسوف در مرکز نهم است و لیل کند بر قطع
طرق و ربح مسافران و خراب عبادت خانها
و زدن در صحراء قلب و شدت حرارت
و خستن رعود و بروق و سمومها و بدی حال
رود پیران و ضعفا و تجار و اهل بازار و کساد جیزها
و بسیاری اراجیف و مکر و تزویر در خلایق و ظهور
سخنها دروغ و افت کوسفندان و شکوفه و فساد
معادن و پشه تر تاثیر شد در شهرهای بود که
بحمل و اسد منسوب باشد چون بابل و فارس
و آذربایجان و مازندران و خراسان و عراق و باب
الابواب و دشت قبچاق و احکام این کسوف را
مشاهده کردیم اکثر موافق واقع شد چنانکه در
بدو حال در مشرق و ابله و افت شکوفه و تاریکی
در چشمها پدید آمد و در بیان آذربیجان و جبال پیروزی در
دشت هلاک شدند و بعد از یکسال و نیم
قرابیوسف که والی آذربایجان و اکثر اقلیم رابع شده
بود بمرد و شاه اویس که والی بابل تویل بود هم در
نسل سلطان اویس در بیت سال گشته شد

ولشکرها

ولشکرها در خراسان و ارمنیه در حرکت آمدند
و در مازندران فتنه برخاست و کسانی که والی
و حاکم بودند عاجز شدند و بگریختند و کوسفندان
رنجور شدند و بسیاری تلف گشتند و در بهای
قلب زدند و عبادت خانهای بی رونق گشت
و مسافران متحیر شدند و همچنین تا این غایت
که تحریر این نسخه کرده می شود از تاریخ مذکور قریب
دو سال گذشته است هنوز از این اثر بقدر بوالیست
والله اعلم بالصواب چون از نسخه مقصود بود
در این کتاب فارغ شدیم خواستیم که ختمش بر
لطایف و قواعدی چند بکنیم خاتمت کتاب فایده
زحل دلیل سخت کارهای دنیاویست
و شقاوت و نومیدی و فقر و گرانی و بیماری
و اندوه و خرابی و دشواری کارها و مذلت
و خساست و جهل و هر فسادی که در دنیا
سبب زوال و محنت باشد بهیچ دلیل سخت
کارهای دینست مانند فسق و فجور و قتل
و حرق و کذب و نمیمه و هزل و هزیان و کثرت
غضب و ضرر رسانیدن و نهب و غارت
و هر فسادی که در آخرت سبب عذاب و عقاب
گردد زهره دلیل سعادت دنیاویست

ماند ناز و نعمت و باك خوردن و اشامیدن و شرب
نبیذ کردن و لباسها پوشیدن و زینت بکار داشتن
و کثرت نکاح و مباشرت و ساختن ایوان و دوست
داشتن عطرها و رود و سرود و استماع ساز
و نواها و تا روهر چیزی که در دنیا از آن تمتع و لذت
توان برداشت مشتری دلیل سعادت امور
دینی است چون اکامی از معاد و خیرات و مکارم
اخلاق و امانت و دیانت و صلاح ذات الپین
و زهد و ورع و داوری و طاعت و حسن اعتقاد
و هر چه موجب سعادت آخرت گردد
و موجب ریستکاری ماه دلیل امور عالم کون
و فساد است بحسب تغیرات هریك
خاصه در نفوس انسانی و سهم سعادت بدو
منسوب است و او دلیل سعادت خارجیست
چون مال و جاه و عدت و اسباب آفتاب
دلیل امور آخرتست و عقبی و رسانیدن موجودات
بکمال خاصه نفوس انسانی را و سهم الغیب بدو
منسوبست و او دلیل سعادات داخلیست
چون علم و رای و تدبیر و اندیشها صواب و موضوعات
عالم از اعیاد و مواسم و اوقات مختار و کرویی که

مبنی بر ادعایات دویست عطارد سریانی
و معاونت آن دلیل است که مزاج او باشد یا در
خانه او لطیفه آفتاب که نیر اعظم است و جزو
سیارات و ثوابت و کواکب ثانی و وقارست
و بطبع کرم و خشکست امید را موافق مزاج و خوی
خود یافت بیت خود ساخت و برج برتر ثالث
والی گشت و ماه که نظیر و عدیل اوست و سریع
الحرکت و متغیر الحال و بطبع سرد و تر حافظ
که موافق اوست و در نجوم امید بدست قوی حال
کرد و برج باقی ولایت او شد و ایشان هریك از
ولایت خود خانه بکوبی داشتند کواکب برج کانه متحیر و
جنابك معلوم است بحسب مناسبت پس
هر دو کواکب را که خانهاشان دوازدهم یکدیگر افتاد
مانند زهره و عطارد و مریخ و مشتری و شمس
یکدیگر باشند و همچنین اگر بر تربیع مقابله یکدیگر باشند
چون بزین یا نحسین و بعضی سعادت و نحوست
کواکب به نسبت وقوع بیوت ایشان با ایشان
نهاده اند یعنی اگر بر شکل دوستی باشند سعادت و اگر
بدشمنی نحس باشند مشتری که بر تثلیث است
گویند سعد بزرگتر است و مریخ که بر شکل تربیع است
گویند نحس کوچکست اما حقیقت حال

در شرح سی فصل خواجه علیه الرحمه گفته ایم
لطیفه گوید طالع عالم سر طالعست و هر چهار
زاویه روح منقلبه و آفتاب و سه کوکب علوی
را شرف در اوتاد است مشتری را که کوکب
حیاتست و قمر و طالع و آفتاب را در عاشر
و زحل در رابع و مریخ در سابع بحسب مناسبت
و طالعه لطیفه و معین آفتابست در حادی عشر
که دوم عاشرست و زهره را در تاسع که کوکب
صلاح و دیانت و لطافت است و عطارد را در
ثالث که کوکب عقل و علم و فراست و کیاست است
و روح انسی که در تقویم درجات شرف سخن
بسیار گفته اند نیک در خاطر نمی نشیند اما حقیقت
آنست که هر کوکبی را در درجه قوی یافته اند یعنی
یعنی فعل او را بلحاظ ظاهر تر می باشد از درجه
او خواننده نوعی دیگر دوستی و دشمنی کواکب بحسب
وقوع اشراف ایشان گرفته اند چنانک در
تفسیر بیوت گفته شد لطیفه عطارد کوکب
نطق و عقل است و طالع او را فرح باشد و زهره
که کوکب عشق و طرب و فرزندان است در نجم
و ماه که کوکب خویشان و حرکتست در سیوم و مریخ
که کوکب پیاری است در ششم و زحل که کوکب

شقاوت

شقاوت و ستوران بارکش و بند و زندان
است و انواع مشقتها در دوازدهم و مشتری
که کوکب سعادة و دوستان و امیدهاست در
یازدهم و آفتاب که کوکب امور آخرت و سعادتهای
عقبی است در نهم پس هر چه اصغر است
از هر دو سعد و نحس و نیر فرح او تحت الارض
است و اگر اکبر است فرحش فوق الارض و فرح
سعد بین و نیر بر تسدیس و تثلیث طالعش
و از آن نحسان ساقط لطیفه زحل در هر جزو
که اختراق کند بعد از نهی سال باز دران جزو
محترق کرده و مشتری دوازده سال
و مریخ در یازده سال و زهره در هشت سال
و عطارد در بیست سال و قمر در هر جزو که اجتماع
کرده باشد بعد از بیست پنج سال باز دران جزو
اجتماع کند لطیفه کوکب مذکر را در برج و ربع
بیت مذکر قوت تذکر او مضاعف کرده بحسب
از آن کوکب مونث در برج و ربع بیت مونث
اما اگر کوکب مذکر در برج و ربع بیت مونث افتد
خنثی کرده و کوکب مونث در برج و ربع بیت
مذکر افتد مونث کرده لطیفه اجتماع هفت کوکب
در یک درجه دلیل شری عظیم است از دو جهه

یکی آنکه شش کوکب بیک دفعه محترق کردند
وثانی آنکه نخ نحس غلبه کند بر دو سعد یعنی نحوست
نحسین ظاهر شود و نیرین بحرم نحس آید و عطارد
هر مزاج که غالب تر آید و سعد باشند و این نادر
افتد لطیفه از سعد ساقط جیزی نیاید الا امید
چنانکه از نحس ساقط ضرری نرسد مگر خوف
لطیفه مضرت نحس بخور یا جعث و احتراق
و مجموعه و وبال سخت تر باشد زیرا که بمنزلت ساعه
بدم بریده بود و ضرر نحس مقبول بخانه و شرف
و اینجا ثابت مضرتر بود بذات سبب که بمنزلت
کرک دیست آبور بود لطیفه سعد اندک
سعادت نحس را قبول کند درجه اولیم است
و نحس نکند زیرا که لئیم است فایده هر نحس
که خداوند هشتم و دوازدهم و هفتم و چهارم
و ستوم باشد ضرر او زیادت بود خاصه
هر سعد که صاحب طالع و دهم و یازدهم
و دوم و نجم و نهم باشد نفع پشتر باشد
بسبب اجتماع مزاج ذاتی و عرضی فایده هر برجی
و هر کوکبی را و اثر است یکی ذاتی چون اثر شمس در
حمل و عرضی چون اثر عطارد در سنبله در امور
ملکی و بزرگی چون عاشر باشد فایده هر کواکب قوت

سعدی

سعد و نحسی برابر باشد اثر نحس زوفتر پدید آید
بذات واسطه که زحل قوی تر از مشتریست
و مریخ قوی تر از زهره بسبب اعتلاء فلک
و بطوسیر و عظم جرم و بأثیر عالم کون
و فساد ست و فساد غالب بر کون فایده ملاء
احکام در طالعها بر کوکب متواست بس بر
مستولی بس بر صاحب طالع اسپ بر
تدبیر هر یک بس بر قابل تدبیر قمر بس بر صاحب
بیت هر یک بین ترتیب اول یافته شود و دیگران
شریک باشند بر ترتیب و اگر هیچ یک یافته نشود
آن طالع را اثری بنا شد چون تنی بود
جان فایده ارباب مثلثات طالع و نیر را اثری
قویست در سعادت و نحوست تا آن خداوند
سعادت ایشان نحوست هر دو را دفع کند
اگر چه در طالع قران کرده باشند فایده
چون در جه طالع زیادت از با تر جه در جه
باشد در احکام خداوند دوم شریک او باشد
یعنی صاحب طالع و اگر از بیست و نهم در جه
بیشتر باشد حکم آن طالع از دوم با یکدیگر
مطلق بخلاف آنچه دیگران گفته اند و این
حق است چه برج را اثری دیگرست و بیت

با اثری دیگر فایده برجیست دلیل ظاهر است
و تسویه دلیل باطن یعنی نخ دو رجه آخر را از
هر خانه که اندر رجات سود اریا میته یا حشو
خواهند اگر کوکبی با دلیلی دو ذات در رجات باشد
ایشان را اعتبار کنند و مضایع خوانند و اگر بعد ش
پیش تر از برج در رجه باشد بصورت دو ذات
بخانه ذات دو بقصویه دو رو وارد و از دهم آن
خانه بین ما هر ش را حکما ران برج کنند
و بعضی را ذات خانه گویند و رد رجات او باشد
فایده ضرر آفتاب از قران سریخ و مقابله
زحل است و ضرر قمر از قران زحل و مقابله
سریخ لطیفه هرگاه که ثابته عظیم القدر بود رجه
طالع یا عاشر یا بود رجه زیچه خاصه نیز
نوزده یا بود رجه سهم السعادت افتد
سعادت بزرگ بخشد صاحب طالع جنانک
خارج از نیست اصل او باشد اگر ان حال در طالع
خصوصاً بجه افتد حاکمی یا والی کرد و اگر در طالع
شده زاده واقع شود بزرگ اقبال عالم استیلا یابد
اما اگر ان کوکب بر مزاج سعد بن باشد اول و آخر
آن شخص نیک گذرد و اگر بر مزاج سعدی نحسی

باشد

باشد جنانک سعد مقدم باشد اول ش عظیم
چگونه زند و آخرش بفساد آید لطیفه از روی
تشبیه زحل خراسان اتفاق مانند سنگیست
که تفته شود و باره باره کرده باجوت آهنی که نرم
کرده و پیشتر او خیث شود و مشتری جون
زیبق که بگذارند و سرب او ظاهر شود و سریخ
جون مسی که بتابد و قبال برند و زهره جون
خیماب که باتش مستهلاک کرده و عطارد جون
انگشت که باتش اصل بسوزد و فرو ریخته کرده
و ضعیف شود قمر در اجتماع جون نقره
زیاده رود که بگذارند و وزنش باطل کرده فایده
رفتن کوکب در زیر شعاع آفتاب دلیل پیری
و کهن است و پروت آمدن دلیل جوانی
و نوی و تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف
و مرض است و احتراق دلیل بیکاری و ملالت
زیرا که احتراق مزاج کوکب را باطل میکند مانند
سم لطیفه استاقات این صنعت شریف
سهمی بدست آورده اند جهت حوادث عالم
و نتیجه سه کوکب است که یکی غایت بلند
رتبت و کران حرکت یکی میانه حرکت و میانه
رتبت و یکی پست رتبت و در غایت سرعت

جهة عالم تركيب سه حال پيش دارد يا آنكه
بغايت كثير المدت اند و رفيع القدر چون
طوفان و ملك و دولت يا آنكه حقير القدر و
اندك مدت اند چون صناعت و زراعت
و سعايله و تغير هوا بين سهم مذكور بحسب
هر صنفي مشاراليه آن نتيجه دهد چون مراد
از طالع آخريست كه ميگويم كه هركاه كه فصل حوالت
ماه را آفتاب بگيرد و حركت زحل بدان افزايم
اگر مستقيم باشد و گر نه اگر راجع بود حاصل
حركت آن سهم بود ميان شب و روز پس
موضع آفتاب را از موضع ماه نقصان كنيم
و بر موضع زحل بيفزايم تا مواضع سهم
اختيارات بدست آيد و طالع را در وقت اجتماع
اين سهم مقارن زحل باشد و در استقبال
و در استقبال در مقابله و ناچار درين وقت
شخص بزرگ كند و بيك نحوست اجتماع و
استقبال اين جاست و همچنين بر تربيع
زحل بوقت ترسع تزيين حاصل بخن راست
كه هركاه كه اين سهم مسعود بود بحرم باشعاع
مسعود و در خانهاء ايشان ميان خلايق
انتظار او بود و بر آمدن مهمات باساني

واگر

یکدیگر اند مانند جهار شریک مخالف خوی
ومزاج اند فایده گوید جون در خانه خود
باشد دلیل کند بر قوت فراغت وامن
اگر در شرف باشد دلیل کند بر عزت وحرمت
واز دیاد جاه وثروت اگر در اوج باشد دلیل
کند بر رفعت وزیادتی منزلت اگر در اوتاد باشد
خاصه طالع وعاشر دلیل کند بر زیادتی شرف
نیل مناصب ورسیدن مرادها وامیدواری
اگر مسعود باشد دلیل کند بر سعادت وسلامت
وفرح وخرمی واگر سریع باشد دلیل کند بر جرات
وجلادت در کارها اگر مستقیم باشد دلیل کند
بر استقامت احوال واستوار بودن در مهمات
اگر در زوال بود دلیل کند بر ضعف وعجز
ودلتنگی واگر در هبوط بود دلیل کند بر خواری
وتذلل اگر در حضیض بود دلیل کند بر سقوط
وحصول اگر در خانه زایل بود دلیل کند بر
عزل از مراتب وبی وجودی اگر منحوس باشد
دلیل کند بر آفت ونکبت اگر ربطی باشد دلیل
کند بر تکاسل وتعویق در کارها اگر راجع باشد
دلیل کند بر بیماری وحیرت وندامت

اگر

محترق بود دلیل کند بر آسیب وموت وخوف
وغفلت فایده دلایل خوف راجون
اتصالات نحوسین وخسوف وکسوف در اوقات
فتنه وتشویش اثرش ظاهر تر بود برای انات
وقت قابل ومایل شده باشد واین دلایل مقوی
وقطعی گردند فایده قمر چون از نحسین
منصرف شود وبعطارد پیوندد نرخها الا ندک
وکار بر مردم دشوار شود واز اجیف آفت واگر بقطر
عداوت بود خصومتها خیزد میان عوام ونوع
خیانت وتزویر تهمت بر یکدیگر واگر از
سعدی منصرف شود وبذوبیوندد خبرهای
خوش آید وصلحها افتد ورواج بازارها باشد
ورواج بازارها باشد وانواع شادیها در عوام
وارزانی نرخها خاصه که بنظر وسعتی بوده
فایده در اول سال قران تحسین
باشد خاصه در طالع یا عاشر پادشاه آن ولایت
که آن برج منسوب بود آفت رسد وملکش
را دیگری قرین گردد اگر قران مریخ ومشتری باشد
در شهرهای آن برج ملکی را آفت رسد ومصیبت
عام باشد اگر قران زهره ومریخ باشد پادشاه روم

کتابخانه

را افت رسد اگر قران زهره و زحل باشد قحط
شود اگر قران عطارد و مریخ آفت منسوبات
عطارد بود و انواع آشوب و بدیها اگر قران
عطارد و زحل باشد بلا و تلی عظیم باشد و وقت
خلایق اگر قران سعدین باشد راحت و فراخی
نعمت و آسایش خلایق باشد والله اعلم
واحکم تم الکتاب بحسن توفیقه

کتابخانه